







۲  
دفتر کتابخانه  
کتابخانه

انتهای رسیدن به این کتاب  
۱۵/۱۱/۱۷

تدارک عمده

۲۵۲ ص ۵۰

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

د  
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: دیوان سعدی	شماره ثبت کتاب: ۳۹۷۶	
مؤلف:	موضوع:	
۳۱۰۴		

۲۵۶۹

نسخه فهرست شده  
۲۵۶۹



اقل دفتر شام ایزداد نا  
اکبر واعظم خدای عالم و آدم  
از در بخشد کنی و بنده نوازی  
قیمت خود بخیر ندانم و درویش  
حاجت دوری بعلت قیاب بیاند  
جانوران نطف میکند شکر از فی  
شراب نوشا فرید انگر بخش  
از هر کان فی نیاز و بر مهر مشفق  
پرتو نور سادات جلالتش  
خود نر زبان در دهان عارف و پش  
هر که نداند سپاس رحمت امروز  
با خدا یا مہدی و مہد بتر  
مانقو انیم حق حد تو گفت  
سعد از انجا که فرماست بخیر گفت

چنگ از طرف دوست دل از نار باشد یاری که تحمل نکند یار نباشد

ولدا ايضا

عشق در دل ماند و اراد در لب  
بخت و رای و فتنه و روزم در بیع  
عشق سودا و مهر در سر ماند  
گویند از لایه اندام که در ای  
میکشود لعلها بنزدی که سوخته  
عینا مار عشق و سان بود

اصلا

مرا جامه بار شوختم کشد / حرم سوجه دوری را کشد  
 با طفره که چو باد مراد بید / نه از سر زمار او کشد  
 اگر خیزد چو سر در دانه لاش / مرا عین دانه این کشد  
 کز اسناد بی استغش ماند / و کز کف حال ناکشند  
 مرا بی تو ای بی مدد رنار / با بی شوق بی فاذی کشد  
 با این حال بدم بی مرگش / نه از کجده نعمت او کشد  
 بسجده عبادشان اگر بماند / بر آینه حاجت کش نه تو کشد  
 بدوئی که درم زخم خوش گفت / غم علیا که مستغفر کشد  
 که هر چه از بار اقبال نه / بهمانی غم ز خود کشد  
 غمزه لعلش مع غم می می / با از آن معنی بند او کشد

ولدا صفا



ای باغ خورشید تو بهایه شادمانه  
 انداخته ز روی تو مایه ندیدم رخ  
 رخ شمع از رخ تو دلخیزد تر  
 خود را بر چاکلای من عشق تو  
 لایه در در عشق تو انداخته روان  
 امازه در زبان خلاص حدیث من  
 زابل بود علاج بگی کمال یافت  
 کجایه جبین من چه امید شکفت  
 شعله مندان جامه بر روی تو کاشد

رخساره زین جی تو جلایه یافت  
 خوشتر از روی تو جلایه یافت  
 در زین صف رده خانی یافت  
 عذرا صبرین بید وای یافت  
 رویه لطف از تو مایه یافت  
 ابویک حدیث محالی یافت  
 صبرم زوال افت کمال یافت  
 از یونشان وصل شالی یافت  
 که هرگز از یونسانی یافت

**ولداضی**

چه دلم از جلی عسایه بیایم  
 خندم که عجز از هر سو نهان نامخت ای  
 بدیدم یکنیزی و تنای  
 لب شرمنا از شرم بدیدی در کفایت  
 چنان از من و عاشوب جبین بر سوخت  
 در غیب کجایم که ای سویی مشیاید  
 دما دم در جلی عین شایه بر من دم در

در بغایه سحر جلی بر زخانیه لایوت  
 سپید خنک غزل از دایه لایوت  
 غزلان تو لطف اند و دوزخ کجاست  
 برو سکرانه بودی که ملایه لایوت  
 آینه رویه لایوت چشم من لایوت  
 جو من دست دنا غوش من لایوت  
 کجاست غل و زنجیر ز من و میراث

**ایضی**

سوی رخ تو ز آساید زدم جلیه  
 ز خلوت کاه و لایه در لایه دل  
 جویله و شالامد یوسا و نخل

عشرت بی ریش از املون کشته کاشانه  
 کجاست دماغ امن و دوزاوار کاشانه  
 نافرین لایه کشته کاه و نذرانه

سوی کیم اری من سلا ز محلیه خوردم  
 سری در عالم و حدیث سماج عقلین پیوسته  
 کان بر دم کی طفلانند و از پیری خوردم  
 کی تو عالم علی فراهر و زنی خوردم  
 بی کامد در حلقه نکر سلا پیوسته  
 کما زین از درون جان در جبین پیوسته

کی من در لایه شمس سازد و بدروانه  
 بی همیش در کجای اندیشه و لایه  
 مایه می خدایه جای خاد برده اند  
 تواند وصفش خدای و مادی کجایه  
 چه من زاهد فایده زنده شاد و بیانه  
 جویان و فلان و دوزخ کجاست و بیانه

**ولداضی**

در پی صبح برین وقت حید و شایه  
 دود و ت که غزل از صبر برینا سوخت  
 بروی هم رسان بر لایه شایه  
 حو کول غمر نماندست و میر برین  
 جامع کجای بر داحید از ما دل  
 لایه سوی از آن روز دلی صبح جلوت  
 کجاست خنک بر د کسد زمانه دوزخ

کی سنگ فرقه الم در میان انداخت  
 کی اسهان بر و مشتاقان دوشاخ  
 بر لایه ساحه تو دم روزگار باخت  
 حلقه کی دلا و لایه صبح باخت  
 دلا ز نویت اسان از توان باخت  
 لایه و فایه دویان لایه شایه باخت  
 لایه غلادین کجاست زنی نواخت

**ایضی**

ماکی از دل بر دلم یاد نهاییه کشد  
 کجای توان زدن جو قفل از دشت  
 سو دلا بی ناکر چون کلا بیه دشت  
 رویه کجایه ات نمای باداغ حش  
 شد زیری خون دکان دم سسری زدن  
 دل نهاند عیازن لایه کجاست خود لایه

زخم از بهایه احالم بر سوای کشد  
 لایه یابی لایه اندر کجای کشد  
 خاک دانت ز لایه لایه کشد  
 آسمان بر چهره ز لایه کشد  
 منه لایه جو لایه بر سوای کشد  
 ساحه شمس و فضا طس لایه کشد



خود منم ز غم بسته خندان غمناک قطعه	باش از دوش قصار کار بسای کشید
سعدی دلم در کش آرد بوله خواستد	درجه از صاحب بی خیزد سدا می کشد

وله ایضا

سرمست نه شانه بکشد از برآمد	فلعلی کل و لا له بکار برآمد
مرغان جن غم زبان دندم و فغان	بیک چشمه کی از طرف من ناچار
آب ز کل رخساره او حکم بنای براف	واش میخیزد کذا بر برف
زاهد جو کراماتت عارض او دند	از حله بیان بسته ز بار برآمد
سجاده سستی که بر من غم لو سد	اواز فاش از خانه بخار برآمد
در حال جو من دلد و دیوایه سادس	اند ز غل بر کی بری وار برآمد
من غفلت زان روز شدم که من غم	دساجهال تو سازار برآمد
کام دلم این بودی جان بر تو قشام	ایز کم بپرسید ولس کار برآمد
سعدی جمنان روز ساراح خندان داد	کرا بولش بوی کل بار برآمد

ایضا

باربان رویا بول من	باربان وقتت یار من
برین کرم بد جمن شک باد	دو جمن من دند بر من
فکر چون روانه درین ویا	چون نوشی دند از انجمن
صحیح ساهم مانده بکن	حتت بکن و جمن کافی بکن
ده کن لبت بر همه بر تیر	خند از فغان الی یار من
کریم باخ می آمد جان ویر	ورسزاداری اندک یار من
کر وازی و دند فغان ریش	ندام اندک سر و سح و ریش
صبر نه بخوابی محاسنه در کنار	مه می جوی نقاشی بکن

من کم کا جانی می عشق قست	درفی کجید جیدت باو من
ای ز وصل خاهنا دارا شفا	وی ز محبت سبالت لحن
و قتل مندی خال برده را	ما در ز داب جیوان دمن
بار کز اندر رخصا صبا	صیدم بر بی سف کل من
نطقه سبم دند از جلم من	شامه کل دشت طلال من
فهر و حافت ای بهشت	خال شزارب با از حن
بر کن راحص رود سرور	در کن راسد رود شرب
بارگاه زامدان دمن نور	کارگاه صوفای سرم من
شامدان جمنان سانه کویا	عاشقان مسند طرب و نون
شعه خلم حوصو دد کش	شهره سحر جوفانی و رن
تریت راحله دود ما میو ش	عافیه رده کوب با متن
جمن خاصد جبهه جوی رود	مندان بخت خواست لودن
استراخوا هم سندان خاص غام	سر زمش خواهم کدل زردی
سعدی کارنا شعی می کویا	عاشقان مجلسی دستی بزن

ایضا

نای دلم از جوی و سوزن بر سو	نای دلم از شور و دیوایه بزرگو
صد غم میوه اندام از مر بر سو	خود دندل شکن تو کجاست بزرگو
بر اذینا کوس و بر اذ دمن جان	ما با دندل سر تو بر خاک بند و
سرحه جوی جمن و دندای سمد	می افم وی کردم جمن کویا
خود کسه ابروی توام من محف	ور لسنم از غم بای باز و
ان کی سوس دل عشاق بودند	از دند بود رای داد جی شو
ما سوس سوس و سوس زامه ماند	سر بر کرم تو فای تو ز لاف



مرون سود عشق توام اما از دل	کاند از لیم حسن تو مستی سازد
عول ز دل معنی به لایق تو اند	کز نیک توان بود ابل ز رخ

### ولریاضا

ایته بل السحاذ المنام	بیشترت بخت رسد رجا م
باسوار عقل مرد از دوی	طبع سواد لبر را دسلز لکام
دور بک ز بدون قدح کن لک	در خور سل من خور صبحام
مغ غام را مسکن سیکل	طوق بکردن بهافز چون جام
راضی خنک لیاقت غایت	رخنه ز حسن اندر رخ خورام
ساحه جون کل بجز او گذر	یک زمان خون برود از خورام
اسود کل کوریه و سال	تا شود بر سر و رعای خورام
طوطیان جاح صحرای بلطف	شدریوه زان لبانیت فام
ناله قبل مستی غر سر	سالمه ساکنی ای غلام

### ایضاً

سامان ده کی مرغ صبحام	رخ نهود از منته ز کار فام
دن دماغ یی برشان از خشم	آتش سودا آب ختم جام
ایر بل ز فردوس کی رضایتیم	ایر بل ز جنت کی او ردا فام
خاطر معنی و بار عشق تو	را لک ندست و سر کوزه جام
جان ما و دل غلام روی تو	سالمه ساکنی ای غلام

### ولریاضا

ایطراوت برده از فرد و لعل روی تو	ادرت اندر نیکسان دنیا زنی تو
----------------------------------	------------------------------

کرچه از آستین بر میاید چون تو نفس  
از گل و ماه و بری دن جسم من را بار  
ماه و بر وین از خجالت فرو بردن اکس  
در حلق من را کاسد شود ایا حسن  
روی مر صلیح حال را به خواند خطا  
رسم یعنی نهند و هوا ز پی رای من  
چند بجز هیچی خواند رف جان از دست  
خریده بر معنی که ای جان کی کار خیر دست

هر دم کسکه خند و نفس مای روی تو  
کل زمین ذل ایبه باری شد روی تو  
آمال باکند بر سخیلی روی تو  
کرچه یوسف بدو بر داند روی تو  
کرخی لعل باکند خانداری روی تو  
کوثر عارت میزند در ملک معنی روی تو  
خوش و غمی با جنت او بی روی تو  
سوس دشتی که ساحه روی تو

### ولریاضا

دل بر کس نه از بیم ای دوست دگر	کوست بر و دستم که دوست دگر
شکست دگر در دستان و من	مرد و زانو اقام ای دوست دگر
ما این بجز غمت از من خور	خاتم فی سر را و دم ای دوست دگر
سرمه هم کی برارم ز دام صعب	وین می شود بستم ای دوست دگر
دل جان می سپارد و فراد مسکن	کاخ پکار و ددم ای دوست دگر
را بچشم میگردانم و مگر لب	آخر ندین محرم که دوست دگر
انسان دوستی دست	روست که دگر ای دوست دگر
سخته بهار با تو رباب دست غمز	بکارش از سر کرد ای دوست دگر

### ایضاً

صافی حست در ای جان احب	اسند ز کهی دل بر سو تو انجست
استم در جان کوفت ز خود جلوه خورش	توبه که دم توبه کار از عشق تو انجست
ایه در بیلان رسوای جهانم مردوار	شش ازین در خانه تو انجست



اگر از آن طریقت با صفت دای که جیب زاهدی بر آید اولاد و منصب از دست برگرفته جام شرف در کف سدا و عشق سعدی شایسته روح و مردان غلو اصد	بر طایفه درد اولاد و بپ جان احسن عاشق و در سدا و لاله و اهل احسن هر صفا کی ناله جام و بندان احسن بوی لاله کنایه جفا مان احسن
---	---

ایضا

لکن سنا هم امر و سخن سگوف زده خود زده بود عارب عیس جوی دل دینار دل فرس و نام ارفغان رخت دیوار کان خود دلی دست در سلاسل یارب دل که در وی س وای خود کهد سعدی ز خود بیرون شو کرد راه عشق	در بای ششم در دند موج خواب زده بانم یک سخن بر ملک اندون زده کهار جان و اس در لوم انغون زده هر جانی حلقه بود اندام انغون زده دست نیت اخگر که عی چون زده کاکر سندا در دلی که خود قدیم زده
--	--

ولایضا

بجهان خرم از آن کی جهان خرم از دست عجب شرای دوست دم عسی صبح نه ملک راست مسلم نه ملک را حاصل جلالت عفرم ز هر کی شاهد صافیت زخم خنیم اگر نشود به با سدا غم و شادی بر عارف چه تفاوت از دست ادشاه و کدای بر مایگان از دست سعدی که کن میل فنا خانه دل	عالم بر همه عالم کی همه عالم از دست اول مرده بکر زنده کی کان دم از دست آخ در بر سو پایی ادم از دست بارد تپیم در دلی در میان هم از دست خاکان زمین که خطه مرلهم از دست ساقا اذه به نافی ان کی غم از دست کریس در همه رایت مبادت جم از دست دل تو دایکی بنیاد بقا عجم از دست
---	--

ایضا

هیار مگویند کی سبب از نباشد کر بول عشاق هند او نباشد لا ابر خویش کارد نباشد باش زود صبح بد ناز نباشد بان شوان لکنتی پندار نباشد جون عاشق و محقق عیار نباشد کاجانی ارادت بود انکار نباشد کم بایه و منه جراز ناز نباشد کان مع تاندری و عیار نباشد شرطت کی برانه زکار نباشد در دند ششم خوش عیار نباشد	اگر مالک براد کی سری در وقت نباشد از باری که دون کف از سبک نباشد با صبا به شریک از شرک نباشد از غم بمل کنی کف نه نباشد آه از دوا زشت و بخوبی نباشد از دینه من ز سر کی خواب نباشد دروغ ششم بری شوق صفا نباشد از من شود وستی لید از کاه نباشد مرغان قریا لایه باشد و شوق نباشد در صورت ز باحه توان لب نباشد سعدی حیوان کی بر از خواب نباشد
--	--

ایضا

دردم که زنده اندم که همه عی دوست نادوش بالا و رفیع ازین و شطیع و غن آب روی مرمان شش شایب جوی نباشد اهوای دوستی و دینداری خوب نباشد از پی می بری دین سبیلان هر دو نباشد مدعی دلف و لولو طاق و لایق نباشد کان جهان شوریده برایش نباشد عاشق و نیکای عید است و سبب نباشد	لحظه مند و خوبی بر ما و سبب نباشد شاهدش دینار و دهن فیه ابر و نور نباشد خاک ایش بویه خواهم داد نام کوب نباشد کریال یاری اندیشه داری خون نباشد ناخود اناام آله وصف دینارش نباشد تباران بر سر و موینه کر مشاد نظر نباشد مکرا لایه اختیار آمدن تویت زوی نباشد سم اگر بدوست داری کوش او شرم نباشد
---	--

ولقد مرسل است







شد در آن خشمی دوستی  
تو در کارهای من این طبع  
خودت را در دوی خودت

بر زدن عجا که گشت  
کی بی یار من از سر  
که بار من عیدی نیارود

### ولم ایضا

باری بدست می لید و احش  
ماری که در دهان برده و صلا  
باران خون شاره ام از دیکان  
هر که کی کم از دل دم دست شد  
مرجه آن قبح ترکندارد و تنیدی  
عاری کی صبر تینا لفت  
یا شتم غلب تو شتم اندم مسی  
دعا را ساید و لب خندان و جوی  
صدی کی داند و صف همه که از یاد

واجب کند کی به کی بر جراحش  
ای باد صبحم خبری ده نیاحش  
روی که صبح خبر شود در صبا  
روی را کند کی از ملاحش  
دلش چشم دوست نه مندی  
نه دندنت خیال بند است احش  
از چشمای زخم خندان و ماکش  
خون ادی طمع کند در ماکش  
عاجز ماند و تو زیاده احش

### الض

باری آنکه زمارش فوش کی  
ماون زار چنانند و قلم شود  
علم از دوش نه و وسط فرما بد  
راه داد و گردن نه نشانی کرت  
شامان زلف نیافت تو جگر کی  
سرسنه تباری طلب یار ملک  
باری و سلسله با نای مار عشق

خواری رسد از فراموش  
تو چه آری کی خود را از فراموش  
شرط ازادی است بر دوش کی  
ای خرد مندی عین بند فوش کی  
طرب انکا بگویند تو خاموش کی  
سکینش نه چون طلب فوش کی  
دو تو اندکی کرش در فوش کی

مرد با نکی نظر دلیخ تو مور کند  
ناجه شکی تو دایمه همان خواهد  
حق بر یار حلقه در دستان رس

ان ایست تو در زلف و با کوش  
شامی است انت از نظر فوش کی  
سند یا شان ازین حلقه فوش کی

### الض

آزادی بیست شود صبر و قناعت  
خون دوست کریند چه غم از دوش  
خود همه سداز کند صبح مگویند  
از هر چه تو کوی قناعت بشکیم  
کز صبح روی تو باز آ بر آمد  
دو ایب می صحت یار کی در بار  
انصاف نباشد کی از حسته مجروح  
ببین جوان کز حوقل خوان کرد  
دل در رهوت خون شد جان در

بانی مندی هر چند مطاعت  
که بوق مایهت برف و کوش  
تقدیب و لارام به از دلیش  
و ارکان شکی از قناعت و قناعت  
نقاش پسند در دکان صبا  
خون دف بماند کیندایم راه  
پروانه او یارم و او سم جفت  
با گردش ایم مازوی جماعت  
البر همه معین خوار تر جماعت

### ولم ایضا

آن به کی نظر باشد و کهار باشد  
ای دوست را و ردی از خلق و دم  
حق هم محشوق و زنی و ز مایه  
بندم بدایه دوست دیوانه سرست  
با صاحب شیر مبادت سر کار بی  
ماست شوان خواند بن بر صورت کفار  
من سرفی و بند بالای قرا باشد

امد به اندر دین دیوانه باشد  
ماهی کیم و افت استار باشد  
نواشد و من استم و احبار باشد  
صراحت غافل و غشیا و غشیا باشد  
الابر خوسب کار باشد  
به راین دمنان کرا باشد  
مراغبین قلمت و دما باشد



ما تو به حکم که ده مدد میباش	صورت مسند مذی خار بنا شد
هرای که در خانه فرزند می	دیگر همه صبرش سر از اربا شد
جان در سر کار تو که سید و غم نیست	کان این باشد کی وفادار بنا شد

### ولایت

چون آمدن ماه روی از مطلع مهر	چون در آید که آمدن خدی به مهر
ماه خواهد کرد در دین زود و کار	دست او در گردن اخون بن و در کار
در حق کوید من کرد و حق را	از غافلانه در گردن زان سوار
ماه و پرورش نماید گفت و سر و وفا	لطف جان در دهم دارد خرم و وفار
استیلا از جیل سگهان گرفت و در کشند	خون تو اندر رخ خود چسبند و در
من سپید و شمان کرد و صید مهر خوش	دشمن کرد و چهاران کرد و در
کرم مویع شود از دست جو زود کار	بر من آسان شود کاشی و بی تر
ماه و دست از کجیل اندام و در	صبر از شرق به آمدن و در
بعد از این به ابرو وصل و در	کرد تا خام من می نام و در
این سیدی نو دین خفته و در	ساقا جای به و در و در

### ولایت

و قن از آمدن خوش شد که صبر می	کر صبر یا شد سر و بالای می
و زنجیوت ابد لاریت و بیست و	در سران خود کل افشاید و
ای ضم که می عشق و این حد و از	تا کجا بودی کی جانم از بس کرد و
مطربان که به دروازند و شان و سام	شامیان در حالت و شوق و
ای دیوانه بلای شوقین و در	کرش در من که کوی من و
ای کای و غمت و دل وصل شد	تا کسین هم دشمنان و در

کرمی که زارم ندانی و در	کاب خمش از بی دست و از آج می
کوی را لشدن که عادت کرد و در	کوی سدر اجدان و از کاز و کوی
ای که رفتی دل بشوی از دست و در	من دل از هرش به شمع و در
سعدا باقی شایع و در و در	شاهد بازی فرخ و در و در

### اصول

هر سلطان که خواهی که دل به	در دست خوب ریان و در
جان با حق بگویت و در و در	دوسته ام و یکی خون خوار و در
ملکان دست و در و در	زین که بسوزی و در و در
کفر کرد و من قایب شوی و در	ان سنی که رفتی و در و در
ای از صبح نشان مقام وصل و در	مهر و کی خوش نسبی و در و در
اورای توان دند از دست و در	ما خودی و ما بر از غایت و در
کر بار احوال و در و در	ما بر تو به درم از امدی و در
سعدی نظر بوشان از غمت و در	دینی و و این شد و در و در

### ولایت

حرف حال نشانای از تو میاید	کر لیلان بر آمدن و از و در
ای که خوش و در و در	مهر و در و در و در
یا جلوی را و در و در	دنه و در و در و در
هر ساعت لطیف و در و در	عن بر شکر و در و در
عود شسته و در و در	ایستاد و در و در
کوفتی و در و در	تو در میان و در و در
و قی کند زلف و در و در	این کشی و در و در

در دست خوب ریان و در  
دوسته ام و یکی خون خوار و در  
زین که بسوزی و در و در  
ان سنی که رفتی و در و در  
مهر و کی خوش نسبی و در و در  
ما خودی و ما بر از غایت و در  
ما بر تو به درم از امدی و در  
دینی و و این شد و در و در



رفتند بی کای و سستی که خیزد  
 ناول و فانی و خدایه در روی  
 عمری که گزیند بعد از فراق ما را  
 هر در آئی که در مان و حاره هست

ولہذا فیضا

بسم از هوا که من گری نماند و بایله  
 نده و گرد ام نه طرف است ایست  
 سه خوش در زمانی همه عمر مبارک  
 بنوا حلی نداد و غم و درگاه رفت  
 غم حال در دندان نه بخت باشد  
 صحرای کوی این جان است شوم  
 سه سستی بی قیامت های سر و قامت  
 کی نه ایشان تا عسک و قتل و لیل  
 در کاماب و دوت نمایی است از  
 خط مشایب و حال زینا است و کوی  
 تو همان بلوی سعدی کی نظر داده است

ایضاً

دل از اشتغال خویند و از اندوختن  
بهر خصلت بگذرد و بی حشمت بداند  
دل عارفان ببرد و دوزخ را فرو بگذارد  
نعمت دهان مستان و حاشا زین

حد خوش اسب بوی عشق از نهران زند  
مگر آنکس هر دو وحشت همه عمر کند  
نظر به بیاه گردند و هزار خوش عقل  
سر روی ماه و زبان همه در و فقه شد

کسی از تقبیر در جمیع بختهاست  
که مانند سبزه‌ای در میان خندان  
همه دستها را بلند و خوشتر بماند  
کمی بیان کرد که خط و زبان نویسد آن

اکرم می بیندی مد هم بدست دشمن  
حق را و من سخن بگوی و بشنو  
اگر این بگویند خدشان ستر  
صدها ابدان عالم تو ناسخ دهی

زمی در نظر اید که شه نکوی  
 لطف جامه وحی بدیع صدف خوی  
 قلام دولت ان فی سبب مجلس اویت  
 قزاق حشمت جیوان و غایب بویت  
 قوامت نهانی بی بکار چویت  
 شمع و مداد جانان در یک حد بویت  
 غیب مدد کی اشد در قدم دو قوی  
 کی شیب کدو کی جرافت و بویت  
 اگر موافق ابروی تو خورشید بهایت  
 نه ای کی میبیم آید شدایت  
 که در آید بخشش تو سستی که بوی

[illegible]

ایضاً

بشرط انخ لاوم از اخه رمع کجاست  
مضای عشق داند بد و حسن و زلیله  
فی عشق احوال مدتت و حسن و زلیله

ما فی نوبت علی دوستی و غایت  
برین طایفه بود و در کتب  
ملایکین مکتوب است







سعدی از پیش کی را نگذاشت  
کره دیگر در فضا لایه داشت

### ایضا

من ندانم از اول کی قوی می شود  
دوستان صیب کدام کی جواد شوند  
ای کی نفی مرواند ز خویان زمانه  
ان خاست و رندان و سر زلف برشان  
برده برادر کی بکانه خود این روی نیست  
حلقه برود و توانم زدن ز دست دینان  
عشوق روشی و لایق بیاد است  
روز صبر و صفا و تماشا و لب جوئی تماشا  
گفته بودی چه پام غم دل با تو بگویم  
شعشع را با زبان من خانه بدردن و گشتن  
سعدی آن بیست هزار زخمی زده  
عهد نامت را زان کی مندی نیاید  
اینا اول تو گفتن کی خیر خوب نیاید  
ما بجام در دین می مگر تو کاسبی  
کی دل اهل نظر بردی تیر تیغ خدایی  
تو بزرگی و در اندک کویک خناب  
ان تو نام کی بام محبت مکتب  
همه سبک تحمل نکند با رنجایی  
در همه شمری بی مانی و دل زاری  
خون بگویم کی غم دل برود چون بلی  
تا بهم سایه نگیرد کی تو در خانه مایه  
کی بر داشتی کی دند تو خوشتر کی رطبه

### ولما یص

کلین مرایه بر خود کرده	اند	بلبل از درد سماع آورده	اند
سایبان لایا در طواف	ف	موش به خواران طریقه	اند
جوعه خوردیم و کار داشت	رف	احادی میوشاید بگویده	اند
ما که شربت حدیث خود	شوم	دیکان حدیث قیاس چوین	اند
آتش انداختن آتش و سوختن	خت	خام طبعان صفا لایه	اند
زنگار کعبه حیب بودن مشق	ش	کهن کوزه زنگار دلیر	اند
عاشق از آتش بی منت	خلق	بیشتر از سعدی می باشد	اند

### ایضا

خوشتر از درد عشق ایام نیست  
مطربان رنشد و صوبه در سماع  
کام هر چه بخواهد را آخر نیست  
از طربان دینک کیرد سماع  
آشنا این ره بدین معنی بر ند  
هر کی بانام عشق کی هست  
سود را با جله زبانی کی هست  
سستی ازین برین و شورنا شیط  
با صبح و خاکش از امتیست  
خواب به نکات از ره بی رز  
سعدی چون بشنوی خود میباش  
بلبل از عافیت از شام  
عشوق از عافیت از شام  
عاشق از اشتها بی کام  
زاکه هر کس هم سماع  
دو سرای خاص را عام  
بی رز عشق را آرام  
شش اندام تو به اندام  
وان بجا دانی در دلتام  
هر کاردوی گویا ام  
ورنه با کس صحرایم  
خود برستی در ایضام

### ولما یص

بستان از غنای سیب سمن	بستان از شکر جان سمن
بی تو دارم کی جین ابرویش	حکایت کند که خاکی جین
ازان باغی دندم کو شوارش	رنجش از فساد است پروش
هران و تکی دندانش بینم	حکایت قوه اش در جان بین
بجواب از دندم و لیکن	سرمه دست خون اش با بین
ازان و کل چند صورت دیدت	تغایی خالی از آن طین
غور و نیلوان شده خندان	جفا بر اسفان اسد خندان
مراد بخری کی دارم بر نگردم	ترا که خاطر من و کین



نظاره تا بهشت چه حاجت  
بدست دوستان برگشته بودت  
بگر اینک ایام نکیرند  
نظر دوزخ بجان بدین معده دشت

### ولما صبرا

خوش میروزی دین هر کی برخاست  
ایروش کان مل عا شو  
ایایه حینا کدر اسلام  
ایامش خرمین عزیزان  
شجره کثر کی بنده ملوک  
دردن بکشم فی درد دوا دوت  
اکسای خلق بودن  
اندکی سلامت تو با شد  
جان و دقدهم تو ریخت سغده  
خواهی کی دل در جبهه مابدا

### ایضا عالمی در دوزخ

روز و سلم وارد دشت  
طاق بر زمین باشد  
مطربان دست خان اند  
دست بکاره خون چل ترید  
ایحدا و ناری انشا دم

کفتم ای بوستان دوزخانی  
کفتم بعدی خیال خیمه سندان

دندان میوه خون در دشت  
سیحیمین رای حیدر نیت



### ایضا

دشمن آن سندان برشان آید  
دیده در فشان بدامن  
انداوتم و شوق بی مالید  
می سندانم کی روز شود  
درباع بهشت بکشود  
عنه دینم بی از نسیم صبا  
بکده شاهنم ر بود عشق

یاد دل برده دست و جان آید  
کویا اسیرین من جان آید  
ورنه مالیدی چه در آن آید  
ایندم صحرای بازن آید  
ناز لوی کلمه زلف آید  
محمودین دست در بر آید  
قرین علی بی محفل آید

دندان میوه خون در دشت  
سیحیمین رای حیدر نیت  
کفتم ای بوستان دوزخانی  
کفتم بعدی خیال خیمه سندان  
خوش میروزی دین هر کی برخاست  
ایروش کان مل عا شو  
ایایه حینا کدر اسلام  
ایامش خرمین عزیزان  
شجره کثر کی بنده ملوک  
دردن بکشم فی درد دوا دوت  
اکسای خلق بودن  
اندکی سلامت تو با شد  
جان و دقدهم تو ریخت سغده  
خواهی کی دل در جبهه مابدا  
روز و سلم وارد دشت  
طاق بر زمین باشد  
مطربان دست خان اند  
دست بکاره خون چل ترید  
ایحدا و ناری انشا دم  
دشمن آن سندان برشان آید  
دیده در فشان بدامن  
انداوتم و شوق بی مالید  
می سندانم کی روز شود  
درباع بهشت بکشود  
عنه دینم بی از نسیم صبا  
بکده شاهنم ر بود عشق  
یاد دل برده دست و جان آید  
کویا اسیرین من جان آید  
ورنه مالیدی چه در آن آید  
ایندم صحرای بازن آید  
ناز لوی کلمه زلف آید  
محمودین دست در بر آید  
قرین علی بی محفل آید



خدا شایسته نصیب همان باشد  
کی بکند دل دوست به او باشد

کی ہر وہ بھانے کہ دست ازار  
کرا مال بھی کہیں اسے حضرت او  
ستق و زبان و سنان ہیں اسے  
برو کی کہ وہ زبان برہان بردار  
کہ کھ مجھ نے پی بی را حار و  
حرام اذ و انک شب عاشوق  
درست اینداز ان معنی حبیب  
بکام دغم ای جو معین کنار  
ماکی در دین ستادقم ان کی  
حکایت شہرمان کی از داد کھ

[illegible]

من انازه ام ای که بخدشت مشغول  
به دست آورد او حق زبانی که بر  
کند قتلش پس بود زلف مفتول  
مقام از توبه ای که بود بی آند رهد  
ملاست کم کرخه فی و یا بدی  
مرا که خودست از ملاست تو بزم  
کراخ بر من نه بود دست فراغ

مرا ازان که فی حدیث قبوله قبول  
 اخلاص فرات و نعلیا و رسول  
 روی بزرگدی و دوشان مقبول  
 و سستی زدم ز دوسعد و دل  
 و ار جان عزیزت فای طبع ملول  
 و عشق بارگون بود و ز طبع محمول  
 علی التام و حلال الحدیث مقبول

دست کریه کاتبه قوام کرد  
من از جا و نضج کان پدید کو  
طریق عشق کهنه توان آموخ  
اسیر بند غم با بطف خوش بھوا  
ند و روزی معیله فی دقت شر

کئی یونہی دودھ الی شود  
حکم را نزدک حادی معلول  
سکے کے کئی دودھ طبعش بخول  
کئی کریمہ را نہ کھا شود معلول  
سیر نہ کند از مع عنہ معلول

د قبل کرمول شود ارنش ما  
بر خاستم و بش قدر نقش ما خا  
اجون خودی دما مله در خسته  
چرخ ندره ام که عقوبت برم و  
مندی کفمن و دخت بلند او  
شد خجای و فخران ت و ملا

فرمای خدائی کے برابر دست ما  
ہر جا کی مستی تو مایہ مست ما  
ماخوذ خشمہ امحہ باشد کت ما  
بر دم بشر ی کشد ترکند ما  
شکل توان رسد مایہ ت ما  
باشد قی قیہ کند بت رب ما

اشنان سکه در خوار بودیم  
حاکم رانده کدورت ناد بهار  
روی ابرویم درده خوزی شوم  
عاشقان لوش نازکی بخت شود  
توبه گویندم از اندیشه آن دوست  
ای رفیقان سفر دست بهار بد از ما  
ای برادرع شوقش من و ذا بنگه  
مرد از خاک گرد و قصر کار خرد

خواب در روضه رضوان جدا هم  
سنگ باشد و دلش از نو کند  
که بجز همه گویند صلا نیست تمام  
در دمایک باشد مداوة حکم  
مردان توبه باشد که ما هم عظم  
کی بخایم پس در دوش نیم  
برین شغل خائف کی بر این هم  
کز نای عطا شد در دوش نیم

نمود و در این کمال  
 غایت جانان کمال  
 مودت کائنات کمال  
 بر سر کشتن کمال  
 ییمن صدی زلف کمال  
 حج جان حاکم کمال  
 کن مکر در این کمال  
 صوم در این کمال  
 از نیکان در این کمال  
 فخر در این کمال  
 سپید در این کمال  
 سرشکل در این کمال  
 معشوق در این کمال  
 آینه در این کمال  
 زلف در این کمال  
 سر در این کمال  
 لب در این کمال  
 مهر در این کمال  
 کار در این کمال  
 حور در این کمال  
 دین در این کمال  
 آن در این کمال  
 چو در این کمال



سعد عاشق جانمزد و شوب با هم  
عناز که باشد بد رخه دوست  
سنگ وصل تو میدارم و اندیشه شجر

دکرازه چه جهان نه امید شتم  
عجبا زنده می چون جان بد او دم  
سپس مملکت نرود و تو را هم

ولدا ايضا

اگران عهدشکن با من می آید  
به شهبان روزی که طلوع  
فری را زخیم هست و کس  
شدنی دفع ندرم و طبع سدرم  
کریمه صورت خواب جهان  
دیکر زهره احسان کند  
سوزان ای کوفت سگ جای  
بی تو را جدا بیاورم  
کفرام کند جان بر صاف  
صدای منی نازد در حال افشان

جان رفتن با ناله و آواز  
روح محض نظر مرصه عالمی  
مش از آنم هندی تر از آن  
کی خاوندی از آن نیست و احاطه  
روی زبانی تو دنیا چه اولی  
در تو طبع و ذریعه آخری  
کجا که او در دشتش از آن  
مخالف که از عرفان  
تو زور دمی که کعبه و اقطاب  
مردان سگ در حلقه شقایق

ایضاً

ای دین ساسا و خدایان  
ای صورت های خطای نکوه  
ای سرخساران کبریا و رحمت  
گویند و باروز صحت از دل  
ای عقل المعنی که فودش مشق  
سمط لاف نوزادش غزلان

کویار همه خواب زودی بخت  
ری قطره باران نماید بخت  
ای ماه در آستان قطره باران  
ترنم نغمه پیش کشد بخت  
در دلدل خاکستان ثول زود بخت  
در دشت نازکی رخد بخت

مذسفه دشمن هند طالب عشق  
سعی جو کمار شد بیان نقضاده

ایزکی کے دوست پان بھائی  
دریادروم جان بود و هول و غم

وامرایہ

ان سر وی گویند یا ای ق مایند  
د بابل تو بوزن کد انجانست  
ز هادی چون کدنی بر سر موج  
خفا کد امن تره سی ای نوز  
هر کس بوند تو داد حق  
امروزه دای تو کی دبارش ام  
ان کد مایند بر شاه شایو  
کلار امه کی دست کرمده  
هر شاه این همه تو خا خا ای  
در حیرت ام کی سوال کار  
معدی تو دیند می و ماند

مری قندی مش توفیق تواند  
 اعتراف بکودال بر دم سنان  
 وز وی خبرت نیست که خون  
 هم خانه من باشد و هم خانه  
 دس از همه جزه من در کلا  
 خون خا شدم از بکشت  
 کونندگی اندر ملک آمد  
 بل شو استی فریاد نخواست  
 بر جزه و حلقی بصر رساند  
 در دامش اما و دین نه ماند  
 فریاد که باشد باور ماند

اضلع

بی تو ایست بخلوت تش  
دامن دولت خود بکدام  
از چه نظر بودی خرم بر رخ  
مری میعاد سدرت غایت  
بایونکاره مبتدا شد م  
صرفا خورد و راهی که رخ

حیف بود در محبت و دوستی  
که غلبه از بیانی بدست  
و سرحد نکر بودی درم حقیقت  
و آواز دادند که دست  
برخ بدام اند و ما می شست  
مقل بلا آمد و بکشی نشست

3



باریدن شوم کشید	عهد بخت شوم شکست
درین غمی شوم از وجود	شش وجودش شوم شکست
مراکز راه منی برد	محد صورت شکست و شکست
سخت خورش کند آرزو	هری جوسعدی شود آفرینش

### ولایت

ساعتی که حسی خین	آریادی برافش غم ز
بوسه بر کار ساغر نه	بس کردان شراب شد آیین
کارآزار و باز و زوئی	درشان سکنه و عجبین
جهانم با نیالان	مخالیب دامن برهین
دش با ای عشق زور و زور	مهری لایحای ستیز
لحم ای قتل ز رمند جی	برگرفته ز عشق راه گریز
کفا کرد بشتر ترک کرد	مکد لیلک دندان نین
شاهمان سکنه خانه زهد	مطربان ی زنده راه حیا ز
توبه رانجی کند در خلق	یارشین دهان سوز انگیز
سعدی آمدن کی دست ده	دور زلف و نشان او بر
دشمن از اعمال خود بکنار	اعانت کند رسا خیز

### ایضا

موسیقی و با قهر من	وز تو بختاش تو منو امان
مهره کاران جن دانند	کشت اشتاب در کمان
تیم که پیوه درخت کند	کی نیلے بدست کونامه
ایرا از تو امانی دادند	بوجود تو از خود لاهنه

مهره در خود روی و مهر خورش	از تو خواهند و من ترا خواهند
لیل و نشان در تو	چون پند من در او امان
می کشدم که ترک عشق بگو	میزنم کی صدق شانه
و در بعد باره ام کنی زن رنگ	مکدم کی صغیه الله
سعدی یاد رفقای دوست مره	عکس می برد اجساد
بیل ازین جانب اختیاری نه	کرا را بکوی نکاح

### ولایت

کس بخت درین اندکی کم مثل او	خود خشم عاشقان صورت مند دسل
هری انسان پسند ترک ستودی	ای بی میکی امان من عشق و امان
جز خدا و ندان عجبی را که داند	اولت مغزی بماند یرون ای بیست
بنده ام کرامت خلیه بر سرم نه بابت	هر چه عشق عاشقان آید ز عشق و امان
فعلی خیر و بدی کرد بر ملک وجود	باز خون من فاد عشق و امان
عین چون زلفش که استغصالی	زیر و بر روی بی کی کرد از خود
سعدی ای خدای کف وصف می ار	حسن کلش از هاس لیل و امان

### ایضا

مازیداری که با من خند در نزد ایشی	رای رای نت خامی خند و خاشی
بیک زدای سکنه نهاد امان	این بزرگی کی بد زدی و نکاد گاشی
دوستان دمن کرم و مکر و امان	خردون فی سبی دشمن و امان
حاطم نکد اش یک ساعت بد می کنم	کرده دانستم کی کاران خاطرم امان
مخلص اسخ و کن کوبه سید	بر سر لسان کی در خون عوز امان
با تو کسی نیامد هیچ خلق در نظر	کخیان محسنه بر اطمینان

درین غمی شوم از وجود  
مراکز راه منی برد  
سخت خورش کند آرزو  
باریدن شوم کشید  
درین غمی شوم از وجود  
مراکز راه منی برد  
سخت خورش کند آرزو  
باریدن شوم کشید  
درین غمی شوم از وجود  
مراکز راه منی برد  
سخت خورش کند آرزو  
باریدن شوم کشید



مردم از ساختن زیاده و بیوه و بیسید  
سعدی از دعا و جوی روی و توبه و توبه

بوستان از سالان تمام کی بودی  
انور و دیوار فکیش شرح و کاش

### ولما یض

من از تو صبر و پایداری تو بشنید  
هر سال از آن حال که در می بینید  
من از تو زخم از تو زخم می بینید  
ندانی که حکم تو در چشم من  
خود می دانست من همان در زخم  
ضرورتی که غم و فاسد بود  
نه عاقل من تا لم یکنی از یار  
بلکه بر من ای سبای دور و فراق  
حوال من است هر کس که تو  
ملال که بر خه نگار کشید  
حوالی ام و خنم و غم و دل شک  
من و ما و زمان او بی که جانی

کے دکھ نام کی نہ تو کہیں  
فی حق می گذرد و در کار تو کشم  
که در وقت ما از خدای غنیمت  
کی نه وجود شریف همان غنیمت  
ش فراق من شعش بالیم  
و که جانی از من و خند غم  
خود یک سر و خور که شای غنیمت  
بهر جانی قولی تو سبای غم  
حوال الی لای ز غنیمت  
توبه کی بر خه و کار غم  
بر و د و د و آفاق من شکم  
حد حاجت که بود من شای غم

### ایضا

من از تو جان و جوی و این غم  
صفت مباد و کرمات مباد و دود  
فرا شدی و جوی که تو قتل بود  
تمام از روایت کدام خیزش  
الکامل از نام و نام از تو دل دیش

بهر چه حکم که بود وجود من حکم  
که موافق دل و ارام جان و دمع  
حفاظت تو و درون من سبای غم  
حد حای و زین و زین و زین  
من و من و من و من و من و من

چین که سگدی کافر و سگاز  
خدا جان منانکی منظر منند  
نکه سگدی کافر و سگاز  
نوشک بوی سبب شمش راکی در اند  
کند سعدی از شر شوره صند کند

### ولما یض

کشم شمس من مکر از دل بود  
دل از سگد باید بر راه و دواع  
خشم حیرت و مسکین غم  
روند من جو بر فراق و نظم صورت  
موج از من و خانی طافند  
نوشک بوی سبب شمش راکی در اند  
کشم شمس من مکر از دل بود  
دل از سگد باید بر راه و دواع  
خشم حیرت و مسکین غم  
روند من جو بر فراق و نظم صورت  
موج از من و خانی طافند  
نوشک بوی سبب شمش راکی در اند  
کشم شمس من مکر از دل بود  
دل از سگد باید بر راه و دواع  
خشم حیرت و مسکین غم  
روند من جو بر فراق و نظم صورت  
موج از من و خانی طافند  
نوشک بوی سبب شمش راکی در اند

### ایضا

لین از ما یکم حرف و در بهاران  
صراحت شرب و زین و زین و زین  
باس و ان و ان و ان و ان و ان  
کشم شمس من مکر از دل بود  
دل از سگد باید بر راه و دواع  
خشم حیرت و مسکین غم  
روند من جو بر فراق و نظم صورت  
موج از من و خانی طافند  
نوشک بوی سبب شمش راکی در اند

مردم از ساختن زیاده و بیوه و بیسید  
سعدی از دعا و جوی روی و توبه و توبه  
بوستان از سالان تمام کی بودی  
انور و دیوار فکیش شرح و کاش  
من از تو صبر و پایداری تو بشنید  
هر سال از آن حال که در می بینید  
من از تو زخم از تو زخم می بینید  
ندانی که حکم تو در چشم من  
خود می دانست من همان در زخم  
ضرورتی که غم و فاسد بود  
نه عاقل من تا لم یکنی از یار  
بلکه بر من ای سبای دور و فراق  
حوال من است هر کس که تو  
ملال که بر خه نگار کشید  
حوالی ام و خنم و غم و دل شک  
من و ما و زمان او بی که جانی  
بهر چه حکم که بود وجود من حکم  
که موافق دل و ارام جان و دمع  
حفاظت تو و درون من سبای غم  
حد حای و زین و زین و زین و زین  
من و من و من و من و من و من  
لین از ما یکم حرف و در بهاران  
صراحت شرب و زین و زین و زین  
باس و ان و ان و ان و ان و ان  
کشم شمس من مکر از دل بود  
دل از سگد باید بر راه و دواع  
خشم حیرت و مسکین غم  
روند من جو بر فراق و نظم صورت  
موج از من و خانی طافند  
نوشک بوی سبب شمش راکی در اند



لذا شد با داد و بیدار حضرت  
ای صحت دشمنان جانم طاعت  
خداوندی در ششم از باجاری شصت  
سپه‌ی پروگار از بری نه در دل  
خداوند حکایت شرح بریده زلفا

کردن خود نماز ششم که کاران  
از پس که دیوانی خوشام روز  
از ده دل نعمت الیک از هزاران  
مروین توان کرد از روزگار از  
ماتنه توان کرد از اینکاران

### ولایت

حده خرم باز در رکاب جان  
بر عقل من خدی کرد و شکر بکریم  
دل داده را ملائکه هر چه سود دارد  
دارم زبانی که در پی خوشی  
من زل عمران در دودلی شام  
روشن روانی از قشرب ناله  
باور یک من در دامن مایه  
ختم از تو بزرگم وری کش و قسم  
شکر زوش صفت حال که چه دلد  
شادانی است بر سر زنده جانی

بکشید در از آمد بر ختم باستان  
بکر کارها شکلا آمد به و دان  
به باستان صحرای بدستان  
ادامه کرد در صحنای خزان  
بگذارد بایلد بر من خای داران  
و از یکی روز در دین شایان  
هر چه بگذرد سون هر زمان  
مشاق کل دباری اخوان  
از دست شوق و دل بندش مان  
ماهر کن نگرانی که در کمال مان

### ایضا

نکته پند از روی جوهر رسد نور  
آذی جوهر دماز فشان توان اخ  
خود ز دانی جبر روی می مانند  
شب مار و نیشگر آناه بی تو

فل هوا که در چشم باز روی تو در  
بلکه در رخسار تو در و شاد جوهر  
کوش انصاف بود و سر و لب و صوف  
از شیشه‌ای بی روی جوهر صوف

بند کاران عجب که موسی باشد  
ان بهام معوان که حلقه دارد  
مهر خشان و باطل که چشم او در  
ان حلاوت بوداری نه عجب کرد  
ایخ در عیسی و قیامت سکندر  
من امر و زوایا که زوایا  
علم منی هر چه در دلی نکرند

مردگان بار رسد نه عجب قیام  
یکی نازد و طلب با حق تو را  
تجدد الیک بوسند باشد سنور  
عسل و در و در و در و در و در  
موانی که در یک نام از خود  
من سرین می و نوین می شود  
معدا عیبت کند به عجب خود

### ایضا

من در خط جرایم کاه دارم  
ستم از کعب بر دلی ضرورت  
نه غاف مشغول در عجب  
یا اگر می نسیم نظری کند چرخ  
بسم او قبول مای و صلاح بیکایه  
قرن نبی جایش سر بند و استل  
هو تو این شکر قدم صلاح  
چه شب از لب زشتی ستاره و لید  
بکشد در دندان که از شیشه  
نی روی خوبند نه عجب شمع

حکم نه توام کی نظر کا دارم  
نه قرار رخ خورده چالان  
نه مقام استادان بر کاه دارم  
نه اگر می گویم دلی ما دارم  
هو من که در یک نام از خود  
چه مرا بار کمال کی تواند  
نه مروت اگر نظر پناه دارم  
کی در عجب خود شد و عجب  
که من اصلاح روشن سپاه دارم  
تو کان نیک بر دی خود دارم

### ولایت

خبرت خواب کرد جراحتی جان  
تو چه از بنیاد اری که بدست

خو یا آری و شکر سگای  
چه از این راه جان کی تو خوشی



شت و روز در خانی و زندانگاه  
 نه محنت خواب و بیدار نگذشت و وفات  
 یک جفا کم و لیکن توفیق یابی حاصل  
 تو زمان ستم می خواهی که از آتش  
 دگر شستنی تم تو بر منی که لشنا به  
 بروی و فتنه و اما من و من اولی  
 که اگر جو سعیدی نظری یازد

ولما ايسنا

مع برارم ان خيال روي تو در  
 شايان تو بد من نه صبر نازد و مي  
 در كنص صدم حكايت اس بگو  
 كنه تو زاندم في دمه از تو بود  
 اگر اكي نام مي رويدي شي  
 كوفي خواب دوست از اطوار  
 كز او جرد قوسى حلاله فز  
 كفن دوست ملائكه خوش  
 حسود مجلس اعظم ملائكه

ابن

بالملااد فراضور کجیے  
کاندراں عاجن ہاں سامیے  
دردش صندار دگر کدیے

از فی ای و جان بروی  
 بلبی روانه ما کرد او بی  
 برده بی بوشی و بر باد دی  
 با بند هفتی می بندوی  
 هن تراندن بن خوش می  
 بش بر دل ام را کشی  
 بی کشی از حدی بری

مکرر ای همان نقش و نسب و زادت  
کاروم فی منبر بستان نبادت  
که بحر و وصل بودیم در جای نبوت  
تیر کوف و دم خوش طهارت نبادت  
مال شوم بی یکی و مشری نبادت  
روم کی نبیند تو سیم کلام جزو حلاوت  
که روان عالم در دوشه اداوت  
زهی چو کونام و رفت شهادت

ایضاً

کی کاپے حاصل ایڈین مرارت  
زیلر سودا شد در تجارت  
بیکر دو سناشده بشارت  
کے بادل باشد الامی بصارت



ولم اصب

الضلع

جهان و هر چه در دست خود دارد و تو را  
 در مریخ را تو بگیری ز خوشتر نه باشد  
 مرا مگر که جهانست بهر لعل که و خولایه  
 کی از ی شوان دند نظره تا بیند

ولدايضاً

اعضای

روبي کساره منم طالع حلقه بری  
چون بس ردی روی برد چهره در

[illegible]



جودش خواند ماه نام کو میت  
آینه را تو دانه بر تو روی خویش  
خنده و چشم بدویش ز کار گر بر  
خون تو در دشت دلش از بهار گر  
دیده روی هر کسی بر رخ زهر تو  
من نه خیمه کی چشم از تو پوششستم  
مندی حکم من از من او نه کن  
غش و نام مانع محلف اند سعاد

کادی ندانم خون تو روی بلدی  
ورنه جز مهر و داشت و ز طرب بلدی  
تویش چشمن کن مهر و عشق شری  
حقیق بودی سیاه بر سر ماکثری  
در زحمت و نه خون تو ظاهر اندری  
گو تو نظر مائی و در نفسی غیری  
کیت کی و کدی یک ز به افلاک دی  
مری غرض کند بداند من لشکری

ولدا ایضا

دانه ستر حرامش جمال بری  
صفهان و دوشستان از لب و دشت  
لبن مشک بلبل از نظر خود کم  
قایام و دولت اساطیر بستان  
روی خاکش نه کر و ملازمتی  
هر چه کی تو بر جی ماکم و دشت غلغلی  
بند اگر بر روز در طلب بجای  
کف از جفت مهر فاشم شود  
جان بد من در زمان زنده شادان  
سعدی که ملاک شد مهر تو دانه و جان

رسم بود کادی روی فلان کدی  
کبر و ملاک که کربس و شش بلدی  
سیرت شود نظر کی لطیف سطر  
بنده میان بندهاں بشه میان علای  
دشت سندی نه کر تو ای سرری  
مشک کادی روی بر دانه تو فی قسم و دانه  
کز من غلبه و دشت من از پی  
بی روی و تقایط غایب و دوری  
کوچک و سعادت از بر کینه کندی  
ملک زین خوشی که نشسته غم خوری

ایضا

چون خرامه نباشد زاهدی  
کرمش اندر دایه شامدی

مهر خرامه و من خون بلدی  
غم نباشد که میرد جاسدی  
همان سنان الا واحدی  
گذرد بهای جان و آردی  
امان دوشخت زاهدی  
بس جعفری از طایفه اجامدی  
و در خوی بجزرت تا جدی  
کو کس بدست سحر بنا عدی

معت کوا سمد روی دوت  
خون من آب زندگانه یا غم  
دوشستان کینه و دلدان و لک  
از تو در حاضرم در پیش دل  
خانه و کوی در و شان بکسر  
کردی دایه و دلند من مست  
کشف است مایه خواهی من  
سعدا کرد و زکارت مسکند

ولدا ایضا

ش خطا کثر می می صواب  
وین مندارم کی غم جی خوا  
نهد و اشک در  
فنه مسکن آب ندارد کرب  
احسن با خون مسکنان خصا  
واو نکبیه دزد و مردم کباب  
ظلم باشد بر جان موثر قباب  
نا کرب جامه ات بوی کلاب  
سر کران از خواب و زنده کلاب  
نابوشانه جمال اتقا  
کو شانه خورد باید چون دباب

ماه و یار روی خوب از من صواب  
دوش در خواص در اعون امیدی  
از درون سوز مال و حشم تر  
مرکی مازاند ز در مندارم اوشت  
ناو کن جان در و شان مدف  
او من میگوید و دلش بزد  
خف باشد بر جان من  
خوی بدامان از باکو سمش کیر  
فنه باشد شامدی شمی بدشت  
بندازی اش و دیت مویش  
سعدا کرد و برش خوامی خوشک

ایضا

کرمش اندر دایه شامدی

مهر خرامه و من خون بلدی  
غم نباشد که میرد جاسدی  
همان سنان الا واحدی  
گذرد بهای جان و آردی  
امان دوشخت زاهدی  
بس جعفری از طایفه اجامدی  
و در خوی بجزرت تا جدی  
کو کس بدست سحر بنا عدی



شرب ابدیت بخوابان حلیات  
خداوند بطریق اجاشی حیات  
و عشق آن بدیندی خضیات  
سرکاران صاحب دل فخرش  
الک کاروان تحمل بر دارند  
صلوات در فراق روی نیلی  
کندش شید و دلای ششاق  
حیوان ایمان و خیران رفت باید  
حد اخلاقی دست بر فشانند  
زما که طاعت اندر شمسایم  
بدیل و دشمنان کینند و یاران  
حق یون علی از عشق معده ای

والراضا

دیمی دمی شوی ماموش  
حسرت کان ابو واث  
باین بگذارنا بیوسم  
خون از فل مقام عدلک  
پیکار بود کرد و باران  
دو تن غم دل می میقم  
ان سبیل کی دوش اهر بود  
شهری خدا مان حسرت  
شد که هر افند و رخسار

آتش کی تو مکنی خالالت  
بل کی بدست شامد اشاد  
لے خواجہ پرو مجرہ دار پی  
کرتوبہ دھند کسی ز عشقت  
معدی مہ سآله و عظم مز

کهن دیک فرو سندا از خویش  
 باین سخن کند ترا آتش  
 یاری بخور و هیچ مفروغ  
 از من میبوش و بند میبوی  
 سکه و خردنی دهد آهرا

ایضاً

ای چرخه روزگار دریا  
وز جله بگردد بین و آب  
این روز و فای خدای صاحب  
نه روی تو خواند که صاحب  
حون روی بخاوردل محراب  
پیرانه سر آمدن م کباب  
در حل خان بدو دخی جلا  
دودش بد خفای تو آب  
الافراق روی اجاب

وَلَقَدْ رَوْحُوْهُ

بر مراد خود اختیار کنند  
 دشمن بیکانه زنها دارند  
 آن روز کی احتمال خواهد  
 شد ایامی در وجه کار کنند  
 سکه شمشیرشان شکار کنند

[illegible]







نقشه دردم همه عالم گرفت  
کریدند الهه مغیبت  
در که بدی نفس آشنا  
لایق نالند بر این صدا

## ولریضا

آن درستی من ایدم دلان اری من ایدم  
خشان ملکمان کان شلخ صنوبر را  
بیه روی دلدارم مجموعه ز بیای  
در بارتی هستی ماند از طرح و جود  
باوصله خیمه از هجره تا  
ای خوب تر از بلبل مستی جو خوشن  
دستی ز جفا بدل بای ز غدا در کل  
در دام تو خجسته در دست و خطی  
در خفته بیهوشم در طر و فی در عالم  
نویکی چه کرم است در سوخته میگرد  
کوند مک سحر جان در پهن سودا

## لیضا

ماهکی دلان تو بارستانم  
ای مرم دش و مومن جانم  
ای رختان روز و شب و چشم  
کوند دارد دستش از دامن  
مرکز کمال باغ میفرازد  
این طره کی ره نشویم ش

و در سر کار دل روز جانم  
خندان بغایت مر جانم  
حسنت خاطر و رشتانم  
ادست بلدی از کویا نام  
نور و ی تو سیر زنده نام  
وزش قوه بند زنده نام

یک روز بسدی بقولم کن  
ای کلان بوستان روحانی  
زان روزی سره قامت بدین  
ان دزد در شده در حد این  
گویند صبحی را بش از و صبحی  
ای کالج کی جان دلشش و بی

روز دگریم بدی سلطانم  
سغول بدی از طشتانم  
از یار برفت سره دستانم  
وزدینا موها من جانم  
بارت کیم کی صبر بش از نام  
ابر سه موس دل انشانم

## ولریضا

دین کی و ما جا ما وری  
عالمم عجز نکند  
من نامه جدی از خوشنوم  
خود کردن و من دوستانم  
ازت بمن فی مازل اندایم  
ما را کی جراتت خدایم  
لفتم کی ز بیم آب رخ زرش  
و غشی بود من از زین شدند  
ای خوره تودر عالم خورشید  
در حلقه کارزار جان دازن  
سعی سیر از حقا سندانم

لک و خلاق دوستانم کردی  
در ماندنم کیم مریدی  
تویی که ای دمن با و زنی  
رسمت در جهان تو اوری  
بارت کیم که از برودنی  
در تو خیم تو مانع از دودی  
بر خاک دنت کی خون خردی  
مرکز و ز زعفران زدی  
عجازه حسیک من خردت  
بیمت کی خشت سارم رخ  
کلیا هست و صافی ادردی

## لیضا

مراد و بدی بله و دود گوش رنجام  
شبه به و دوزی دوسه ارام

توسعه و امنوسم و دهم  
حکومت بحر سبب و دهم



بردی ز دل من مهر کجاست نگام دل نبی اترا العاشق است مرا دو دل صبر و احوال زبان چه دشمنی توکی از شوق است شرب ملایم نکند مری معرفت دارد برای آنو سخن دوم و سخن مشغول اگر زبان برادر کار در رند برایش دل سستی کدام دل است	مرا کی تله کرم چه کارا اضم بیا نفس که فروغ و زینت کام نه بایه رفتن این باجی عالم مطلعت کبر زم به کد اضم کوشش به انداختن تل زمام نه کوشم نماند بهوش استقام مشغول و کل بند و زها عظام کرم سخن و زود در همان بهاند خام
--	--

**ولما یبسی**

اد و ستایش که بر ما می شود له صدوقی فی شوق چه زان یکبار ادا که خاشاکه سنان طبع سر طایفه چه در خفاست له معصود اهل که دین پاک با رده نعمت با مل و زکات جامه دروغ نیک و لعل اصغیر حسن تو را در بند و زنجیر کوی جمال دوست سید جلال است	کرم هم است اگر در آن منبت معجز طلم ای جان من اند نه فی سر زاری هوی بر دست از معقد شوقی که بر اکتد فی انار دل و زدن تو هم اند یاد لبه کی برده زکات افکند صدوق برت غلام کی شکند من چشم بر تو و هم کان لوش و زان الا بره دینه سعدی نظر کنند
--	--

**ایضا**

دشمنی روی تو امش بر من شد الافس من نیاند زود و صبر غم	والی زنده میباید زین روی شد همه شب ذکر تویش و زملای شد
--	---

چون شد مد همه دادید نیاید آن نه بی به زکی دوران ز طم از خیال تو بر سوئی نظر می کشم خشم بخون جو صبح همه لعل می کشم موش به اندام و میر من و دنیا را کاه خون خود بر او دل می کشم کوی صبح تجار منی شتهای در سعدی باغند ترا اندک آب کیست	لعلی اندر من موم سر من شد خون دل بودی که دادند شلو شد مش چشم در و دیو و صورت شد مدامی بودا کیش خون من شد به ندانم نه خیال از بر تر شد کاه جو صبح هم دل و زنجیر شد بغیر برده و امان من شد و نه صرب کس بیان او شد
--	--

**ولما یبسی**

زهی سعادت من که بر آمدی قلام میام خواست که غفلت بجای اگر هاد شد باینت دهل کشای تو امان منی و دگر ان خشم اگر تو ادبی اعتقاد من افست شد موش که اندامهای سمیت از اتفاق چه خوشه و زینان و دوت سلاح اقل دل و از ناله سعدیت دورن سماع همه ساقان شایع دی	خوش نماندی و علیک السلام و الا کلام مکن کی شرط او است عشق تو قیام ورق مجانی سر او زد و کد بخیرام تو روح پاک و آینه روزگار اجسام که دیکل صبح عشق اند بر و زحام در و ن جامه بد شمع کلان جا در و ن منی حور و معزای اذام چه جای زینت و اندام و صبح حرام برن شلر همه صوفان درو اشام
---	--

**ایضا**

مشتوای تازی بجز از تو مرا یاری نیست کند سر زلف من آماده و من	است و روز سخن تو را کای نیست که هر حلقه مویست که ماری نیست
---	---



مرکی کوئی دریا و سر و کارش	درود بدار کی آمدی و کارش
مری عیسم کد از عشق و بلاش	اندیدت تر از منش و کارش
صبر و خوی و صب حکم کر کنم	همه دانندی و همه کارش
نزد جام طمع عشق و دردم	کی چون سوخته در دل و دبارش
همه راهست همه جلع و خست مرا	که نه من ستم و نه دور و دبارش
من چه دریای تور زم کی خست	جان و سر را بمان گفتند
من ازین دلفن قریب نام زدیم	تا همه غلغله مستند کی زاری
عشق سینه خندست جهان ماند	داستانست بر هر سن از آری

**ولایت**

عجب بایز حکایت پیش جانان گفتند	من خود این سنا هیچ کوم بی جهان گفتند
مش ازین گوید تر شرف و شاکال	که قصیدی بی عجب و روان گفته اند
ناچه منم کم حکایت عشق گوید	تا چه منم کم سخن از سلطان گفته اند
دشمنی کردند با ما ایکن از روی تیاس	دوستی شدند بی دردم شرح و گفته اند
ذکر سودا از خاندن بوسف کرده اند	حاله بردانی ادم بر جوان گفته اند
داغ بهانم می کنند و کمر می بند	آغ و لجزای ظاهر دیده اند گفته اند
و رنگندی چه حاجت کجایم و زاری	ماجر عشق از اول تا پایان گفته اند
مش ازین گوید پیچید و دوستی بدارند	مش از اند و دوستی بدارند گفته اند
عاشقان دارند کار و عارفان دارند حال	ابر حق در دل فروزانی و جان گفته اند

**ایضاً**

ایرجه و فارسی را مندر از بایری	موشم از دل بی بای و غم از بایری
باغ و لاشان چه باشد استی و نشان	باغ و لاشان کویتا کویتا من میری

روز و شب بی نشان ساعه همچو فلک	یہ نهای روی و دیگر از وقتش
موت ازین راه که خوشه بر خور نیست	ز نهادن خوشه نهان کی خوشی
دل بیاری مردی آنگاه دوست	دزد بشت کرد و تو فارغ دزد و دوست
که تو برگردی ازین نه گاه و بی	ما که من برگردم غلط طعن بپری
از طریق دشمنی باشد راه دوستی	کاب روی و دوستان دشمنی
عیب میکنی کن امان و چیران در	کان که اند نور بچرخش و در
حق نیاید و دزدان من خورم که افسوس	ماستد خون این موضع بی سوزش
سعیا گمارشیرن مشان کام و دل	در بد را میفرستی ز جعدش بپری

**ولایت**

قافل انداز زندگی سندان خواب	رنکانه حقیقت مستی از شراب
مازنداری شای کعبه	خانه اداان و قتل از می خراب
از شراب شوق جانان مست شوق	کاخ عفت میزد شراب و لب
قرب خواهی کردن از طاعت میهم	چای خواهی سران حد و شتاب
حقه در وادی و رفقه کاروان	ز شمشیر زدن من در خواب
مانند شمع طاعت دخل عیش	بر کبر رخ من و چرخ ماب
خسته جویان بنارس دوست	لو لواند بچی نه از خواب
مرکی دایم حلقه بر سندان زند	ماش روزی باشد قریب
رفساند با کام دل رسد	شش بر این افسار
بعد از آمدن خواجی غسل	سند خستند کار و این بر آب

**ایضاً**

کی نه همد در حق و خود را اند	مسافران آخر رادی هست
------------------------------	----------------------



نه منطوری که با اوی توان گفت  
بدل کهم ز حاشی سحر مبر  
سراکمان مخصوصی نه  
خالمش در نظریون آید خواب  
نه از اذان سرش تری توان خاست  
اگر دزدی روزی امشی نیست  
مشاخر من عمارکان سوخت  
باختر و سق شوان بر وزن  
دل از دست بیرون رفته سعیدی

**ولریاض**

نه از حتم حکایت فی از دوقوم  
ملان ساعت کی با از من آید  
و نه ناخوش باغم خوردن آید  
رطبش برین و نه از غل کواه  
از ان شامی که در اندامه ما  
بروی و نه از هیچ منطوری  
نمی و عین حق اصرار باور  
و مقام حتم طاف برین و نه  
مبه عالم برین صورتی پسند  
حلق سوزن کی خامنه پسند  
مرا کردل می و رجان سنان  
فتان منید سعلی جان ازین کار

خواهن آید از این بیار و نه  
نه از ان کی شانی کند نوم

**ولریاض**

شب فراز کی داندی از حتم  
نوم از غم دل راه بوستان کبیر  
پای من یک رسا مار فخر کمال  
تم جهان تو لغت طریق هنر شب  
نه از استحقاقان دور کردن دل  
ما کی بر بولت مشاطه هنر ماست  
خیال وصل تو مع انده بشاید  
عجبه را کی تو مجموع کرمان کنی  
اگر روز بنایه کی بخش مجاری  
ز دست رفته نه بلام درین سرور  
زاف را کی مشق کار بر که خست  
ز نه از طاف از اهن نهانی و نه من خلق

**لیک**

شب فراز بخوام دو اج دیار  
ز دست رفت دیوار عالم اند  
کوش سینه و دست از تریح بیلید  
چین جوان کی قوی برقی بریلید  
تولید و نه کلی که اعتدال نهانی  
در کمره به تو کوئی بخالفت و نه من

در این کتاب

در این کتاب

د و چشم از ناله فتنه ام همه شب	حرف قدس که میگفتن شای
شوق سحر و صبح به خوش بود از روز	نظر روی تو کی چشم افتاد
بناز تو من که عالم کی در شریعت عشق	معانی دست نلایم و باغها
تو معصیان دل شری غمزه بهی	که شدان به سعد خوانی

## ولایت

آسوده خاطریم کی تو در خاطر منی	کرمج میفرستی و کرمج بین منی
ای چشم قفل خیر در اوصاف روی تو	حون مرغی می میگفتند سحر و شوی
شهری بیخ شهر خون خوار و لعلات	بصیرت می گویی و نیک می وای
ما خوشه جین خرمین اخبار و بختیم	ارکانه کی می خردن و نیک می
کرم کی برنی دل سبک ز بخت من	مهرانم جلوه توایه کی بر کرم
حکایت ارکانه کی به دل	عهد و پای دوست شایه کی بختی
از عشق از دال باشد حکم آنال	مالا گردیده ایم و تو آید دل منی
از من کمان بر پی پاندا خلا و دوست	و رفیق شوی و همایون شوی
خواهی که دل کس ندی دیدن مایه و	یکان جمع را سیر می شد آفت
باید می بلوی کی ما خود شیشه ام	محتاج نیست خجسته کی ما در آفت
سعدی جو سروری توان کرد از سر	از بحر روان ضرورت فروغی

## ایضا

عصه می رود از غم و دیده روید	از کشتن صفا بوی و پاندا مید
آل ریش و خفا و بخت و بخت	به عالمش از من موافق مید
هر جهان از طغیان همه عالم نوخ	تو بگو از لب شری که لطیف است و کرد
کرم از خار بهیتر مردمان کمل	کام در کام نمک است پاندا طلسم

نور

مروای دوستی مانده و نخواهد شد	برای اری ما از تو نخواهد شد
از تو حاصل خوشی به بردارم	کی حالت کی اخوند نمره مری تو دند
افزون کهر و دشنام شد من عقلت	همه از آن به کی مرا تو بود کشته شنید
چند بسیار کرم کی بلویم غم دل	عاقبت جان بد کان آمد و طاقه رسید
لغزای طرب این رود عشاق بگرد	حد لوی کی مرا بود و خنک تو در دند
دشنام لبای حشمت حیوان مرده	خند چون مایه رنجه و خنک تو دند
عن سعدی صفتی تو خود زیباست	خاصه آن وقت کی در گوش کی مرور دند

## ولایت

آلین روی را که بود مال دل منی	ارکانه از وجود شوی و شوی
کرمج از خیال دماغ بدردود	شاهان بود و آنچه نظر تو دنی
ذوق سحر علی است کوشش دل	و حق رسد کی تو شایه کی
بسیار بریند شهوت برست - را	کرد و حق شود سبب دل منی
خواهی دایسته نلایم دایم دل	بامرغ شوخ و دیده سحر منی
شاخ کی سرخانه مصایه می رود	لطیف و او در ملامت خبر منی
زنها و کفایت قدم معصیت مسد	ورز تو بدست کی دم معرفت
سعدی هنر خجسته مردم کس است	مردی در دشت اگر شایه کی

## ایضا

بیت المشر سهرورد تو در خاطر است	بایطراف تو نازد مکرش اهر است
نه حلاوت کی دنا تو سحر همه کس	کی حرامت را کس نظر طاهر
همه کس را مکر این دوق باشد کی مرا	کاین من می تدم و در کرمی ظاهر
هرشی روزی و هر روز دلیله دارد	ب و صل و معنوق و اهر

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



هر که باغبان بخواند سرکاری دگر	ست مهر کی برداغ خفا صابرند
سرمه زلف کی من اندر خوش	یک سر بوی نام کی تازا کنست
همه داند کی سودا زده دل شده را	حاره صبرش و لک جلد فادرت
هر کی سرخه محضوب نوسند کی بد	کوبن دست کی فتنه شود ادرت
کین زخم همه خلق منم حمل است	نوسنداری خند ول قرا ناصرست
الفات از همه عالم بود از سبکی	همی جان بقوم صرف بود فاضلست

### ولایت

ایا قدحی برین ازان دارویستی	از سر صوفی رود غلغلیستی
عالم مکر بود و مصیبت اندیش	دو مندم عشق کی ازین غلغلیستی
ایه فتنه فوخته از عالم قدرت	غایب شوارز دین و در دل شستی
الام دلم بستی و دست شکیم	برانه و خه صبر شکستی
احوال و حرم من بریم تهاد	بانوشول لطف خواب شستی
سودا زده کر همه عالم بقویوت	دل ملک بیا دت کی دل زویستی
دوروی تو فتم بحق خد بگویم	رو باز کادی و در نظر شستی
کراده ازین خم بود و مطربان نوی	ما نوبه خواهیم شکست بر شستی
سعدی غرض از خفه مایه نه حقش	صد قبه و درت کی مار بجستی
قماش وجود ان همه صورتگر دلد	اهش مندی و مصیبت رستی

### ایضا

جان و تنم ای دوست فدای من جان	موی بفرستم همه ملاکات
شیرین تر از ان لب سبزه کی حق گفت	نوجوشگری باصل لایع گفت
یکدو اضایت ان و شوی من انداز	امش کی فرح لیم دست و کاشت

کوره بگردان و کور روی بوی	منی بدم کوشه حشم نگار
بر سر و نباشد رخ چون ماه سیرت	بر ماه نباشد قدحون سرور
آخره بلایه قوی در وصف نایه	بیا را بگفتم و فکس دهم
کعب کدنه خیر احسن تو ما را	معن و مبارز حوسند بعنا
حیفست حین روی نایه کی بوی	سوی ساکن رسد لایه
ایا بی که در دینه فاند س جالت	بیش که بخاطر لیت فاشا
خیار نباشد دلی از دست بلودن	از جان رمی دادم و هم خجاست
دشلم گرم کوی و لکتم و شنبدم	ختم تن سیدی بر اند بزمان

### ایضا

حق عشق کعب بر سر دیا و خار	حور میوان کسد دسه و افسار
کرد کوی را سبکشت زدن ادرت	من موام کوب بر اسرارش
آتش و آب و دود و دیر و دین	حشم حتم است و موحی زدنش بر کار
کوتوب فارغی ما بوسه شطیم	و روزه می ساز ما بوق امند وار
ای که پاران غار شغلی و دست کام	غم زده بود دشت چون سکا افسار
این همه با احتمال می کنم وی رونم	اشترمت از شطاط کرم دوزن زیوار
ما سیر این حتم کورن تسلیم ش	کر لیکه حاکمی و دین بی ن همار
سخن حاکم زنه ضرب توانا ش است	روپه ترش کله طع و شرین کوار
سعدی اگر داغ عشق در موی تو شود	خمن بوزند و داغ خندا و شرکار

### ولایت

شع عواذ من باز منی عالم	دوی تو دین نصیحت روز نماز عالم
مطربان یون سابقه نشان خند	شاهد ما برقرار عیلس ما بر دوام

بیل باغ ساری صبح مشان مدهد	وزد و ایام خاست بلبل خروسانم
ما بوقورد احم خانه و حره اندر	هر چه بلند شاست برقه ملا حرام
خواهم از ان خواه قوی تر شدم	مثل تو ضیا و را کین لرزد ز انام
هر کی در اشرف عرف بران سورا	سوخته اند کی جلیب حقن بودی
اولم اندیشه بود داشوم نام زشت	فارغ الکون ز سنگ حوش کشید جام
سعدی اگر بام و نیک در سر او شد	بروزه عشق نیست کس هم سگ نام

### ولایت

صاحب نظر نباشد ز بند بندایه	خامان خبر ندانند از فتنه کی غای
ای نقطه سیاهی لای خط سیرت	خوش دانه و لیکن جبر کار ادی
خود از نقش و وزن این توان بجای	به بر زمین نباشد نوباه رخ کدای
دیگر کشش سنده و بوشان خور	کسر و بوشان مندی بخیر ای
بد تمام روزی در اواب دوت	کر بکر سارز افشار ناتمای
طوطی شد کسکت دگر و اندازد	کر صنه ات سینه دقتی و در کلابی
در حش نه نظیری در لطفه نماند	در همه شانی و در عهدی و دای
لای تر از لیری در خد مناسیری	جو شتر زان سایه و در حفر غلابی
تو که عمل لغم آن شدم ز غلات	عجز دلباشد اندیشه از بی
زرد باغ بد و زخ مانجه بسوزد	کاس و زاش عشق از روی نردجای
مخطه سرجای بر سکه جیالم	ما خود چه بر من اندزن فقط لکای
سعدی جو تر شسته لغتی ز خلوتی	از سنگم نباشد بعد از شکله جایی

### ایضا

ایا داندای خوش روی شادای	پوند روح کوی پیغام دوشادای
--------------------------	----------------------------

شاد اندی و خم من خنده غنای	در بوشان کدنی یاد بر بوی
کامرو من حشم زبنت تار کادی	ان درن سرلم ان دوزن دنا و خم
نود و بابون چون سرو سنا دی	چون کد روید و اندان دلبران خور
بس صهاران تو فتنه از نه زادی	ایون کی بی نهاند در و روکار
آسان فزادتم در خم من و مادی	اول چراغ بودی ای هسته شمع کی
ما بوشان برزد کلبای با مادی	خواجه کی با مادی بیرون و دوی
هر وقت از شاد بودم ندم نادای	یاری کی اقربای الفکر فنه اند
موسه بیکو از انم خورده اند نادای	کرد غیب میرم شادی و روکار
این داغ سعدی با دل نظر عادی	جایی کی داغ کبره در دشت واید

### ایضا

مرا بران سوزان داندی ویشی	تو هم عهد هستی کی عامت شکستی
مرا سنده سینه خود از کدنه جستی	با مهر بودی کی مایار بنای
ما حیاط را و لایع الیکه شکستی	دل شکستی و رفتی خلاق شطرب
کین سرای سنده در این جین کوی	چراغ خون تو نباشد جمع خانه و لیکه
شکله صبر نام بر زخوم و ریشی	دم عذاب نبای بیاع درد حقای
بزی برای نادم وای زیر مشتی	پای ما هستی و کربا و رعوش
دای در دمن اول کی نه کاه جستی	کرت بکوشه حشم زطر بود ماسیران
کی بن قسب بدیم بیاسی و دشتی	هر لکست سنده رو بود کی بلوید
تو هم در اینه مندی خود منی	کرت نمی شند ملاش ز شکم
کی عشق موجب شوشت و جراح شتی	عجب مداری سعدی ساد و نالک

### ولایت



ند مدت کی کردی و نایاب بود  
و نایاب بودی دل سلم و بودی  
ز دست عمر کردی کی ای وصل نایاب  
هزار حاره بدم که غم غم غم  
نه دل بودم و نه خیال وصل بود  
تو در حجابان و دوشان نشانی

**ولایت**

تلاطم آن سبک روح کی بر من کردار  
مرا زد و ستی او بود و رخ روی رو شد  
کیه که اختیار می جوید و مشرب  
روزان خوردن و جعفر جویست و دم  
عبادت که دایم کرد و با خودی آسید  
بشوی قلبه روی باران بار کرد  
خوش آمد باد نو روی و جعفر از پله پرورد  
که سر و کار دارد خواب جمع مستغرق  
حسرتی عشق شما باز و زلفش کاش

**ایضا**

یار کز نام می خون تو دهم ام کج  
عادت بخشنه بود که تو دهم او روی  
حق با دین شرف و جعفر از پله پرورد  
خادمه ساری را و در حجاب بند کن

درد وصال دوشان دل زود بستان  
قصه بهر کسی سیرم فایده بی دهن  
از همه خار و خنجر و دشتی و بارانی

**ولایت**

هر که خوشتر رود ره بر دشتی و  
باغ بهشت و زمین بوی نایب ای صبا  
مهر از دشت و خوش از دشتی و  
من کنده و درم او باد خوشتر  
دفع زبان خشم را با شوق و مقلع  
دل را و دست من دور نیامد او نماند  
سعدی اگر بماند پای بندگم نماند

**ایضا**

ایرانی تو داری دولت است دولت  
هر که تاسای روی خوش سیرت کرد  
هر شب و روزی که تو بهر دوازده عمر  
صبر بود آنچه غافل از تو نشسته بود  
سریغ امان خود معذرت است  
خشم ساز بی و رجاء تو افتاد  
اقل و تقی در تو خبر به به است  
این همه سخن و نه مرادی سعدی

**ولایت**

دین به چشم کی به چشم کرد  
روی به چشم کی به چشم کرد  
بزلفی و میر و نه از این  
باز غم از غم از این  
از همه و صفت و بهر کج  
غمز و جلیش شود با ما  
کری روی در حساب کای  
تو تو دشتی و نه مرادی سعدی

اول بر اسباب کن و آله و احباب  
روز فراز و دوشان خوش تر شد  
خشم بر او و آله و احباب  
آواز مطرب در سر از جوی و توان  
کروی کمان زه سکند شاه ام شاد را  
ماهی کی ریخته و قد صفت بر آید  
آله حکایت دوی و بدل و غنای  
کان کا از اعدا میکند و بر سنگه لایق  
ای نه بصر من بر دم او میکند فلان را

**ولایت**

جانان از آن آفرین بر جانان ز نایاب  
خوشید بر سر و روان دیکه نایاب  
کتم و طوایف و مکر و غوی و غوی  
خدا که می خندد ایامی دارم و وفا  
آخر ز کای بازن و آله و غنای  
خون دل بر دین و بر دین و بر دین  
خاست و کرد و دوشان فرح از دین  
اورم و جان سیر و زدن چاه و غنای  
سیر و دشت و غنای و غنای

**ایضا**

از تو باطل خوشی بردانم

نایاب

کروانی تو جوی دلم امروز جوی  
نه حسان مقدم که نظری سپید کند  
همی حکم سر تسلیم و ارادت و دشت  
کرباش بر پیوند و مهر و دشت  
کروان جویست که شک و دشت  
خداوند از دست نیاید جستم  
من خجالت و عاشق دیوانه و دشت  
ماجرای دل دیوانه کفتم بطیب  
کفایت من فوج شبایت کی تو داری جوی

**ولایت**

من حرا دل بتو دادم کی دلم ی شکلی  
دل و جانم بتو مشغول و نظری و دشت  
دیکان خون و روان و نظری و دشت  
تو مایل و من حسانه حرا و دشت  
بند و ارت سلام و خدمت و دشت  
مرد و اصی که دوی تو دشت و دشت  
من خوشتر از غم و دشت و دشت  
تو دین و دشت و دشت و دشت  
من بر از ساخت اسد و دشت و دشت  
خون در دشت و دشت و دشت

**ایضا**

بچه کردم کی نه از من به کنی



کزین زنجبخت، سپهر  
 از دنیا و احضرت زورست  
 ای هم رشت در دستان  
 آکس کی چمن تو کش نازد  
 ای غنای جهان چه خالی  
 یک روز کان ابو افش  
 ای باد بجا زین بوی  
 خون من در ی غدا شیراز  
 در خوابی روم کی بدست  
 ای یونکر و زنگار سیدی

### ولایت

برین بی مس و درستان  
 نازخ و معش و طوق نه  
 دین و ده بکوی امپکار  
 بر خنک ناز صبح نوروز  
 خاموشی بلبلان مشاق  
 آواز دل بیان نماند  
 بوی گل ابداد نو روز  
 بس جانم ز وحشت و دگر  
 ملاحت و دوت بر کار  
 حشمت بدست بر کد و دشت  
 سعدی جویو میر سادست

### ایضا

ای صحرای زلفان نماند  
 از دست کی دارد این همه لطف  
 ای عشق در رخ بالا ست  
 آن نه صاحب نظر بود کی کند  
 عیونم کز دست مست مسد  
 گویم حق شع معن و دم  
 ی کفم حق در آتش شفق  
 آب و آتش خلاف دل کمال  
 هر کی دینار دوت مست طلبند  
 آرزو من کعبه را ش طست  
 سعدیان زنده تاشه باشد

### ولایت

هر که ختم اندر رو کند  
 هر که فاش بود مرده شد  
 معصوم بکوی عشق زلفت  
 آن صاحب شکست شغل  
 صحنان شد عشق میگویم  
 سعدیان شراز حدت توست  
 افزین بر زبان سپهر

### ولایت

ای دولت شریف و شخص رو جای  
 خرم تران کی با تو پیوسته  
 من ز غنای مست کمر بستم  
 بر خوان و نان شکری میستم  
 چرا کی بودی من ز غایت  
 هر گز سر دست و ساعد دست  
 من ز غنای ندیده ام هرگز  
 بر دیده من بودی غایت  
 من سر ز خط تو بر نه کینم  
 این که کی بر رخ می پستی  
 دودی کی پستاند دل منی  
 بکین و جان بر نفسی اند

### ولایت

شاد کی جان صحرای دیند  
 جلالت و رفیع صحرای  
 نماند دل از دست مردم رود  
 بی سنده از اغیاران کل  
 براند مزاد عشق از خطا  
 همه سر و هار با این خند  
 بهامید کی در لعل عشق  
 باز نم بر آسمان سلی

خانه صاحب نظران مبروی  
 کز قوری هم بوشی نقاب  
 آن چه وجودست منی دانت  
 که همه سرمایه زبان کند  
 فتنه ان روی بقاش بر  
 با نیت حاجت مشیر نیت  
 کز تو درامنه نامل کنی  
 خروا که در نور یاس  
 کردی از خلق سندان روی  
 سعدی اگر سینه بود در فراق

### ولایت

روزی ز غداش گفتم به سیتی  
 خورشید بکلمه خاتم زلال  
 حاجت بکار دین بود رخ پیرا  
 بر سر بخت شاد کی سندانم  
 بخت کی در ایامت بر خفا نماند  
 کز بند خود خواهی افتن و بلطاف  
 کس چیب نماند کف ازانی و دست  
 عشق لبش بر آری کس معنی

### ایضا

جوی و نور بیان ایشانی  
 زبان چمن بد بود بریشانی



وله ایضا

نه شرط عشق بود که بلا بر من زد	که کان دادت بخورم که زود
ایمن واران در شعله زدن	اگر و کلاسه در جگر و تن
مگر روی بوی و کبر محسوس	کیا عمل عرفان تو نظر و حسن
بیک جامه سحر بار جام شراب	که نیک بایستی هم ساینده
رضای دوست بد این و بد آن	هزار منه چه غم نشانی و بالین
مرا کی بودی مقصود یاری داد	دوست گرفته عالم خاک بر چهره
اگر ملاکن بار اسع و رفعت	حلال باشد خونی در دستان و پیر
طریق ماسر عینت و استان	که آن تو صبر پاشی با تو سیر

ایضا

دختر خجسته بر آورد و ملاک شد	جهان جهان شد و باران شد
حرف خلوت ماحور و مده دل	طالع مخصوص می بود و شد
کانی در درخشان و شکسته	نیم کلیدیند و تو بشکسته
باطن بر لک گوشت های شیطانی	زمن عارف و غایب و حشر
دو دست قد و شانده	کی مدتی بر من و باز بوسه
یک درخشان و فصل و طوطی	که سرو ما حسن پیش پاش شد
اگر چنان همه دشمن شود و کرد	خبر نماند از زمان و در جهان شد
مثال رابع و یک شش	کی ترک بار بخت و وفه و شد
برهنگی می آری	جوانی از آن که از آن می شد

وله ایضا

از هر چه میرود سخن و سخن	مقام آشنای من روح و رویت
مرکز بود حاضر نایت شنیده	من در میان جمع و دم جای دیت
شامی در میان خود شع کوبیر	حزینت از جگر نایت و نیت
ابای روزگار بخت و روت و اع	صحرای باغ زند و دل و دل
جان پیر و کی در قدم لایق	در مایه ام خوری و تی خیریت
کاخ آن خشم رفته ماستی کان	باز اندکی دین شایق و دیت
جانان دم خود بر امش و شخت	وزن دم کی میرم و نیت
شهادت توام ش کور و ریحال	حزینت توام از دم روز خیریت
کیسوف خیریه کردن تمام بود	مشوق خوب می خشم و دیت
سعدی خیال همدان ایمن و فعل	محبت کس و وصل هنوز و دیت
زهار از این اسد و ازت و دیت	میهان از خیال خال و دیت

ایضا

موند روح سگدان از شد	تو دیک تو بجهت می دیت
شاهد بخوان و شع بقدر و دیت	عزیزای و عود و سوزان و دیت
ورد و دست دین و دیت	خوش بود عروس و کور و دیت
امروز انداز کوی مسکن و دیت	ز دای شیشه مرده بود و دیت
کرتع نیزه سرانیک و دیت	عیار دین از دین و دیت
فرمانی سر ز خاک بیدار و دیت	ممنوع از دین و دیت
با خود کار رسید صاحب حد و دیت	کم دوی و دیت

وله ایضا

عبدی که در روز نشنان ماند	عشیرت خلق تماشا می ماند
بی ملاکتی با بی روز خانه	حاصه در دست و بی و ماند
خط سبز و لعل و سمانی	من کویم بل چشمه جان ماند
از زلف و نشان و تیغ و دیت	روزگار و میر و زلف و ماند
حکد که شفت و دیت	توبنداری خون و دیت
هری خون و بخور و دیت	زهار از دل و دیت
نادر شدی که بد و دیت	اگر دیر و دیت
تو خونی و تیغ و دیت	من خان زار و دیت
طعن و دیت	کس دین و دیت
هری و دیت	حیال و دیت

ایضا

دل جان بر کی صحت کد قبول	من کوشش و دیت
تا عقل داشتم و دیت	جایم و دیت
اخره دل بدل و دیت	حرف و دیت
بدم و دیت	دیار و دیت
روزی و دیت	بروانه و دیت
یکس و دیت	حاره و دیت
تقی و دیت	بانی و دیت
مار و دیت	کردنی و دیت

وله ایضا

کس و دیت	کس و دیت
مطرب و دیت	بار و دیت
مغ و دیت	مغ و دیت
من و دیت	من و دیت
عزق و دیت	عزق و دیت
خون و دیت	خون و دیت

ایضا

ای و دیت	ای و دیت
زمار و دیت	ای و دیت
ان و دیت	ان و دیت
ما و دیت	ما و دیت
مک و دیت	مک و دیت
بسیار و دیت	بسیار و دیت
کرن و دیت	کرن و دیت
دو و دیت	دو و دیت



دنيا ملک کدیر آه آخرت  
سعی کر اسمان بشکر بر روز ترا

دنيا ملک کدیر آه آخرت  
سعی کر اسمان بشکر بر روز ترا

## ولایت

شوی ملایاری صاحب طراند  
گرسنگ بهان نظری او ندارد  
اهل نظر اندکی جستی ارادت  
هرگز غم درین ازده و هرگز غم دنیا  
ساقی به ان نوزدهم خانه ندارد  
حقیقتی که جمال تو بدست دشت  
ارای کی می داری بروی تو دشت  
انسان کی به مدار تو در می دشت  
سعی بجای تو کجاست سوان داد

طوطی کو نشان تو دل او بر تو سخن  
وایب کند او سخنان تو بر تو سخن  
در هیچ و ستان جو تو روی نیاید  
هرگز نشیند تو بر روی تو سخن  
حشمت دلبرت بطریق می کشند  
انصاف نیست تو هر چه در تو سخن  
ای ادا کو بکشتن تو جانیا روی  
و صفی خنک لایو حسی تو رود  
کیم کی حال مرده نماید دوشان  
دوبی حکم تو سخن تو بر تو سخن

## ایضا

هر روز نازی بران بوسه می  
مالون را صاحب انار و زکار  
کر از بونق هر روزی سرانضه بر کرد  
لای دوست دل نه کی در تو کمال  
دو بیتا سکر و سویت شکاری  
بالای خال هم عبادت کرده اند  
دی بوسان خرم و صحرای لاله زار  
وامروز جاهی بعلی کشن تو

کو خلق باندی من عشق و مستم  
گردم لانا کذا و دوست ملامت  
ای عشق تو بطلو قیاموس و زیاده  
از روی نفاذ تو بیزارم از من  
زینش را بیتی اسماء اجناس  
ای طایفه از ان مشق من از من  
شهادت دزد بر من زانده روست

جست که با هرگز از ان لب  
دیرت کی سید بل زلفش تو  
بیدم بهای جان بر دل تو

دیکری نام طرف از دستم خون غرق  
کردم با من زن جهان از اندم در روان  
از عشق اسیرم چمن و عطر و افش غدا  
هر کی دعوی میکند لواء ای می کند

## ولایت

دو هفته میکند ز جان به دو هفته  
حرف نمیدانم و دشت من و من شکست  
بکام دهم ای دوست غمناک  
مرا هیچ بادی خلق شراب  
چاکای تو لعل تو بود و شکست  
ترا بستم و خوام تو خال ای تو  
بیان خلوتی تو کی چون تو شکست  
سکوت تو کی جلالت تو شکست  
مرا و اسک دعوی تو شکست  
شال مطرب عکس کو کشته معنی

نظر از من بیان بر تو ای اندم  
از دستم کردم در هم عالم صیدی  
در دهنان تو ام تو تحمل بکشت  
چون کبوتر تو کرم بیا بر زلف  
برای خواهی دل سیکان بر د  
مطرب ملک بگردان کی در هیچ نماند  
کشت لاله خون عهد خون تو شکست  
شد کشت کی سعی تو بر خود ای

## ولایت

آخرت می بار و تی بی بار کند ری  
هرگز نمیدانم حق و صورت خود تو شکست  
صورت کر زبای جبر کو صورت تو شکست  
ناروی زبکای کمان کوبه بر در عیان  
اهلش نمیدانم فلک کس با نوزد این نمک  
نادان برت با نوزد تو در هیچ نمیدانم

سروبالای صبح و امیر رود  
بیرود در راه و در احوای خاک  
از چمن خود تو شکست تو شکست  
الذابین لحن از شدم تو شکست  
اهل لرا کو که دارب چشم  
هرگز در شهر دنا از مرده زن  
آتاب و سر و عین تو بر تو شکست



باغ باغستان بساط افروز	کادی برینش دمایین و
عقل باغی زو رجه ست	کاو سکر از سارا برود
سبب باد در سرش لودی و	لری جاش بر در آب برود

۱۴۳۸ **ولایت**

ای که دواست حریت بناکش	که با لک بیغله در آغوش
نماند و ش بر دوش خفقان	کی نهامانده خفاست
نزد کوان صحت میکنند	زمن فرازی اینی خاموش
زبانک دود و اوای سر و دم	ذکر جای نصف نیست دوش
مرا گویند خشم از وی بوشان	و را کو برقی رخسار دوش
شانه زان بری نادر جیانت	نیاید هر گز در بواغوش
نی شاند کونق حشمت چشم	کی در پای درون آورد
پیا ماهی مت از دست محبوب	سایه ام از زهرت و کوش
مرا در خاک راه دوست بگذار	برو که در اندر خون کوش
نه بدارت عاف سعادتی	کی در بخی کنای فراموش

**ولایت**

ای که در کعبه روی جبران	روصف شایسته جان
صرا ز همه چیز و هر یک عالم	کردم و صورتی زیوان
دیدی که وفا سر بریدی	ای خجنگان است میان
ایمان فراق نابد مدار	لیندی رسیدن میان
هر که منده ام کی دودش	سرواغه تو صفتی جولان
باری که گشتی ادبی را	حسرت بر اندازن کریان

ما را فراق به بنا شد	با تو نیک به و حمان
دین کوی سعادت و دودش	بالک در املنی و میدان
ترسم کی بهامب همان	در چشم لک در جفوان
دل بود و بدست دلباخته	جان من فدای تو جانان
عادل کد شتات از دزد	مادام کی وقت است در آن
بی مان برین روز کج	نه خار به دست گلستان
کرد و نظرت بس خستیدی	به و احم از هلاک کائن
بروانه کج خستین را	برشم به ازین تاوان

۱۴۵۰ **اضافه**

هستی با یونان صفت مطهر	شش ای که در هر سر دگر
نه همان خشمی منده سام سپید	اساسی نسلش شل و صر
هر کی دواش عشق بود طایع بود	کو بر شک بر و کاف بر بار
دگر من از دوست نام صم صادق	خیز از دست نماند کی خود
ادی صورت اگر دفع کند شمشیر	ادی خوی شود و در جان
شریت از دست لایم چه سیرین	بره ای دوست کی سستی
من خود از عشق لب نه چمن	هر چه از آن خجتم کز نوبی
در سم زینت او ترا حصی میت	ختم آن کی بیان می دهم
من این منده غلام در اندامه صبر	ندای بی بدست تو دایه
دست سستی غمناک از دایه	ترک کویو شان هست در نظر

۱۴۵۱ **ولایت**

این خط شرف از آن بافت	وین نقل حدیث از آن دها
-----------------------	------------------------

ای روی عین شقای	از ساحت یار همان
مرا ز نایم بر کمر شتم	که کی کلان است
قاصد کلامی حق بود	کشت نه شل و بیانت
ان خود جارت لطیف است	وین خود چه کفایت
معلم شان حدیث شیرین	کونقشان شکر شانت
این خط زینت ساینده است	کر جلیله اسماست
روزی بروز دران سعادتی	کر عمره عمر او دانت
خون تو خون روانش	ازین در خجرت دانت

۱۴۵۲ **اضافه**

ایزهار بر سناست	با تو جمال و شانت
دل به زوان خط زارن	کوی خط در دلی شانت
ای مرغ بلام دل کوشاد	بلای که وقت لیاقت
شبهان و شمع سکن ازیم	ایست کسوزن نهالت
گو شمع و دواز انطوائت	برده و نظر اسناست
و بیا کدونی میا ند	کوی که درای کاروانت
ای صمدی که کردی	ازای که در دلی شانت
پزای و شمار دستار	مهر و جانم و جانت
ایین در داکر عید	برده و شمار شانت
اص غلم در افراحت	وین بر دلی شانت

**ولایت**

مرجای انعم عبودیت      خبری نایم در دلی

دلیست محبت کائن	ماجد دوست روی شقای
کود کر ملاک من خوا می	فی کجاست کس نه جوی
نه ترم کی منقطع کدود	ورنه باز انداب رفته جوی
صبر دینم در مقابل شوق	آتش وینه بود و سنگ و بیوی
هر کی ادوستی سری دارد	کود و دست از مراد خجی شوی
با کرم غم جو کاسه	احقالت خرد و شجری کوی
باز شاهان کج خجیل و چشم	مار فان و سما و کایا هوی
سعد یا شو و عشق میگرد	خجانت نه طبع شدن کوی
هر کی با بنشاندان کفشار	عودنا سوخته نماند بوی

۱۴۵۳ **ولایت**

سهر لشد ترک جان گفتن	ترک جان به توان گفتن
مرحله این طغر خواهند بود	شرفشان دها ز گفتن
توبه کردم عشق با لالت	نخن سرو بوشان گفتن
آن خان و هم در تو جیرانت	کی بخد دانت بشان گفتن
کهندی درم کی ملن سب	رستگاری با لسان گفتن
دفری در تو وضع بی کردم	متردد شدم دران گفتن
کی تو شرفی از آن سیرین	کی شادان بدیشان گفتن
بلان نیک زهره مسلمان	لک از دست اعبان گفتن
من به یارم از حقایق دقت	که یار همان گفتن
وای باز هو دشت نظرت	موانی بسیار آن گفتن
عج بر مردم دوست بدوست	حرف باشند جان گفتن
این گشتی که سکند سعتی	در بخوانند در جان گفتن



ولما ايضا

خوار عشق نماز کی نماز بار	دل خواندگی میدش کد لکری
جان بد نماز تو یک روز نماز	مادر کریم دینه خرد بزاری
غم عشق آمد و غمهای دگر پاک بود	سوزنی آید کز نای براند خاری
ی حساست و لکن تو ندان ز کجاست	کداری کی زشت بروی هشاری
بیروی خرم و خندان و کدی سکت	که نه سکند از مطرقت عشاری
خبرت هکت خلط ز صفت بی خبرند	حال اما ده نداندی سفیدی
سروان از بالای تویی مانداری	لمتش از توییست شود رقاری
ی نهانی سر عیده دارد خجست	ست خوابش نزد آمدن ازادی
عباد باد و ست نمی و بولش زب	مکران وقت که خود را فی نهاری

ايضا

خه با ساعد من جو سندان بی	تا تو ای معرب کجی آری
خون دلش آدی مهر سدی خا	اگر او تو سارده تو در و سکتی
جزم یار خور نام کارت خود د	تو کی امط خوش نری به
سیر صبح کنگد درد فراق	اکان از او آر حکمت عاری
احسن را کی ماعتد محبت سیم	کر همه مایه زبان کد لکری
نده یار و خط فرمان خداوند	سرتنم نمازین سرفاری
که جو کجی زنی شت تو سر بر	ار حین رو ناداری وانی
مهر شد دست سراج ای یار	فین از ای یارم جو لکری
عسرت دگر اسودن شتان ماند	مطرب ز لیل عاشق من لکری
کوش و نا له مرطس کن و لیل کد	کی بود من لعلی سدی

ايضا

عین ناسد از بوی برما جبار د	غصون از اسانه لیل کد
کرم فدای جلال و کرم د	میسار کد در سر مهر و وادود
درین کدای کوی توام غریب	فایده کد وصل تو اند کد
بجو و خشت شکرش در فاست	خون برود ز شش تو حرم
چینا تم کجای می و زین می	کلیب لایق کجاست حرم
در هم مو فم سرفند و شند	الودان مقام کد کد
ای هو شیار اگر برست بکد	عیش کجی بر سر مهر
ما حون شانه می نکد و مانده	ختم ان عین کجی بر سر
ای شای کوی بخت صبر اش	سدا دیوانه مهر و لکد
سعدی در می فی از سرهای د	در بان لایق کجاست

ولما ايضا

اندر درامدی و مران خود بشام	لغنی کجی جهان محار کد
کوثر راه ناله خبر دهن زد و ست	صالحه بنامد و سرخ شام
خون شبنم و مایه بدین شام	مهر جان سید و خون شام
کفتم سمنش کرم درد اشاق	ساکر خود دیدم و شام
دستم نماز قوت دهن پیش یار	خدی مایه دم و شام
نار و شبنم و کفتم شبنم	از نای دهمه سم و شام
مهر شبنم از و حکوه توام نگاه	کی او لطره و بد و شام
اودا خود اشاق نمودی صید	من خوشنظر شد و شام
گویند دبی سرخ تو سینه زرد	اکبر عشق دهم و شام

ولما ايضا

از صومعه طاعت دود و اما د	زاکه کی بران صورت خوم
حاره فر و ماند و عشق نماز	کسم کی عقل از همه کادی بد
ما مع کفتم و حکایت بد را فتاد	دو سوخته نهان توان لکری
شناخ جان شدی خجاست خجاست	ما کی جی کفتم از اوصاف جمیل
کان زخم او کوه ز کفرا فتاد	هان نابش منانید دلت از دست
دانندی د و خرم من شرافتاد	صاحب نظار ان سحر کرم حواش
کی اول نظر مری وجود از نظر	نیم نظر اما د بران منظر مطبوع
ارستم دستان زنده کی در افتاد	سعدی حرف غم او تو د و لیکن
کس را هم آوار کد مرید ما	خون کد نباشد و لیکن حواش
دلم و ز همه روز منای ملا	دی شب همه شب دلت را عشق شاکت
خوش بود و دعا کی کرد و ملا	ان می کد و سبل و الدن لکری
سکیت زانو دل بخت بد ملا	ان من مطلب صبر جفا کی ندانم
خود و صحت کد برآمد ز منما	در هیچ غفلش دل سمن نه شند
تند لکری با سمن بکلا	نزد دست حاش جهان دیدن شای
الای کرمش بند لطف تو کا	اخا کی تویی رفتن ماسود کد
جاست بد فاما اند و ز کد	زان عین ددی تویی شند نماند
هزود و سوخته صه خا	سعدی حرم دوست کد بر عیادت

ولما ايضا

من خدای سلفه ازین شریک دارم	تو کد شریک بر بی ز دستم
هر چه کد نظار اندر نشان بنمای	کد رفان ز لایق من زانل شتم

ولما ايضا

مش دوت در کان صورت بریدار د	نه جین صورت معنی کد
ناکل روی تو دینم صه کلا خا	از زبان کد کرم صه خلق آفتاب
اک کد کد بهری شقد ری	مکرات کد با دوش سیان آفتاب
ما من دولت جاود و گریان اسد	حیف باشد کی کد و کد لکری
نه من ز دوت ز کد و کد و کد	کی بخت صفت کد و کد لکری
عجل حرم تو دارم کی شایان روز	خواب کد و شری ز کد لکری
لججی آفتاب و کد و کد	پنه بوشیده توان دشت کد
یعلم الله کی خایه زخم شند	برای آن نیز خایه کی شند
سعدی انداز نه داری تو شری	باغ طبع همه مرغان کد
انسان معرفت کل معنی بخت	لبان از تو فر و ماند و کد

ولما ايضا

ماه حنک کد بد خوشی کد	ماه مبارک طلوع سر قاسم
سر و دران ز لایق تو شری	ماه سفید ز کد و کد
ناول از ان تو شند دینه	هر چه بخت شامت تو شام



اگر شوم بود دست آینه سینه  
دعوت بی شع را هیچ باشد و هیچ  
در همه عمر شش بخار زد و در  
بار خست گشتم و همه عالم خوش  
رای خدا و بنی رست عالم و زمان  
ای کی مالدت بی عارف دیوانه را  
گویند نامی یا همه شدی و چون  
سعدی اگر طلبه راه دور و غر

ولایت

نکار و نشاندنی دل با هر دو نودی  
غریب از غریب و بیرون از بیرون  
تو خرسند و سگایه حبیب و خیال  
مکنی نه و ناما را کی از ماحلی  
زهی اساست و رحمت نظر باش مینوی  
شکارا که توان کستی حکم و دین  
منزلی خدا را از غریب حافظ عهد و نام  
گفت جان در قدم و زور و صورت  
تش مشق تری کی ما را نماند  
شکایت عشق سعدی مگر از دست برد

ولایت

حتمی در تو گشتم شمع خود می کنم  
شکر خدای از شد دیدن و ششم

دانش خیره بر فلک شوم و دست گویند  
عالم شهر کو را و عظمی و کشتن  
کرمی بخیم کوی او و کز سر  
این بصری بود دلم دوست تو کن  
کر همه عمر یکم عهد توین و ششم  
شهری که مقصد جمع شوند و رفیق  
خدا شایسته اسبق و من و و و کار  
کرمی درین روزی باز روی تو کن  
این همه شش محمد و سعدی و ششم

ولایت

حتمی خوار وای بدیع شمای  
جلوه کان پر پی و از سایه  
مریخه زاده لیل و مریم  
قصه لیل بخوان و قصه بخوان  
نام تو میرفت و عارفان ششم  
برده چه شد بیان عاشق و ششم  
کو همه شرم که شد و بسید  
دو برای که شمع بنا شد  
ماکی لغت حکایت هم عشق  
دور آفرید و عصر بیان  
سعدی ازین غایت و ششم

ولایت

یار من و شمع جمع و شاه قایل  
سرو بلند و صفت تمام  
حسن تو قدرت خدای لای  
همی تو مسموم کرد و کز اول  
هر دو بر نفس انداخته و ششم  
مدرسه زنده مانده و ششم  
دست در اغوش اراده و ششم  
رو بفرماید و کز بیج و ششم  
از همه کیمت و حل بود و ششم  
شش تو ایلیت و ششم و ششم  
عشق محسوس و ششم و ششم

آنک گاه در منش و عجز از دل مایه  
شازن شکر یکدیگر چون افراستی عشق  
مناس عالم ابرو ز لب بجای اسباب  
بر طایع در بر منم که لحظه تمام او  
بسیار سکنتی دل ماکر و منم و بی  
خون حلقه در لکم که هر روز لطف  
حاجت بر پیشش مادر که ندارد و بی  
دل برد و در دام او و بی که لاس  
هر که صیغ کند و در و کار حسن او  
وصفش نماند که کن در ای ششم و ششم

ولایت

وای خیف ما آن ببل عری  
اشرف غریب و در عالمه و شرم  
من هر که از تو نظر باخشت نکم  
از من که در نظم خیال منم و ششم  
دیگر که بکن با ای سر و شرم  
بکلیا حسن و زور و با این شرم  
هر که می بیند من و شرم و شرم  
ای شرم که بر حال ما کن  
ششم و شرم و شرم و شرم و شرم

ولایت

ای با حقا کرده و شرم و شرم  
دردی تو سر و غم و از روی تو شرم

هر که از دل خنده کی تو شایسته  
غم و اندیشه دران دایره هر که رود  
هر که شش از صبا برک و شایسته  
صه عالم ندان ناظر عین و ششم  
سنگات لمای حشه جوان و ششم  
کو توان بودی دو و فلک از سر کرد  
و صفای بیت کی تو و شرم و شرم  
خون ختم کند از افرا تو گشید  
ای کی شیه دوست بری شوی و شرم  
سعدی آن روزی غوغای عالم و شرم

ولایت

منند مایه کی شرم که خنیا تو شایسته  
تو مکر سایه لطفی بر وقت و شرم  
خوشی بر تو بندم کی تو شرم و شرم  
من حد شایسته ام کی تو شرم و شرم  
هر که از صه عالم و شرم و شرم  
کوچه دامی و صفت و شرم و شرم  
مردمان عاشق که شرم و شرم و شرم

ولایت

ای با حقا کرده و شرم و شرم  
دردی تو سر و غم و از روی تو شرم

دوران  
چون  
دوران



ما چو بدیدم و همه شهر گشود  
 در خواب کرد لبش بر کد انام  
 بر و طلب کوشش فایده کردیم  
 مرغ دل صاحب نظران صید لای  
 میل چو ساند بخا سیر طایوس  
 کرایه بدی هم از نقطه شیراز  
 بادش باقین و غوغا شوان کرد  
 روی تو بیند در کدین سحر

افسانه جعفر علی زبند  
 از خواب بماند نملاش زبند  
 خون طفل دوان زدی چشاید  
 الا بکمان مراد روی جیبند  
 غمزدت سکه کردن اهدی زبند  
 ده لب تو بر این من حلقه کشید  
 دقتم و دغا کشته و دشا پشید  
 لودنه بکشد روی تو بدید



برخیزا کوه نم از دل و دق نام را  
 بر آذ و دق میم از شریفی نام را

هر ساعت از توبه است برستی مرو  
 ی با جو امان خودم باوی متا میگد  
 زین تنگ بای خلوت خاطر بصر لود  
 غافل باش از غایت زبان از صلا  
 جای که سرو بوستان امان جوس محمد  
 دلش ندانم امان کسل مطو چشم امل  
 دنیا و دن و غفل و صبر این و تو  
 امان اشکم میرو و دابرم آتش چمد  
 سندی سلامت مشو و رجوان درین بد

**ایضا**

مهری از کد بود تو داش	تو دل از این که داریش
عاش کل دروغ میگوید	کی محله کد خواش
نکد خواهان در احم کدار	وین نصیحت بکدارش
کاج ادا را بجا نودی	اندا کردی بد نداشت
عاشق صادق زلفا نش	کر بخد و دست شادش
کس ارام جان باز شد	کی از جان زدگارش
خانه با اینک دل ایف	مهری سری زند با شکر
خون با خد غل از اراز	کی بود شرف و شادش
سندباد بجان خطاک	ز کجای دبی دل بدش

**ولایت**

ای جان خردن دمان کوی خم حو کاش  
 مودن ز دق کوی کی اواذ می کاش

روز همه سر برگردان کوه و شب مارا  
 جان دوت مشا فان از دق و تو افش  
 دیوار سرات را فاش بی با ند  
 هر خد بی سوز دق بر من دل سبکت  
 باد از نور بخوری به کد نظار و بی  
 شادانی دق دنیا موش بود و دق  
 بسیار جود و العزیز فاق بل و دق

سرب کد خورشید از کد باش  
 کرایه خندان شاخی زلفا نش  
 تو دسایوانه صورت اواب  
 کوی دل من سکت در جاد خدا  
 ش قد مت دق خوشی کجرا  
 خدی که تو جان دار از کد و دق  
 این است که بی میر و شمشه جیواش

**ولایت**

شب عاشقان دل به شمع از زبانش	تو ما را اول شد و صبح بار باشد
عاشا کو تو ای سفر نام دوست	یکبار دود کوی زنی اسیر بار باشد
زخمت عوام کی نظر نام بروت	کی عجب صادق است از اناز بار باشد
بکرشه غلیب کجی شوی ما کرت	که دعای دق دمنان ز سناز بار باشد
همه دق دین خالم که حدیث با کد	بکدام دوست کوی عمل از بار باشد
چه نماز باشد از انا کی تو در تیا لایه	تو صمغی کداری می مارا بار باشد
نه حسن حساب کدوم حو تو دق و سکت	کی شاد و خد کوم دق و مارا بار باشد
دکتر حو از منی دق دل به سکت	که شب و صا کد واه و سناز بار باشد

**ایضا**

کی که روی تو سکت که نکند	ز عشق سبیلش ز عشق باز کد
درن دوش کی تو می شمر که باز لایه	کوش مت زبند روی اوش کد
خان بنای تو مردم در آرزو مندم	کی زلفا خرم خا شمر کد
بدق شایه دوستی سکت	که باز تو توانی کی بکشت کد

نه امت که اجازت فوش و فوی دق  
 اگر فوش نظر دق مدا ر  
 نال معدی اگر شوق بوستان اری

**ایضا**

کی که روی تو سکت که نکند	کی که روی تو سکت که نکند
درن دوش کی تو می شمر که باز لایه	درن دوش کی تو می شمر که باز لایه
خان بنای تو مردم در آرزو مندم	خان بنای تو مردم در آرزو مندم
بدق شایه دوستی سکت	بدق شایه دوستی سکت

**ولایت**

مهری از کد بود تو داش	تو دل از این که داریش
عاش کل دروغ میگوید	کی محله کد خواش
نکد خواهان در احم کدار	وین نصیحت بکدارش
کاج ادا را بجا نودی	اندا کردی بد نداشت
عاشق صادق زلفا نش	کر بخد و دست شادش
کس ارام جان باز شد	کی از جان زدگارش
خانه با اینک دل ایف	مهری سری زند با شکر
خون با خد غل از اراز	کی بود شرف و شادش
سندباد بجان خطاک	ز کجای دبی دل بدش



هم در پادشاه مردم را  
کاخ هر دو نایب سلطنت  
سعدی روی دوش او دین

### ولایت

توان هر دو کی بازی در بخوبی و زیاده  
ملکت کوی نه حاصل ترخ از شد  
زورها با ماند و می خوب رویا زرا  
حقیق روی کل مند ز با هر دین باشد  
توان این حسن ثلث کی روی از خلق درو  
نصاحب منصبی جا از سکیان بند می  
کرم سر ازادی از نامهن زادی به  
دعای کریم کوی بد شای عزیزم فن  
کان از مکر مردم کی در با ما باشد  
تو خلیه استر نشان و خلیه روی  
حق مباد و سعی که حدش لحاشه  
فناست علی حدی بن بر سر کشتن

### ایضا

احضار شکی من کی حدی بکشد  
بس در طلب می نمودم و کف  
ای قافله سالارین درم چه زان  
صد سخطه از و خه در حدی ای

من طلب و لسان نو نادر بی محبت  
آنها کی شادام بکشد ز کثرت  
و اما کی بد ناز خان سل نازند  
دانی چه جفا میر و ناز دست وقت  
در طالع من نیست تو بیک تو با ش

### ایضا

چه رویان کی و نازش بر ناز کی  
در کجوان سحابی سیم جادش غلام  
این بس عیب شد با این غلام که بکشد  
نیام در دلی حاضر کی جان دین و در  
شی خوش می می خفا می با ما با  
حق مباد و سعی کی حدش لحاشه

### ولایت

ترا دین مانع بنا شد  
من از دست تو دور عالم هم روی  
عجب کرد و من بر مای خیریت  
بنا داد ز جهان دل شک دو روی  
من اول روز دانستم کی این عهد  
که دانستم کی می کرد ساز نازاری  
مکن را دلم محمود مکن  
پا جان شین بر تو رسیدم

خفای می تو بستم و زلف  
نظر کو کند سعدی با کی داری  
حدیث دوست با دشمن نکونم

### ولایت

آخر کی بسوی ما کن  
سپار خلاف عهد کردی  
مار تو خطری همه دور  
این ناعه خلاف بکاد  
برخیز و در سدرای دوند  
آزای لال بی سندی  
خون افس کوف و مهر و شوق  
سپیدی حورین ناز و رشت  
عشقی میز نهم با ش  
زبان تو شکایت از دوست

### ایضا

برواز شکسته از دور  
مکن مصلحت کو متار  
از دین روز خسته باشد  
مانند ناز و دوت باشم  
پیر که تو در عشت اش  
ماست شرب ناب عشقم

مست شاد و راه مشاق  
من دلم و در دمنه پیدار  
آخر ملاک ما چه خبر  
زوی که شوی نصیحت  
ارزش تو راه رفتن نب  
معنی حور و دت احسان

### ایضا

حشم خوش و بر او خیر خوش  
ز ناز از ان شتم شین که سکی  
شعبه ش روی تو لغت کی تو کرم  
دو قل روزی خوار غم بود که در  
زان سوی بخوانم اگر خوانم لطیف  
در خوابگاه عاشق سر ز کار و دست  
ذاب روان و سبز و حق و لا دار  
زهرم مدد دست رفشان که خوی  
سعدی که کوشه و حدی بود  
مرا با ز کتاب ناز کی برید

### ولایت

مروغی که در نرغی ما بگذر  
انصاف میدم کی لطیفان و دل  
زاد و زهره همه عهد داشتم



از شرم خون تو از میان دستان  
مشتراخید از این سازه افروخته  
چو صورت در آینه کربانی رید  
ای مندی که راجه مرشد تو شود  
مید او ناز و بای ساز و بزم  
جیبی که بود مله سعی در کند

**ولایت**

از صفا باشد صفت کز  
شیرین بود زینده رخام  
آن عرش از بدنت یا کلاب  
بدل تو کردم تو و هوای دوان  
دل چه بود جان کی برورده ام  
راحت جان باشد از آن قصه حق  
درد نهایی که کرم کی نیست  
عیب کشم که نه دنی درو  
خون زود درنی صاحب کند  
هر کی دل سینه دارد خون  
ناله صفا که در آن خوش

**ایضا**

من خون تو بدلی می دهم  
ماند تو را در آفتاب  
کلر که هر طری می دهم  
من بود بری می دهم

در بخت سامری ندیدم  
امکان براری ندیدم  
مردم و مشردی ندیدم  
در کجای جوهری ندیدم  
نظم سخن روی ندیدم  
خدا که تویی دوری ندیدم  
خون تو بدلی روی ندیدم  
در میان کسری ندیدم  
من بود روی ندیدم

**ولایت**

باز آمد و بوی خبر آورد  
شاخ گل از اضطراب نبل  
بابی باز گش بستم  
ماله بدو سرده بودیم  
مگر شنیده ام بی باقی  
کس مثل تو خوب روی وزند  
حاره که بی در و زار  
سعی دل دوش من در آرد  
شریخ دختران طعنه  
تا ندی که بد بزند و در کور

**ایضا**

باز آمد و شکوفه بر آرد  
باز همه خار شده را آورد  
فاصله کی بیاورد  
ارواقه مشک از فر آورد  
بوی گل از تو خوش آورد  
سند کی هیچ نازد آورد  
روزی نازد دیگر آورد  
مرقطه کی خورد و مهر آورد  
شور از میتران را آورد  
دختر که تو هر دختراورد

در کس که گفتم کی خاطر دایم  
لا بیهوشانم عه کینه جو انم  
بر کس که توام بکشت از تو رفتن  
کله و سنان روی و جویان و لک  
چه خطای بود دنی که خار و خنجر  
بکار جان باشد زین بی شرین  
تو جان که وصول کنان دلت بول  
کله لطفه که بزم هزار دلی  
خطای از جو سعدی برو دلت بول

**ولایت**

تو که کرد و خون تو بکشتار آید  
این همه جلوه طاعت و خیر آید  
خدا را خیرت از این بخت بخت  
نه حق خوب بنام تو بخت بخت  
کو تو صد بار بلیه بخت بخت  
سپهر آید بود در کس بخت بخت  
کس نمائند بخت بخت تو آید  
دیگر از آن بخت بخت تو آید  
دوست دارم کی که بخت بخت  
صفا بخت بخت تو آید

**ایضا**

ولایتش خوف و رخت و کشتار آید  
بارید کند تو بخت بخت آید  
دین بود و زین بخت بخت آید  
دل جنین بخت بخت تو بخت آید  
حم باشد بخت بخت تو بخت آید  
من خصومت بخت بخت تو بخت آید  
خون تو بخت بخت تو بخت آید  
کران سبیل و زلف تو بخت آید  
سینا بخت بخت تو بخت آید  
عین صفا بخت بخت تو بخت آید

دیگر بستم حس شه کی و جا  
در و هم بخت بخت تو بخت آید  
صبر دل و دین بخت بخت تو بخت آید  
از بخت بخت تو بخت بخت تو بخت آید  
خوشی تو بخت بخت تو بخت آید  
دعا که بخت بخت تو بخت آید  
فرادین از بخت بخت تو بخت آید  
باجو و خفا تو بخت بخت تو بخت آید  
از روی شما صبر بخت بخت تو بخت آید  
آن کلام و دین و بخت بخت تو بخت آید  
کجاست بخت بخت تو بخت آید  
سلم تو بخت بخت تو بخت آید

**ایضا**

مر ارجا زین بخت بخت تو بخت آید  
خان بخت بخت تو بخت آید  
نکیم بخت بخت تو بخت آید  
بدنار و کشتار بخت بخت تو بخت آید  
نه دامن بخت بخت تو بخت آید  
موزن غلط کرد بخت بخت تو بخت آید  
لکشم و بخت بخت تو بخت آید

خان بخت بخت تو بخت آید  
که دنیا بخت بخت تو بخت آید  
کی زین بخت بخت تو بخت آید  
سرایه من دنا و کوش بخت آید  
نه از دنا بخت بخت تو بخت آید  
مکرم بخت بخت تو بخت آید  
نار بخت بخت تو بخت آید



188

خواهش محض و عفو عتدیا  
سازای کینه مسند وقت

ولایات

کندار با مقابل روی تو کند	در دیده در شمای خوب تو بکرم
شوقت در جان و جور و دین	هم چو به کی طاق شوق باورم
روی بروی ما که حکم اران	ما از آردی در دقت سبب جستم
ما را رسا تو کی کز خلق رو کار	دشمن شوی و سر و دم بران
کینه خاک مستزاد اصل عشق	از خاک ستره کز خاک کشته ام
ما با تو ایام با تو ایام است	در حلقه ام با تو خوش طبع و دم
ندوی همی شوم از قوای عجب	ندوی ایامم در کس پرویم
از دشمنان رند شکسته و سنان	چون دوست دهم شکسته بکاریم
ما خود بی دهم و دانا زعالم	آن بیرونی ما کند و یابدیم
سینه تو کینه کی در سینه کند	خندان نازده اندکی ما صید لافرم

ایضا

آن زلف و ساکوش که دوزخ است	آن زبانی صوبه کی در جنت است
نه دهن کی در دهر و سخن دان	مکانه سخن آید و نماند کی است
آتش روی تو زن نه کی در جنت	عجل ز سو حقیقت کجای عجب است
آدی نت کی غاش شود وقت بهار	مهر کای کی نور و زنجیر عطی است
خیش سر و تو بند و از باز صبا	نیز از ارمغان جز در طرب است
چه کس را بتوان میل باشد که مویش	کامینه تو و گواه نظر مویش است
خواهم اندر طلب عمر بیا یان آورد	کرده و ارم نه انداره بای طلب است

مقتضای سحر آرد و سر و دم  
خین خوش به یکا نه به یارم لب  
لکن حال حال کی بهان ماند

ایضا

حدث عشق بطور ما در می کند	مان دوست همادری نمی کند
سپاه افش که دیوانگان از آن شد	بمع مردم هشیار در می کند
بپیش کشد عاقل و مستوری	ورع نماند و خمار در می کند
خان فرخ مست بار در دلد	کاش رجب عیار در می کند
تزلزلان که تو می من صفت نام	کی غرض چانه ساز در می کند
در بصورت مع آینه دل نام	که باو صورت ندارد در می کند
خبر کی میدهند انب ز پیکن	که سبب نایب دارد در می کند
حوک ما در نود همیش خار بود	خود کار بود خار در می کند
خان ارادت و شوق رمان دود	کس به دشمن خور در می کند
عشقم دل ز طبع ستم کی دیدن	ز برق قله دنا در می کند
زده و نشان کی زلفت جانی بخت	لایمان خنیا در می کند

ولایات

تو لکن کی بخت ساری در جسد	موت کی در وقت از جسد
تو ای تو لکن حسن از عباد و شاد	خبر را در آینه لب و گردن
تراحه غمی که در غمت بجای آمد	کی دوشان ز خند کی بکشد
مرا بعل سکا که زخیرش مران	که دوشان ز دنا دار بکشد
غلام همه دنان و پاک بازا	کی ز خند آتش خوش آمد

مهر که لب شین جواب می دهد  
تو با غنای ستم نه سعدی  
نخون نماند و تو بکسر حق گوید

ولایات

هر کی را هوای در سر و روی دوش	من نه کار کردار هوای دل خوش
هر که زلفه که در می توانم باشد	چون بدست آمد زلفه از جوش
ان قوی باین و غوغای دقتان این	دی غم با تو کوه و صحرا و دیش
صحن داغ جز ای که بکرم ببینم	نکرم دست جو هم می در دیش
پای را ز غم نام کی تو همان می	خیمه سلطان سلاطین دیش
دشمن شربت نامم سرم کس	طش ز دهم و سونم کرم سرم
عاشق از انون کف کی بارایان سرم	کافران انون کف کی بر کردار سرم
من امروز و نوبت طلب و سلیقه و خود	خویش گوید و رجه ما یزید خویش
من خود از کبد عدو با که ندانم کمن	کردم از غمت طبعیت زنده سلسله
تو آرام دل خوش و سیدی سعدی	ع خود و غم خود از سرم کاه خوش
ای کی نفسی به دلد مد و تمهید	من حنیم تو و وصل خوش اندر

ایضا

نه تو کف کی بجای ارم و کف کی بیای	عهد و جان و وفا داری و بیای
زخم مشر اجل کی سرمش و رافت	کشت او لیت از آن کوه جنت لکداری
من اسودده و اندکی دل خسته به شد	من کردار کندم تو چه داند کی بیای
کس حسن روی ندارد تو که خود بهشتی	و ز کس این وی بیاند سکا هوای ناری
عوقت پرورد روی نگارن عجب ماند	محبوب و خزن کل نظر باران بهاری

شکستان نه دهان و دندان تو بکشد  
چه کار دانتان دل کی جان بشارت  
باشه روزی چون من در دین بشارت  
کی فصل از خار به ان و جگر بشارت  
خوش بود مرجه تو کی و شکر مرجه تو بشارت

ایضا

طوطی خوش و خوش تو کشتاد کشتی	سر ایضا زده به جوهر تار کشتی
دایه ناز کی کوه تار کشتی	کس دل با اختیار و تار کشتی
ناراح نقل مردم مشیار کشتی	تو خود چه نه کی همان تار کشتی
حشم اینم کی حشم اغیار کشتی	از دوش کی دانه و غیر کشتی
خود زده جم و طبع کار کشتی	کفنی نظر خطرات تو دل کشتی
باد و شان کشتی تو کار کشتی	هرگز زلف شود ز فتن کشتی
هرگز کشتی تو عیار کشتی	دستان چون از چاک صفا کشتی
باری باشد کشتی تو بار کشتی	با دشمنان با تو و دشمن کشتی
صلح است از طرف کشتی تو کشتی	کشتی ز قیاس کشتی و کشتی
ای مدی نصرت کشتی کشتی	نامن سلامی شوم بند کشتی
کز اماب روی دیوار کشتی	از روی دوست کشتی و با کشتی
کافره غم خود و تو ز کشتی	ز تمار سعدی از دل کشتی کشتی

ولایات

دیاچه صورت لطیف	عنوان بکار احسن ذات
لبهای تو حضر اگر بد بخت	کعبه چشمه جوی



برگزه آب نه د هانت  
تسم و جگر خمره بک دوز  
زهار زبل و قوش داد و  
چون تو جود و قی ندیدم  
چمد تو قویه من از عشق  
آخری بسوی ما کن  
چون منه بسوی پیلان  
سعه غم نسبی نارد

ولایت

کیمان لغت خندان کی بوی و آبر  
باز بوی کل و صفت بکلیت از دوز  
صورت یوسف نادیده صفت کردم  
بعد از غیب و ملافت کیم شازاد  
درسم بود کی مرگندم دل ایصال  
لحزین و در میان سینه ایان چرخان  
بخار مات چه حاجت که است شود  
بنامدند عراب و دوا روی و تالم  
مش قور و در آن به کیس از کوی  
تو ز مرد کل پستان اسدی معدی

ایضا

کیم یار ماه منور کی جبین میگذرد  
نشسته جان میدمد و ملامت میگذرد

سروا کزین تحول ککاز باقی عجب  
خورعین سبک زد در نظر سحران  
کام از و تو کدومت و سکر باذ مهار  
ای کوی سر حلقه و درین دوز  
ازین حال آمدن و درین دوز  
مردم زین بین زین و سکران  
سعد با کوشه نشسته کن و شاهان

وله فی تنبیه لقلندر

المنه کی منم و بد بنایم  
دور من و باز آمدن است صعود  
باز در کدوم سیه کسب پشاور  
حون ما و شهمارد از شرف براند  
دست فلکان و ز جلال شرف  
شکر عارف از کام ارادت  
در سایه ایوان سلاهی نشستم  
وقت بدینان است قصود کزین  
المنه به کی هوای خوش نوزد  
دشمنی کی خوات حنر و دوز سار  
سعد ارباب کی در حصر خورشید

ایضا

کاه کردن نهان از عبادت  
الار خیل بری و پارت پشاور

نصیب عجب و کبر که خلق کن  
برین زمین که تو حق ملک طبع است  
عظم کونه اختیار در عجب  
کرم گشاده و نه پسند بر کجاست  
ز دیکدان لسان خود و دیگر بیزد  
دلا از عجب دنیا و آخرت بجای  
بنیک مری و در خضر خلی قبول  
قدیم زند ز دکان در دهم تله  
کمال عجب خرمید نیک نفس است  
مقام صالح و فاجر هنوز نماند  
و کزین عجب حق بوی خوش است  
مراد اهل طریقی باطن ظاهر  
و زاغ معنی خداوند و قوی است  
خود و در و در و باشد مراد  
نه صورت مرغ و خلعت سعیدی  
کی بر عجب حرق لعل و مر واید

ولایت

اگر خدای بزرگ ز بند خشنود  
قضا کن فلک لک با خدای  
نه ز کد عاقبت بود و در دوزخ  
خوبان و راه نداشت که دوزخ  
بصد و در زخ اطلال و خواران

اگر طالع میمون و عجب بن رفت  
که بنود و عبادت بنود و بر خلق  
مقدور است کجای هر کجاست عمل آید  
بسی ماضیه اصلاح زین شول زد  
سیاه ز کد و کد و سید باب  
سعادت کی باشد طبع من سعیدی  
تلم یابنده و ماز و ماضیه

ایضا

اگر لذت و لذت بداند  
مزاران و دوازده خود عیدی  
سفرهای علوی کد و سید باب  
ولیکن تراص عبقا باشد  
کوز بلوغ ان یکا به بود  
در نعلت هر دو عالم برین  
همین حاصل باشد از عمر است  
ما با به از زین کد به بدست  
خان میر و ی سانی و خواران  
نصورت بر سید سید سید  
وصف من لسان برادران  
صدف و ارباب و یان و کد  
همه خمر و خمر و سید

وله ایضا

کیم یار ماه منور کی جبین میگذرد  
نشسته جان میدمد و ملامت میگذرد



صبارا لبا بر خاک دوز  
ان چو دوز بملایام آد بیه  
ای دوست و خاوه دوش جو کد  
دامن کتان سیر داور و زمین  
غافل را سخوان دودای من شویم  
ایست خالتن بوقتی بزو خاوه  
بر سبایان حسن عمل اعتنا داشت  
بار بگریزند و سحر دست گیر

کین بر چشمه اند و باز بارود  
بر خاک دیکان بکیر چرا رود  
شادی کن که با تو هم با جبارود  
فرد اعتبار کا لیدش در حق اودود  
ماند سر به داند و دود و تو بارود  
اجان ازین بکیر لید جا رود  
سعی بکیر سایه لطف خدا رود  
کز تو گرم راند و بر ماحط رود

ولدا ایضا

ناید و تانگی رخسار من بلید صبح کا  
مهر دشت او زم آن ساعتی شاد و رسد  
من ملائمتی خواهم برد جان را من  
کا میگویم چه روزی که خودی رو چشم  
از شکم ما بیداره و نمیدی کوشت  
پس این سهم هرگز نباشد شود دست  
خوشتم من غنای من طریق مصلحت  
من که از شکم که سر بر آرم ز شش  
که چه شد و ملا از حد رفت و بقیض را  
ایضا یعنی چه کار این دست حضرت

دایسته اند باری صریح دم زور کار  
یل الا اعتناش کد و رود کار  
دور عرض از دست جو بر سر بار کار  
ناکشی بنان دوری و تو شکار  
شش بغاش چه باشد عفو و صغر  
تو این شکم هرگز نباشد بر فرار  
چرم عشا یا تو مقم جرایع شاد  
سر عین ببارم کز تو بوی سرور  
مرجه هستم بجانم بقیض و دود  
تاوانی به ملا و ملا در گذار

ایضا

من خیمه اخمیل براند  
کین من را مانان عالم روانند

زن و فرزند و خوش و بایر میوند  
باید من این و بیتی دل  
ناول خاک بودت ادب زاده  
چون آن غمگی اوله آخر خوش  
زین جندی عجزد و طلی جندی  
کاز تو تی و نماذ میخواد  
کلفم بخت بکون کوری  
بکساعت و کدکن چه حاجت  
بفیم اودی لطف و باید  
حسن حقوینا شکر لود

براز و خاندان کا روانند  
کین شادان باها اند  
باخوین بدی صا مند  
سندید و شد و خود بماند  
هنوز از کور بر امانند  
کین ایوان از شالمان جمانند  
من با دوشه یا با سبب اند  
کین مدام کین میسجواست  
کین اچلا در حلقه جکاست  
زوار و خانه سعدی شانند

ولدا ایضا

نه مرجه جانور زنا دستی دارند  
سیاه سم زران و ده چون بونه  
زبل خاک داند کین حاشان لحد  
کین زبهار و لثه و مار بر سر خاک  
بجواب لذت و شوق کدناشد جود  
کین الفات کدند عذر کین زان کدند  
بزار جان کلبه ندای اصل زطر  
کدند کدند انخ روز و دود و کدند  
بجان زندان سیدان ملکود

بر آدی کین دین بکیر شاد و لید  
خلافان بد را کین خلق بماند  
بصد هزاران دود و دود بماند  
رو کین بچود و دود و دود بماند  
کون کین در دین جبه اند بماند  
بکار دین جوشه و دین بماند  
کین مار و مذب دنیا بماند  
کدند کدند و با بماند و دود بماند  
نیز کدند و دود و دود بماند

ایضا

بر خیز با صبح صبا کیم و باغ  
کین خیل صفی بکد روزی از دین  
سبزی دود و خشک شد و دود بماند  
چون لکان کین دودان روز کار  
فرد اسید کین دودان روز بماند  
چون دودان کین دودان روز بماند  
سعدی بهار و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

حون دشت میدهند و دود بماند  
دین ادخل کدند روزی از دین  
لباس دود و خشک شد و دود بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
خود دود و خشک شد و دود بماند  
چون دودان کین دودان روز بماند  
سعدی بهار و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

ولدا ایضا

بر خیز با صبح صبا کیم و باغ  
کین خیل صفی بکد روزی از دین  
سبزی دود و خشک شد و دود بماند  
چون لکان کین دودان روز کار  
فرد اسید کین دودان روز بماند  
چون دودان کین دودان روز بماند  
سعدی بهار و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

تقصیر می رفد و دود بماند  
دیکر دود و خشک شد و دود بماند  
شمارا صبارا کین دود بماند  
آن دود و خشک شد و دود بماند  
بش عبادت و دود بماند  
نیک عام دود و خشک شد و دود بماند  
چون دودان کین دودان روز بماند  
سعدی بهار و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

ایضا

استن بر روی و دود بماند  
همنان دود و خشک شد و دود بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
آن خان دود و خشک شد و دود بماند  
هم تقاسم دود و خشک شد و دود بماند  
آن دود و خشک شد و دود بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

خوش بهان و دود بماند  
در مقام لیل و دود بماند  
برده برداری دود بماند  
دینان آری دود بماند  
دینان آری دود بماند  
دینان آری دود بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

ولدا ایضا

ما لبیدان طاعت و دود بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

سایه صبح و دود بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند  
کدند کدند و دودان روز بماند

ایضا

خطبای من طلب هوا باشد  
صه وقت عارفان نظرت و عایشا  
چون صبح اندکی تاب رنده باشد

سفر نارسان قدم خطایا شد  
خطی معاف داند و دم و دودا شد  
نه چاه دود کا از اجزایا شد



اگرست سعادت قوت کی زینت دل میری	عیانے او فاذی که در کمالینا	شد
تو خود از کدام شهری کی زد و ستان	سکندر دان و لایق قوتی فلان	شد
اکرم تو خون بر روی بقیامت بگرم	کی میان دوستان این مہلکینا	شد
نه حریف مہربان رفیق ستان	کہ روز تو باران سہلکینا	شد
تو ذرا اینہ کہ کن کی جہ دلبری و تکر	توئی خوشش منی یک با نیا	شد
تو کان برقی سہدی عفا لول کرد	کی خوش قوتی حاتم کمال	شد
دکری مہین حکایت حدیث من و کن	جو عالمک ندارد حق شایان	شد

### ولہ ایضا

ذوق شرابان یک روز اگر باشد	ہر روز با لذت ذوقے در کمال
عز مداومت را روزی بجز پروید	شاخ مو لطیف را دست من مایند
استاد کجیا را بسیار رسم آید	در حال تیرہ کردن مالک زربا شد
صیاد صیاد ماں طیب د لرا	در کوی دردندان روزی در رسا شد
عالم کی عاب قازا کو نہ نظر بدرد	کرایہ اسند صاحب نظر با شد
ز برای ناز شامے جون بقیہ بگرد	نماذ حکم اول زیر و زبر با شد
دیوانہ را کی کوی سدا زلش و عاتل	ہمت کرمی دیوانہ تر با شد
مالک بحر را بند درویش را بخر شد	رطلی کراش در دہ مانہ جہا شد
سلفہ تیاو جای مطرب بوی جہا شد	لب بردمان نے نہ ما شد با شد
امر و زول مہینہ شرمے نمائند	چون داستان شرم و دام با شد

### ایضا

جو کی در اندازای و تو دست کاہ دار	کرت آسیفت دلش نگاہ دار
روشت و زانوان سدن ز محشو	مکراز دایرہ ناکانی سر و راہ دار

ہمہ شب خلوت مہینہ مروتی	تو خود از دستان مودی در کادہ داری
دہ طایبان و مردان کرت و قطار و لکنا	اگرست شرف مہینہ مال و تاج داری
عہ خریے و نازان کروان و بوز و ہامان	کی غائبان بقرم کاہ با نیا داری
بد رخساری فرے طلبایہ صیف مہینہ	تو ہمہ وارا الف مہینہ داری
حہ در جہا طوط سادہ آوی را	حہ خوش عشق را شکی کاہ داری
کی زبان کا کہ لہری کوش بر وہ کرد	کی رضا حقیقت عقل باہ داری
تو حساب جویت من نہ غبار غلج مہینہ	تو در خطہ حنین و تر باہ داری
لکام رو سندی طبع مہینہ	

### ایضا

ی رو یک جہا سے بجای خوش	باش رخہ کروی دہدی سزای خوش
دشمن بدمنان و مہینہ کی بی خرد	ناقص خود کد مراد و عوای خوش
ز دست و کمان حہ سات کد کج	بیل بدست خوش زندہ بر عوای خوش
دزدان جہا مہینہ حہ زانہ بیکد	لو کرفے زانہ لاجہای خوش
خوب برای قلم سلطان پر شد	الہ جہا احسنی بر و با خوش
کہ مرد و دینیہ صحنہ سدن اتفاق	بہتر ز دینیہ سدن خطای خوش
جاست راہ و دینہ سنا و اماں	اادی کاہ کد شرای خوش
خند و جویہ دارد و نہ راہ بر تو	لکنا را نمیشد و شین بجای خوش
باد لکنا لوی کہ ظالم حہ شاد	ناجاہ و دیگران کدنا برای خوش
کدوش دل مہینہ سہتی چند	اول رضای حق ظالمین رضای خوش

### ولہ ایضا

عزت دران بادی قوتی سر	سمیرت شمع مہی کو زہم سر
-----------------------	-------------------------

آخر دشت ان مہینہ فراز و کھ گوی	دردت سے کد سر و ہر چہ خوش
خانہ خدای بود برج کو تران	کجا ی کشت کی ہر دم تو رفش
من میرم کی خون تو کراخانہ دین	کرساعتی دگر بروی مکتد مرین
اگرچہ شاست و مردم او ایش دگر	زندان ازین تو کد مہینہ عس
و بہار و ستان مہینہ تو شرفین	اکنون بشوی تو بریان زل و عوس
کرسوزد کی تو بلیغ کعبہ	چہ ازارد مہینہ از مکہ از من
ان سرکہ کھن کی بر روی پندت	کراکین شود مہینہ و و مین
کرجش خوش طے در و حمان کی	جو زہر امان ہر چہ تو مہینہ
سہدی نفس شون دانا بوٹ نوح	خوشی زہن کینہ با غیر ہم نفس

### ولہ ایضا

ہر کی جہی دست دارد جان و دل بروی	ہر کی عطرش توانی ہر لطیف بر نیارد
روزی اندر کا کھنم و رہا مہینہ	کا کہ دای تو بہ چان مہینہ سیارد
من ان صہب ہستم کد مہینہ تو ہستم	عوش ہر ہارہ کی برد سادہ صہب ہارہ
عہر کدیم کی ضاح مکتی با خوب دوا	و اکا سطلی ہارہ ہر ضاح مکتی
مرکی دور زد دینہ زہر استنان بچہ	عش اندر دل شاد مہینہ از دل کد
عشق و سہودی پاشای بود و ان اور	کو کرمان ملاحت سر بر آوردن سار د
کرم از عہد تہدوم تا جوا زہم زہم	عاشق صادق باشد کد مہینہ ہارہ
باغ نیواحم کی روزی سرو با لاش مہینہ	اکل بر بار زہر و خون بر سار د
ان حہ و مارت و نامت و ان حہ کھا و تو	سند حوالہ کھن مہینہ با لاش ہارہ

### ایضا

امروز و فلان تو دگر شام شد	لے دینہ باہر دای حقش حلال شد
----------------------------	------------------------------

مشا خال سنگ صفا مہینہ فہد	تو دستان و نوجہم ہر جام شد
افسوس خلق مہینہ در شہا خوش	کرم حہ مہینہ در سہودی غم شد
نہان من بدانہ خالد غیت ہم	کرم لہ مہینہ کد کھار دام شد
کھن مہینہ کد کھن مہینہ کد کھن	ختم در و ہارہ و زیارت مہینہ
ای دل کھن کی عغان نظر تاب	اکوٹا کد کی دست اکام شد
ازین عشق مہینہ قوی زانہا کد	طوط شہک کی شتر کلام شد
انباری و زکرا غلامان بر رخہ	سہدی ترابط و برادر غلام شد
آن مہینہ کی دست نازی سدن کد	انبار دگر کد تو افاد و رام شد
شرح حہب و صفت خواہد نام شد	چہم بخارند و دقت نام شد

### ولہ ایضا

خداوندی حسن عہدہ داریم	یک با حنین کہ اتہ از جادیم
کی کجاہوری کی ایفہ سہد	پناہم مہینہ در کدہ براریم
خدا اگر خواست و و را سہ	جلالہات دوی یکد نہاریم
سرازم را کو بر بندہ بخشی	و کدہ از کدہ سر برداریم
زشتی خاکہ مارا آدھم بیدی	حکونہ شکران نعمت کد اریم
تو بخشیدی جان و عقل و ایمان	و کدہ ماہان شتی عبادیم
تو بارما روز و شب در خلوت و ما	ش و روزی عقل کد اریم
نکرم حہبت آوردیم و طاعت	کیا نصیب خدمت شہر اریم
ہامان روز زرد کاہ بطاعت	ہست اسندی نہ جہا اریم
خدا و نا بطاعت باصلاح آید	کی مہینہ و مہینہ دور کد اریم
زادہ نشان کی انصا کد نار	کدہ ماہان حضرت پر کد اریم
نام دندش را خود صف حہ	جہان را کدہ ماہان حضرت پر کد اریم



شانه دراز دل در داذ مارا  
موتواند که کند سعدی

هنوز از این دو حادیم  
مالر سدا بر را دم

### ولایت

خشا سید دی باشد از سیم با  
بدنه بارد کوان مش دوی زمین  
نه لایب خلالت باه ان افلاک  
ماری و لی شست بود دوی  
بد کو و مکر و عبادات میر عبد الله  
کی کوثر دار توان سر نیک من دارا  
حق کجی واک کی کرد کعبه بنا  
وا کی کی کند قصه قبه لاسلام  
که سعیدی از غم سوزان روز و شب گوید

### ایضا

بارای خاوند اقبال و سید  
نیش زمان اصرار امان  
خاوند زمان ملک سلمان  
ز بعد او یک عالمه زنگ  
سردی بر زمین نهاده  
همه نامداران و گردن فرادان  
خود شد شاه عیت بنا  
که در روز مشغول سعدی

خفت بمان و بجهت  
کبریا خدا و در این  
نشان عادل الملک محمد  
به رویه را مورچه  
حماوندان دریا و  
بر جبهه ای ای  
و مخصوص ای  
که تحت جوان از

نودت ما بوده دوران کینه  
موبدے مانا سب ملکه دنیا  
خنان صرف کن درون و زندان

### ایضا

صبح باغ نمودار و رخت باند  
به وسی جهان بر کی اعتماد کند  
لطیف خوش خا باروان و خوش دار  
نبرد سدا بر کرم عدل نیک  
کرافاب شد سایه محبان باغ  
مشمه سبز و جوان اندر حد بقه ملک  
دعای خیر تو کیم کون دعای عدوت  
مالای رگاب تو در خلا و آورد

### ولایت

سید ما بان عشق و چون بخورد  
کوشانم به و ز ما غم بزن  
کشم از لپ عشق روی به عالم هم  
ما به تیر خوش ای ای انداختیم  
خانه مغلوب نیت جرس انداختن  
کشم عشق را در دینا شدی خلق  
او بفغان اندت این همه تخیل  
در همه کجی نگاه کردم زبان اندم

سردنوا کشید مای و بچرا  
کوشا آمدت دول و بچرا  
عصه عالم کوف خن جهان را  
روی و لایب شست و با  
حون توانا دنی و دکنایا  
رنه عیان اند و نا رند بناشرا  
ای عجب و ما جان زین فاشرا  
صور و کجی و نیت و نیت

سعدی شری زبان این همه شور و  
آتش از بسو عشق در دل داود بود

### ولایت

مبارک ساخته باشد با بر و شری  
عقابان ی در دجله ابا زاهد  
نابین کو بوزنعت کی فراد از و خرد  
کوت با ما خوش اما در حور الی  
بی خود کسر دنیا و ز غایت کرد  
هنای شم روزی که غمای مورث  
بصورت زان کرماری کی دوری  
نه بنام کی ایالت و مال از و خرد  
میان خواب و بیداری تو را و خرد

### ایضا

بر جبهه با طوق تلف و پاکیم  
کود کبریا نادر لیا پوش کند  
فقتاد زلت از نظر خلق و حجاب  
آن کو مصر باغ خندق و لنگرود  
سعدی و فانی که ایام شمر

دکان معرفت به و جوی پاکیم  
ما به جاها صوف پاکیم  
عمر ز طایفه کی روی و پاکیم  
مکن یزد کی موقت کرد خط پاکیم  
این خرد و زه قمر مایا و پاکیم



ما به جستم و تو توای صدم  
روی بهوشان کی بشی بود  
چو خطا گفتم اگر خا اندمت  
ما بکرم خرد به بری کی من  
روی تو برت زمین خلق را  
این همه دل بیدی و خوشی ترا  
سرونی خاسته خون قانت  
این همه طه فان مهم به رود  
سعدی از این شمشیر جوان کی خورد

حتم پیا روی تو توای صدم  
هر کی سید حق تو رای صدم  
ترک ادب رفت حضور رای صدم  
خانم از ذوق حضور رای صدم  
نویج مشه تو رای صدم  
وضع ازت و غم و لای صدم  
ما به صبر رای صدم  
از طبری صبر رای صدم  
سیر کرد تو رای صدم

### ولایت

قوت اوی کاه و تر ما حق  
ما به و عشق حبه در انداختن



کرده و به خوشی بکاردی  
 که تو به شکر و نیکو پاری دوا  
 که در آن از دور و نزدیک  
 من به کرامت شتافت  
 بار خورشید شرف تو از حق  
 هر چه خیر روی دید جلد سحر  
 یا لایزال جوشع اکندم قص  
 ماسر انعام ابوی در حلقه و

**ولایضا**

خدا متباینه صدمه فروز  
 که نظر صدق را نام که می بند  
 خدا به در سما جلد و بین  
 نه دخی ای خیرین جاده و خور  
 ما لکدام آری وی که وصالیم  
 لجه شیرین من شرف و  
 منظر صدمه شد جلد و چار ماند

**ایضا**

کرم و درستی با تو بر خیز  
 مگر ت من در وقت در جلد  
 کیت کی هم من در دل و خور  
 دایحه شوق بیت رفتن و لک

ایروان سر شک و آتش سوزان آ  
 هر که بش شمع وارد و نظر باشد بیت  
 خوی و باد و ستان شمع کشت

**ایضا**

درد عشق از درسی خوش  
 عقل بهر همد از کایات  
 خود بری خیزد از دنا و جا  
 چون کران را لایحی میرود  
 معنایون دولت و نال می

**ولایضا**

هر آن طری سطرعی ندارد  
 که کار اندر همت ان مدع  
 حد و حق از کرسد اید آنرا  
 میان کار نان صاحب نظر  
 اگر سیر اندر دام زلف  
 طبع مایه نامهربان  
 و لکن چون صفت شایع

**ایضا**

روی تو خوش ماند این ما  
 چون به روش در ایچه صلیف

از تو نباشد هیچ حال کجا  
 ماه صدمه در کمال و خور  
 که کند شمع و دوز و کجا  
 در دایحه برن با طبا  
 من به در جلد و دان و ثیا  
 هر که طبعی شوق و کجا  
 مدتی تا طبع کند جلد  
 و ت و ت و ت و ت و ت و ت

**ایضا**

ایست سبک به زندان طبع و کلام را  
 یک خطه بود از نیشی که صدمه نال  
 هم از دوزم هم خجل شد از دما  
 گریای و فرقه به شریف و ت سید  
 چون صدمه نیکو کلام را اما نیکو خط  
 معنی علم شد در جهان صومیه و کلام  
 دلش تو دوزخه جلایه د کس  
 روزی بد نام من از این جلد نال  
 الم صدمه دلم صدمه د  
 آن صدمه که کلام هم فراموش  
 با ذوق در دوزخه جلد و کلام  
 صدمه شش کی در دوزخه د  
 چون ملک بنام کی نال و صدمه

صدمه نال و کلام  
 ان صدمه نال و کلام  
 هر که دایحه نال و کلام  
 صدمه نال و کلام  
 دوزخه نال و کلام  
 صدمه نال و کلام

**ولایضا**

روی تو خوش ماند این ما  
 چون به روش در ایچه صلیف

**ایضا**

دربای تو امانت شایسته می باشد  
 زن بیان و وجودت ای صومیه و کلام  
 که جلد صدمه را صورت بقو ماضی  
 یا لک اسیر از آشی و خطا کردی  
 رقص و رقصا میرون از دوزخه و کلام



عرومه عمرش سودای کز بوندش  
داند کی جلالی دل پویا می باشد  
کس را لم دیش و اف سوخته سجد  
الا کی لوی کورا می باشد

## ولایضا

من از احوال دلت	زوم	کی من احوال دلت	کرم
کز بغل منی بی	کوید	م انکی دیو	شم
اگر دل روبرو از	سماخ	سوان کی صفت	شم
نه و از بد خویش	عمر	دو جات نو بر زدی	چشم
دو شان منی دلت	سکند	کا پی خود کاشه نام	دردم
من چاره کردن	بکند	حکم کر کار	بروم
سعی کف منم	پی	نه و فایدم از پی	عنوم

## ایضا

آدم را از دست در پیبر	شود	دین چه مراد سر در پیبر	شود
تا نیاید به فضل رفتن با طلب	شود	و در مثل ای سحر و طلسم	شود
برق حایا عجب خرم حلقه لبخ	شود	زان به اشد بلف و دود و ب	شود
له نظر احباب هم زیار دار دست	شود	کرد و دیوار از تو منی ر	شود
کرکشی دوت و از با طوق ماک	شود	حقه همان کیمیت بر ماز	شود
موش خیزد ز عشق تاراج	شود	من حسد نام کی باز صیگر	شود
کز تو چو خوب روی دارد ز لک	شود	ست بر هر کار دین طرد	شود
هر کی بگرده باند با صیگر	شود	هر چه کند کمد پیش پای تو	شود
خون متغیر بود در دل ماف	شود	صحنه من شکم هر چه معور	شود
بر تو خیزد بر همه افتد و لک	شود	شک می کند غمت نامه کور	شود

هر کی بدش قبول در مندی  
دند سوخته منی دوس  
هر کی زدنش دودن سینه صفت  
طالع عشق دلی جو من بد ستار  
صورت نیکی دل سینه صفت  
هر کی من صورت کند ببرد

## ولایضا

نجان کنی رای تو اما که شود	شود	نشد و حسود و پروا می شود	شود
خیم نو بر سر خاک گذار کن	شود	کان دغ و بجم همه منی دلی شود	شود
از اسب است ماسای تو عیار	شود	کز عشق نشان کز خارش کی شود	شود
ای نعلین ز کدر ست از خال	شود	بایست ضرورت است در بیک	شود
سعدی در کند بد یو ایک	شود	کرد کمرش خلاص بود ز رست	شود

## ایضا

انرا از جنت فردوس کی آید	شود	آخری میکند ماسکای آید	شود
هر شکاره کی دوی رسد ز عالم	شود	بدل دین عزیزان کی آید	شود
لمک ایله کرد ضعیفیت او	شود	نه برود از صبر و کای آید	شود
سعدی یا لشکر سلطان شمشیر	شود	هر کز کی دماغم بزی آید	شود

## ولایضا

آزادی شریف و جان ادبیت	شود	زمین لباس غناست شاد	شود
آزادی محبت و دمان و کوش	شود	چه میان من و او و تار ادبیت	شود
خود و خوار و سم و شمشیر	شود	جوان خیزد از جهان ادبیت	شود

عصا دلیش و کز مرغ باشد  
مکادی سوخته کی است و بمانی  
اکران در دنیا خوی و طبعیت  
طیران مرغ دزدی تو را بی بدست  
نهان فصل آدم کی صفت و لغت

## ولایضا

خوردن زربا زلف جوام	شود	طوبه طالع قد صبر بر حرام	شود
آن کانت عیفت مانت	شود	زیرا کی سخن من اندر قیام	شود
بر کردل خشنه در زلفه ترا	شود	کاب جیوه در لب تاب نام	شود
دل مشوئی فرخنده منی	شود	ایک ماده در سر لعل جوام	شود
روی کار و دندم اینم	شود	اذا بهار میگذرد اتمام	شود
هر خطه دینم دل از اند	شود	تا خود غلام کی بی غلام	شود

## ایضا

آوردن زربا جوامت صفای	شود	عشقش از لطف خدای	شود
ناله دینه ز روی تو سانداری	شود	هر زمان صبر و مقاومت	شود
تو جان من سبک بجای کز	شود	من جمال کفایت و فای	شود
آمان تو من ذره سبک	شود	تو کجا من سرکه کجای	شود
سر زلف طالت است و لیلی	شود	دو سواد و زلف خطای	شود
راه عشق بود در دست لی	شود	به روم و در حریت صفای	شود

## ولایضا

بجوه تازان کد زلفا مکی  
کاد زلفه و فسر منی  
تو کد صفت از این صفت  
کامروز بفرست پرو عاری  
آشکی با کس معرفت  
آزادی بهی در دوش من  
خوش باشی از این صفت  
برخون کی دل آرام و زدن  
کوش ماری به از این صفت

## ولایضا

شرطت جفا کردن از بار	شود	حرب و حمار و کجای	شود
من معتمد کی مرجه کوی	شود	شیرین بود از لک	شود
مشرک کی توان وقت	شود	از تو بخواه از بار	شود
عزت کم بکس خدای	شود	بدین کیم از صفت	شود
شکستی بوستان خنده	شود	و منی کی بکد از بار	شود
توبه و ی و خبر ناری	شود	و اندر عفت و طوبه	شود
کرم تو توئی	شود	چشم خود کرد و قیام	شود
خیر خیر آن کی دینه	شود	اشک منی کجا	شود
لحم کی بکس بکس	شود	نشم و منی دل و بار	شود
دام کی بکس	شود	تو سکه راوری کجا	شود
سعدی زود صحتی از پیش	شود	باقی کار زدن کجا	شود





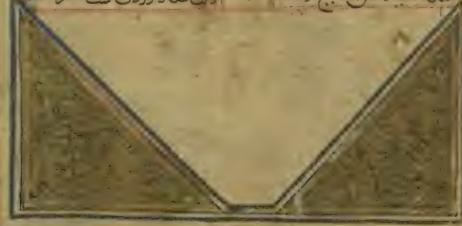


مگر شمس فلک باشد من و خدای مدد  
لقینا لایحه العیالات بقدر طاعت  
نعمش آری داده معنی سخن مان

لکرض ملک باشد من و خدای مدد  
وقد العیالات بقدر طاعت  
سیرت من مشفق در احوال است

### و لایحه العیالات

بازگویی بحر خوش بود در خیال  
ای که روزگار بر صراط مستقیم  
قلب ند اندوه نشاند در دلم  
عیب از یکایک پوشیده و پند  
تقصیر و دین خلافی را نشاند  
راه بودیدی کوفه رحمت دل من  
گرچه اندوه و محاسن را نشاند  
کجاست طمان جیم از راه انصاف  
ایک جان بخشد و ریزد از دود  
سید احسان که هر صلیح کرد



الحمد لله رب العالمین  
آلله فلا رزقنا و رزقنا  
بجانه من عظیم فاد و صمد  
الجن و الارض و الاول و الآخرة  
طوبی بطایفه نقی لایحه العیالات  
کم فی البریة من آثار قدرته  
بمنات من الخلق که بقدر  
بجزای الخلیف و الاکام کامد  
افشار بخت من خند شیدا  
توکی نقایس اولیام طایفه  
تا عالمی من خیر نعمت  
سعدی خند و انفس و منافع  
بل لایحه العیالات

### و لایحه العیالات

اکرمه جان و زار جان دی  
حدیث جان و جان من و جان  
موز و دل ای عیالات من و دل  
تراحه من و مراد و من و مراد  
در حسن و در بد و در حق و در حق

کران کاری در روی تو که نکند  
ز شمشیر تو دلی که کندی شیدا  
جواب ای محمد ای کوی و کای  
و کجاست دایره جایی تر و ش  
که لطفه ز من بشنوی در افان  
کرت بیای سعدی باشد انداد

### ایضا

فرا بختی اگر من این آسانست  
سفر دایر باشد مای طایفه  
اگر تو جوئی جزو من تو من است  
باز رویی که خون دل بخوری  
بمعل من بختی صواب تو یا  
من و کار تو در داد و داد من  
عجب دایر سر زلف من به من  
حاجتی نمی باشد خط و حایل  
کمان برندی در باغ عشق من  
مرا هر که خاموش بودن او بید  
و تا ببری نیست و لا از کت

### و لایحه العیالات

سی و شصتی و دویست و دویست  
فراشته رنگ بر وجه العیالات  
نار از حرم عالم در نیاید  
کران العیالات در خون و طایفه



نه و امانی چون اندر جهان بد آمد  
 ضرورت بلاد من و جباردن  
 دلی نامدی در دهم و پهل زند  
 عالم سگ در دوزخ و باو خانه  
 و کره می اگر روی از و کرد  
 و کزنی نظر از دور کی زند  
 خان مکار و دلی و دلی ندان  
 زوغ خاطر صیاحی از منده  
 کی میت در صیحه عالم آفتاب و نور  
 ابل روی زمین کا جهان منده  
 مراد ازین صم دانی ای حکم چه بود  
 مراد با صیه عیان منجه  
 عیار اب بند تو ای دلی زمان  
 کان منینه بد را وین و سگ

**ولایت**

برای تو زانی که در دانه کم جانست  
 اسد از حق بیدام بقای منجه  
 میان عاشق و معشوق اگر اندیشه  
 نکرایی تو ای منجه منجه  
 در دنیا عهد آسان کی ندرش منجه  
 نه در دلف بر دانه منجه  
 چه فکری نه که در دشت ببارت زند  
 و زن که در دشت ببارت زند  
 کز او لطف سباز از خاک شسته بار ایست  
 در دشت ارغوان و دین جای منجه  
 در آغای جهان سگ بخون چور دانه  
 ندانید قدر وصل ای دلی منجه  
 کی دل در دنیا دارد هر بوی منجه  
 توی در دشت ببارت زند

سایه خون سندی را باطل رخت حق  
 زبان مننه باز آمد و لکن صریح با د

**ایضا**

بهار آمدن کی مسافت روز خاطر  
 دم عیب بنداری مننه با نور  
 بچو لان و خرابیت در آمدن سر  
 صبر کوی روی عموکان سر  
 عذیب حلت و حلت فی انصاف  
 پلای غیاب روی با لای لای  
 تو اهو ستم کندی مراد از دشت  
 کمال حسن دوت با صفا کندی دانه  
 وصال ت اگر دلی مراد فی منجه  
 طبع ازین جهان اندکی صیه منجه

**ایضا**

ایست و ارم اگر صدم مننه  
 جو روز دوازده سینه شوان زد  
 جفا عشق تو عقل من جهان  
 دروغ از روی تقوی کندی دشت  
 بی مطالعه کردم نقش عالم را  
 هزار خون من از دشت و دانه  
 حدیث عشق تو دنا کردی بر خلق

حق بدست رقیب نامیده  
 زاناک آینه بدین خویش  
 آه معدی اش کز دانه و کو  
 سنگ را تحت کشتی منجه

**ولایت**

در دشت تو کز او صبح و خرد  
 مکره اش کز منجه با تو آه من  
 خنیا در دشت جان حلال من  
 غلام آن سر دانه کز لطیف من  
 تو قدر خوش نماند در دشت  
 تو از غل و زلف و جمال من  
 مرا کز منجه با تو و من  
 در دشت تو از غل و زلف و جمال من

**ایضا**

کرم در دشت و مات سری  
 ای کی صند ملاکین دانه  
 نه حرات در دشت تو نظر  
 دوت دانه کی خاک با من  
 حقیر در دشت تو ان  
 جرم در دشت تو ان  
 بری هوش و طاعت تو دانه

پیش خصم ایستاده چون سیر  
 حیف باشد بدست منجه  
 نکند در تو سنگ دل اثر  
 تا بدیم ز سنگ تحت تری

ویدم امسوز و زمین قهری  
 کونیا بر من از بهشت خدای  
 من ندیم بر استی منجه  
 آشنیدی که در وجود آمد  
 کتم از وی نظر به شام  
 جاره صبر است و احوال قرائ  
 می خرامید و زین لب می گفت  
 سعد با پیش تیر عشق من

خیال روی تو در دشت من  
 همای شخص من از آشیان شادی دور  
 و لغیم از آن کز دانه و خون آلود  
 ز آب دانه من فوش خاک تو می شد  
 چنان عسری بر آورد و بودم از عشق  
 قیاس کن که دلم را چقدر عشق رسید  
 صبر باش و بدین روز دل منده سعدی

در دشت تو از غل و زلف و جمال من



امروز جانی ای پری روی  
 می آید و دردی تو عیان  
 اینک من و تو نکیان کاف  
 آورده ز سخن غم در چشم  
 و ز بهر شکار دل مضاعف  
 در رخ گل و گلشن گشت  
 جاسر شده باد اخترانت  
 بر بام سر اجد خیمه آلت  
 عارض مثل چو رنگ نسین  
 کوئی بخشد آنکه گردد زلف  
 کز روی بلال می دهی رنگ  
 هر سعدی هر از غزلت

ما بهی دویستان از بهستان آسوده ایم  
 سرو بالایی که قصودست از حاصل  
 که بعد از یک آن بهر عشرت می روند  
 هر چند در دنیا عقبی با حق و اسانیت  
 بق نوروزی که آشی زنده و شناخت  
 باغبان را که در گلستان امانست  
 که سیاست می کند سلطان و قاضی مانند

که بهار آید و که با خزان آسوده ایم  
 سروا که هر که نماند در جهان آسوده  
 ما غلوت باقوی آرام جان آسوده ایم  
 کز تو با ما خوش در ای ما لزان آسوده ایم  
 و در کل ایشان می کند بهستان آسوده  
 دیگری که داماد لیسان آسوده ایم  
 و در دوستی می گذین و جوان آسوده ایم

موج

موج لگوشی برآرد ناباد و آماج  
 رنجها برآردم و آسایش بخشد  
 سعد بآید از آن خلل ترسند و ما

ایم  
ایم  
ایم

ولدا ایضا

یار مکنه بکده مرگی دازد باو بخشت  
خداست را می نمایم کنده بطبع  
من هم اول روز که تان ندای می تو  
درد عشق از که کسرم حوام شد  
صبر چون روانه باند زب دردم تو  
اجود بپایم بودی دل تانست  
غفل انداشتم در عشق تری بود  
حد ربابی از نایب خداوند احسن  
هر کی خواهم در عشق ما همه خواهد بود  
روز رستاخیز کجا کشم هر از گشت  
سعد او کی عشق زار ساجه دلم

یزدانی حیدری است در این شهر  
 بیکان قهرمانی و فرمای غمناک خوش  
 شطرنج و مدتی است که در این شهر  
 زندگی بر کسی نمیگذرد عاجز و درکای  
 ای بی محبت ای که داری در غمناک خوش  
 ایناست نمود اول نظر در این شهر  
 من بخوام دود یک کعبه بر مندا خوش  
 ای در غمناک و در این شهر  
 مانی دارم در غمناک و در این شهر  
 من بنده ام همه را که غمناک خوش  
 غمناک و در این شهر

ایضاً

ربيع محمد بن ديارم دم  
 خط بانگوان و سبب مهو  
 تو کردی بی بی و هر کاری  
 و کردی بی بی میل خاطرش  
 حدیثش کردی کاف

صه کرد و دست میدارد و من  
این بدعت من آوردم تعالم  
مصدق دارستی و آنه اعلم  
من ایرد عوی غمی دارم مسلم  
کلاه اول حواری بود و آرد م

کرامت شد ماه و دیان  
 جودت همیان رسیده دشت  
 بگردان ساقاجام لایق  
 اگر باطنی دنیا غم نبود  
 عینان اردائی غم دور  
 نه دل بر سرای عمر سعدی  
 روشنی کی ایله ازل و ازل

ولما ايضا

هر دو با عطر و روان  
 سلیمان کوی در خماریه  
 جمال ماه مکر بر لبهای  
 جستی صورت در جو حیل  
 خداوندان عقلمدار و فرزند  
 حویندوزان نهد و مبین  
 دروی کار من برقع بر کلاه  
 شهر حسن کفران زن و شمار  
 زلفی نیک و نایب مسلمان  
 مبارای مایان آخر زمانه  
 نزار کرد و سی نام مبین بود  
 فاکو کم و ما مفا و کردند  
 با صفی در و زمان موی

اضل

هر چه هست کز بخت و کارزار است  
بندگی و مغفرتی گشت قبول گشت  
جای دوست گشت مرجه در میان شد  
جهان و مرجه در و میان غم بخت  
که قبول گشتت بسیار اری و بش  
مرا کی دین بدیدار دوست بر خیزم  
اگر خاکی مصور شود کز زاشت  
بهر طریق بی باشد ابر دشمن را  
تی در خیزم اندر هر تی در عالم  
تو خود نظیر نداری و کز پوشش  
رضای دوست که دار و در گشت

ولما ابيض

کمان کدی دل از آید خوش بردار  
کی هفت من جبری دادم از نصف عشق  
اگر نظیر و عالم کد حرامت باز  
علا و ماسان عشق خواهد بود  
کزن بقا به شریف از حق شمشیر  
و کرکشت صورت کد عارف را  
از ان سلاح کی درای و سنان دیند  
در تیغ ای کی برخاکه عد معیون  
علوم حیب کد کی عاشق قبیله عمر  
نظر روی تواند خنجر حرامش باز

دیکھے فی دل از اسلئے مردار  
 د و د و گھل از خوشتر دار  
 د خازنهای درون ای که غلام دار  
 د بخت مزیدی با ما سر سفر دار  
 د طاعتی که اندیشه از خطر دار  
 د غرور و فانی دنیا مردار  
 د مراسم تمام فی اوج سر دار  
 د حراز بود و بخت شاکر دار  
 د کدام جیبی صدی خود از مردار  
 د کی خود را صد عالم کی دزدان دار



ای بری اگر کوشه ان بام کند و به  
ای مرغ اگر بر کوی ان صبح  
آن شری حاصل کار ناما حکایت  
کوشکان ادب جاز انب رسید  
ای ماه روی حاضر است مش دل  
دانه چه برود برماندنت تو  
ایزاک انصوری و دوری و محرم  
ای دل با دی جودل مایندت  
لغز برین همه حکایت بکار شد  
سعی تو شتی کی دم دینی زین

### ولایت

خردان باشد بای طالب دین  
شراب خورد و می جود و سماع  
ولایت باغ منظر مایندت دارد  
حق با صبری تو ایستم قسیر  
ی روزی کی بندش می برد شاق  
عوریه آن خاک را و ماده غنی  
آب دینه خون خسته قفسه  
خرا و چون نمک نیکو خلص را  
کدام سر و سینه است او جود و قد  
بیت خدایت منظر و شندیم

بدرستی کی کوین چکا بیت دوست  
خوار و عجز کور سرین معنی با

### ایضا

دینی و همچنان خیال از زمانه دین  
نکرم مستطای جهالتی و دین  
مهر زمین زین و دین و زمانه  
تو خود فرشته از ان کل سرشته  
مالا شلیه ز تو گرفت هم شیت  
ادوست کی گرفت و بر نشان  
ادوست در کار باشد بکام دل  
کرشم در سر کشم از کیه آگشت  
خدا را چه بود و دین در دین  
سعدی بوصول دوست خود است زین

### ولایت

هر شب اندیشه و کلام زای دگر  
امان از ان کی بر دین و زمانه  
هر کی بر سر جری و تنای کبیت  
ز انک هر که حال تو دانسته و قسم  
و ایضا بود کی دیوانه و دین  
و تناف کی صفا کل و سبیل روین  
امدادان تنای حب پروین  
هر صبا می غمی از این و آن نشان

مازکوم نه کی بام بقا ان عهدیت  
سعدی و زین و آن و دین

### ولایت

من چه در دای تو دین کی خدای تو  
ختم ان روی کی دوری تو باشد غیر  
خود در همه اخوان سبک است  
از جای شمای سرور و ان دین  
بودای تو کی کشت زندان کن  
جایب ان کی مادر و کار و تو دین  
من بروان صفش تو ای شمع هک  
عجب ان که زاد و جدش تو شد  
خوش بود ناله دل تو حلال زین  
مالک دنیا همه با هم سبک محبت

### ایضا

سودای بیان غنی  
چهل و شصت و او چو چو است  
ای کی هر که در بحال  
تو کی سنج و شتی  
درد و دین غنی تو  
بدست دینان پرستی  
والا که بدنه انانیت  
ابو جود خطب و تو کی نظر

کی نماندت زین جانیه ش  
چون نماند حاره و غنی

### ولایت

زین دین دوست حرد و دین  
عیش و طرا تو عشق توان کن  
تا صابر و دین مشا  
و ایضا خلافت انکاف  
وان کل و شکی قایل زلف  
بر سر کوشش از ا و بیت  
جای انار عشب  
هفت کور و کتد امروز  
از د و مون و اید است کیت

### ایضا

حق امنه نام کی در دین کی  
من خان عاشق رویت و خود و دین  
بجه مانند کم در همه افاق زار  
برقع از سر جبین روی سالن بردار  
دین را کی به دین تو دل به روز  
بطلان بر و دین از سینه ما  
حق را از این و آن نشان  
هر چه در دین تو کوند سکو شتی

بدرستی کی کوین چکا بیت دوست  
خوار و عجز کور سرین معنی با  
بدرستی کی کوین چکا بیت دوست  
خوار و عجز کور سرین معنی با

بدرستی کی کوین چکا بیت دوست  
خوار و عجز کور سرین معنی با  
بدرستی کی کوین چکا بیت دوست  
خوار و عجز کور سرین معنی با



کر توان برده پرونی و رخ نهایی  
عذر سینه نهان هرگز تا نشاند

### ولادت

خروا که در جیب شریک است دولت است که ارکان را خاشاک است عصه عالم چشم جیب حکایت کند دوی که از کد حلقه حیرت کند سروی ز آتش بزم بویار چند بار توام دهنه باشد بار هر کی ماه حق و سرور و اف کوند بند خوشم خوان که باشی بر دم نام عیبه همه جادو شاه باز کاف و کفن و سلطان و غار عشق	در محبتی که خواجوا عیبه است یکه بر بالین دوست بر تخت صنعت کی در درم رخ لرز جیب ناحه و یک در هر طرش اینست ای کی در هر بوی دل سکست کوه از مهر و بار که جهان کست اومق زان فاد و ای تو نیست کس را کی تو پرواز دین شامست ون عیبه که در ملن ما غنست هر کی کی تو بی سر خود عیبه است
---	---

### ایضا

شنان توام با همه جری و بقیه صاحب نظران را بی عیبه است من خود عه دارم بی مثل و وزم باندی سر به در نظرش سرور سازد تو عدالت و خالی کرد چون عیبه و دانی تو عدل کرد اگرست دهنه دولت نام که سر خوش	عجب می آید جری و خطبه و آنکه سیر انداختن از بی لایه در حضرت سلطان کی بر دام لایه اگرست دهنه در طلب وصل تو ایه دشنام تو خوشی ز یکا و علیه هر عیبه کی بزم سوی بود و ایه دوای عیبه توام نقل بهایه
--	--

شاد کی چون بر رخ نام تو نیست  
خون و دل از زده نهان خند بهاند  
شرط کوم است که با زده میری  
ان بودی دوت سرور و فایه  
شکایت کی سر بر کد آن دویه  
سختی بخوانی در دلت و لایه

### ولادت

هر که بود سر و پا لایه تو داری اگرست بیانش دل سوختا را حوران می کی دل حلق سنانند بیا روی و سروران و کل جندان مذات که سر عه ماناچه بود و ور سرخم در همه آفاق من و ده اشال و اوجیب من سکندار و ده این روی بجا کد آن بیل جیسا سختی تو ماری و کوه کنی دشت ایستاد باشد و صا از طرف دوست	بایه صفار رخ و با کی داری روشن کد آن رخ عیبه کی داری هر کد آن سنانده با کی داری لحن من صورت سما کی داری ایستاد سیم تو ای تو داری یکی چه ز نمای بجا کی داری حاجی کی استای بهی بجا کی داری من می مادم بجا کی داری امروز و در سرور و کی داری سودی کد جرح تنای تو داری
---	---

### ایضا

او بخاطر کی گشت دور و دور من خواست دهم در دین و دین بیم و صفتان و دین تو بر دین حاصل عیبه شد در طلب وصال ادبیت از نود و طلب وصال تو	شکل تو عیبه و جهان از تو عیبه داری دوستی و دین و دین بیم و صفتان و دین تو بر دین حاصل عیبه شد در طلب وصال ادبیت از نود و طلب وصال تو
---	--

از دین است از دور و طلب عیبه دل  
ایستاد کی می خدای و عیبه  
شکل تو عیبه و دین تو بر دین  
حاصل عیبه شد در طلب وصال  
ادبیت از نود و طلب وصال تو

### ولادت

چرا فراق و دستان تو گشت دردم بار سنگد شریک و بر دین ای کی بهار می که صبر و سبک کرد بار کشد و جفا کرد و دین عرفت من با هر جفا کی بود آخر مصلحت تو عیبه علی محمد کرد ذکر تو از زبان من مکر و ارجان سفل توام بخان که هر عیبه نام کد نظری کی کد سه صبر و عیبه سختی تو کی دمی و لایه داری در دشت و امانه نام	بهر دم دی روز ماه و دین بارد و صفتان و دین تو بر دین کد نظری کی کد سه صبر و عیبه سختی تو کی دمی و لایه داری در دشت و امانه نام
---	--

### ایضا

سران ندارد استی بران آماست  
عده در باندی ای صیغ کی جان برانند  
نفس خوس که کوفت کی تو بی عیبه  
نقش صیغ دانی زنده روی و دین  
سرم از خای خوا عیبه کی داری  
دل من نه مردان که عیبه براند  
نه خان کاه دادم کی بی عیبه  
دل مجوس کی دین تو بر دین  
بروای کد ای سکندر و دین تو بر دین

### ولادت

دین تو عیبه کی چون تو سر به لایه هر کی با تو دین اماند در عیبه مرا کی دای تو علم کرد و دیگر بار نه عیبه که هر ساعش نظر کی مرا با تو کد آن و کد شایه با اختیار شکایه از تو توان بود نظر روی تو هر ساعش و دین تو خاص عیبه خایا عیبه استی از حکم من کی بر او در سر سندان ولیک عیبه تو ای کد ای عیبه	کی از خدای بر عیبه و لایه نیافت از دین تو بر دین ولی خود عیبه و دین تو بر دین نه عیبه که هر ساعش نظر کی مرا با تو کد آن و کد شایه با اختیار شکایه از تو توان بود نظر روی تو هر ساعش و دین تو خاص عیبه خایا عیبه استی از حکم من کی بر او در سر سندان ولیک عیبه تو ای کد ای عیبه
---	---

### ایضا



همه عمر بر باد مران چارنی  
تونه مثل امانه کی حضور  
چون مثل افغان کی نام و  
نظری بد و نشان کز کی فزاید  
دل در دهنه مایا کی استرا  
ز چپ کی ملک شمشیری  
بروای هفت داما غنای  
دل هویت بلای کی بدلی  
جو زمام جبهه دهنه  
کله از فراق امان و جفا و کار

**ولایات**

کر برود هر دم دره دیدنی  
ما کند و نای دور دل بی  
خود بود و کوبد نایبانی  
سر روان ندیده ام جز و  
کر چکا از آسان خون تو را  
حاجت کوش کوش نیکو  
آب و آغاشا در دهنه  
بسته ام از حنا بین در لاله  
کرچه و میزی و من از  
یا کمدار سعدا اگر نواز

**افسانه**

هر کس ای دل کی سر سبز  
مالک رو و قبول هر کس  
کرچه بخواند هنوز دست  
برق باقی عبت باد باری  
غزل از امام عشق مش  
حبیب ازین بر حاصل دور  
در دودل دوسان کوی  
بند حه دعوی که حکم  
از در خوشه بران  
بامه جرم امینا  
سعدی اگر ما شمع

**ولایات**

از همه باشد کز و از  
جای تصور ماند دگر  
چون زود بند و اهر  
دیو بران مجید هر  
هر کی در دهنه  
فر کینه خرافه  
مش بصورت  
مر کوه اوار  
در سان بر و  
آت مقایه بزرگ

کر  
صبر  
سپو  
تعبیر  
ضرر  
نظیر  
قصص  
شبه  
کلیه  
حقیر

کر تو ناما مرغی و زمه کنه نیاز  
ما بقوس طهرم و زمه نام شیر

**ولایات**

بامه مهر و باغش گشت  
شادای سن و دگر  
نه نمایی نانه سندی  
مثل زبکان و چیر عشق  
در دهنه فراق  
کرچه کور و ملاک  
لازت اجتنال چندین  
برو اگرش در کند  
کره از من جوب تلخ  
سعدان بنیچه در ده

**افسانه**

کر جان بلی فدای جانت  
سو کند جالب از تو  
بالا تو هر کس سمداری  
ویر کی و دلاری  
بر منده کی در دهنه  
من در تو هم عهد  
نه یاد تو قسم  
کوته نظران کید

و ابروی تو فدای ای ری  
کوی بدن صغیر معدی  
کر و شمع عن نبودی  
شیرین زبان من نباشد

**افسانه**

من دین خیر و بخوبی  
بوی که نهان کنده  
ای مایه صبر و محبت  
کر بر کعبه ای ان  
هر که دانی دی بودت  
مالک را بجانم  
بسن از امج دیگر  
ای کل خوش بوی  
سعدا اگر بیه بر دهنه

کر  
صبر  
سپو  
تعبیر  
ضرر  
نظیر  
قصص  
شبه  
کلیه  
حقیر

**ولایات**

ای کل زلف من در دهنه  
کر برقی فرو کداری  
تشیه دینی تو  
کر کینه کوشه  
مردون خلق  
بیار دین

کر  
صبر  
سپو  
تعبیر  
ضرر  
نظیر  
قصص  
شبه  
کلیه  
حقیر



کردن دوستان و یاران را  
مبارک و دل اندازان را  
با من هزار بار که در دشتی کن  
سعدی بخت خوش تیر و تیر

سنگی که بر دکنه از باغیان است  
تیر که آن را روزگار دلشان است  
ای که دست معان دلش بر مارت  
سیر و ماله ازین دلایان است

### ولایت

دیده من بر آنکه از رخ نقاب را  
کوی و دژم جاذبی ناب و زب را  
اول نظر بر رخسار غافل  
کنم بیک وصل زبانی بود خوش  
دشمنی در دست کار و دین  
عشق آید بیک گرا و دین  
آتش بار و دین از دکان  
تیر از شارب من و تیر از شارب  
سعدی هم در دین و دین

بر رخ فرو هلاک حال نقاب را  
بر چشم بخت و دین را  
و از آن قتل و دین را  
نه حاصل خوردن دین را  
حزین برین بخت و دین را  
هم که بخت و دین را  
با دین خراج و دین را  
من است از دین و دین را  
تیر از دین و دین را

### ایضا

ساخته آن روز باغ و دین را  
اول برین و دین را  
است بخت و دین را  
ای که بخت و دین را  
دین و دین را  
تیر و دین را

باغ و دین را  
تیر و دین را  
ای که بخت و دین را  
ای که بخت و دین را  
دین و دین را  
تیر و دین را

ایمان هلاک من زین  
واله فی تیر و دین  
سعدی بخت خوش تیر و تیر  
و دین و دین را

ایمان بخت و دین را  
ایست بخت و دین را  
کشتای و دین را  
ایمان بخت و دین را

### ایضا

دین و دین را  
عاریش و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

### ولایت

تیر و دین را  
ای که بخت و دین را  
دین و دین را  
تیر و دین را

تیر و دین را  
ای که بخت و دین را  
دین و دین را  
تیر و دین را

سعدی بخت خوش تیر و تیر  
تیر و دین را

### ولایت

کعبه بخت و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

کعبه بخت و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

### ایضا

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

### ولایت

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را  
دین و دین را

### ایضا



خداوندی که می بیند  
خداوندی که می بیند

ولما یض

چه لطیف است قیام حق تعالی  
که تو خواهی که یک را بر حق تعالی  
در دلم می بیند که در حق تعالی  
تو را که نام خود را در حق تعالی  
داند به دست خود نام خود را  
سر زلفت خست و خست و خست  
ای دیندار که در حق تعالی  
من صبر کنم که در حق تعالی  
سعدی حار و شاد و شاد و شاد

ایضا

صورت را به و در حق تعالی  
برای تو خاتم بر حق تعالی  
کم تو را که در حق تعالی  
اگر تو را که در حق تعالی  
مرد و مریه نازد و مریه نازد  
اگر تو را که در حق تعالی  
ظهوری تو را که در حق تعالی  
ظلم من که در حق تعالی

ما و که می بیند که می بیند  
خداوندی که می بیند

ولما یض

خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست  
خست و خست و خست و خست

ایضا

ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی

ولما یض

ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا

ایضا

ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا

که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی  
که در حق تعالی

ولما یض

ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا

ایضا

ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا  
ایضا



رو سعتی که خدمت راقی است

۵۷ ایضاً

ای که از کفری علم دور سازا  
که سر از آذی و کج فغان ملک  
طلوع نورانی که سامان غل  
جمع کردند نازدین محبت شد  
آن در بر مردان این غیاث و دل  
دست کار که شورش قامت شد  
جان پرگاه شادان المون چرخ  
ختم شهنی این با کعبی خود  
دوازده کعبه کشید  
عاشق سوخته یار سلمان چشم  
بیت هم وارود و شعل ز سرود  
بند دین تو ز کوشش  
عباد هم زینت عقل گذار

ولما مضى

حکمتی کون هند نما ترا  
 شو ای جان بروی تو شیر  
 دست ز کمری بجایارند کد  
 کا شود و واهای زان چنین  
 نه زادن و واسع تو ای شاه  
 چو کوی کا جز بشود جوا ترا  
 عاشق را بردند بهنگام  
 سرین کز یو ویرین جا ترا  
 همه خلق شنیدند کارستان ترا  
 نادر کس بومسند خیر ترا

سعدادی رف و مرزا معین موجود  
در میان این و آن حضرت شاعر و وزیر

ولدا ايضا

نیلین کان نه باوی کند  
 یل از نه خوشندان کردستو  
 حاجت محرابود آینه من  
 خافت از صورت زبانی او  
 منم اوله در دزدانستم نقش  
 صبرم حودی ندارد کاب چشم  
 کرماد با نایش نه مباحث  
 بایر دیا کورسوز خوش بای  
 سعید علیا ز غزل حاره نب  
 نامکن با جل شهن دست ات

ایضاً

ملاک دو نشان از دیار  
 دلم در بند هلیه نغز  
 ملاک باخان مسلم کوشه  
 خیل مرگی برآیم  
 نشانم کی در میان بخت  
 بکش شایگان آفتاب و قمر  
 دلاور دین داری ناجا  
 خلاصه طار است

باز در کتب فقهیه هم  
سکینه از خوار معارف

چه خوش باشد - بی دنیای آری ۱۹۵ | با خلاص مراد است جان مبارک

الفضل

پندار سفرمانا عتد خدای  
 آفرینا جانت و روز خدایمان  
 در دای خلاق و در ابد جانمند  
 ای ملک ابدی منافع ابدان  
 سره یی بجوی کوندا کوش  
 روزیت من می توانم بگویم  
 ای دژ در پیش من هر دو روان  
 باشد که خود روزی زناوی بد  
 که در پیشگاهمان زانکه بد خدای  
 سفی لب در باد زده انجان

صوته شود صافی ابدیکه جان  
 درین طریقت بدوی تیرا خدای  
 هر کس عطا درین کوش باغی  
 خوشی کمالی درین عشق کاندای  
 آنان کی ندانند سر روی باغی  
 و بن جسدی باشد ابدی ایمان  
 آجین روز ماکون ای دژ ابدی  
 و رفی کی برده صیبات باغی  
 نویسم بایات بر روز خوشی نای  
 درگاه مکان روز که طلوعی کای

ولما اصابنا

آن روز ازین که حضور دوزل  
در دیدن گاهی که بشت بریان  
قرار بود او را بقتل مشغول  
سلطان صفی میزدند و در اول  
کوبید از آن حدیث در او که بخیر  
اول نظر که ماه زنگنه بدیش  
دل فرود و غمت که از دست  
میروید بای که رفائیل

صف: از آن دستان که داری خویشت  
عبارت کان را بشو بپوش بپوش  
شهری گفت دلی بود زنگار  
گفتم تا بم اربابان و دیوان  
ازم حفاظت دایم مرا گرفت  
و آن سینه سپید که در اول آید  
آه از بوسه دل که در آید  
شور و شکوه و زوید و صبح  
آمدن ظلمت را می دیکه  
از دست جیوش مرده آید

ض

در کجای نهش روی خایه  
چهل شت یعنی رسد عالم آگاه  
بدان برادر گیتی بجمع خود صورت  
طراک او واصلاتی میسر شد  
دور و هنر از غایت لطافت  
مرا جلال حق در بیان تو نه  
نهش فی حوام اخترا بیخشم  
و نایب طالع گوش عالم غیب  
گفت برین نایب عقلی که شد  
دور و نایب غنیمت ندان زبان  
لا و نهش در عالم غایت

ولد ايضا

در دخیل خوابت نخست برآمد  
تعالی بر همین مذوقه ای که  
جاریه از آن بدو شد

درت شاه و خورشید و خیال آید  
در کبریا که هزاران مه ای آید  
بو خدای که در صبح و در شب آید



اگر چه با حقست در جهان بیا بیشتر روی تو مشاطه نشا از کشد بلطف دلگیر من در جهان منی و دست از نه با حقست و مهرانی و حق در غایت مرا هر چه در طلبش جرا و چون زنده در طلبش را اگر چه سستی سستی بر حقست	چو آب بر لبه شارب تا که شرم دل خورسد و لاله که دشمنی کند و حقست پند که در دامنیت و دلایل دلی چه باشد و چه در جبار کند که مطاوعت و مشاطه و عتبات چه جای و دست که دشمن و در جبار کند
---	--

### اصلاح

حسن دل بر من صحت و دریا علا و نیل لعل آب دارش را زخم غم زده خون نیز در جگرش را ساقی هم بست از دیر روز و جگرش اویند و در حق حق که در حق حق منظاری تو ای کجاست در حقش خشم خشم که در حق حق و در حقش تو صمیمی که در حق حق و در حقش شکرست ترش روی خاد و در حقش منان ماس که در حق حق و در حقش در برای در حق حق و در حقش کشتی که در حق حق و در حقش	جایز دهنه فی دوشان حق که در حق حق و در حقش که اویند خشم الفات و در حقش کی از حق حق و در حقش اگر چه حق و در حقش آشوبه نما که در حقش که در حق حق و در حقش که در حق حق و در حقش که در حق حق و در حقش که در حق حق و در حقش که در حق حق و در حقش که در حق حق و در حقش که در حق حق و در حقش
--	---

### ولاد ایضا

چو آب بر لبه شارب تا که شرم دل خورسد و لاله که دشمنی کند و حقست پند که در دامنیت و دلایل دلی چه باشد و چه در جبار کند که مطاوعت و مشاطه و عتبات چه جای و دست که دشمن و در جبار کند	چو آب بر لبه شارب تا که شرم دل خورسد و لاله که دشمنی کند و حقست پند که در دامنیت و دلایل دلی چه باشد و چه در جبار کند که مطاوعت و مشاطه و عتبات چه جای و دست که دشمن و در جبار کند
--	--

### اصلاح

دشمنی و روان چو زنده در حق آدی را که در حق حق و در حقش بند برای تو و در حقش روی و در حقش بیم جانی و در حقش سراپا حق و در حقش حق و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش	جاریت و در حقش صلوات و در حقش شرط و در حقش چین و در حقش کعبه جان و در حقش چو بر و در حقش شمر و در حقش ش و در حقش ش و در حقش ش و در حقش
--	---

### ولاد ایضا

با حقست هم از حقست بنا و در حقش دگر بار و در حقش اگر چه در حقش بر کج و در حقش سمی که در حقش کرا و در حقش و در حقش بنا و در حقش	چو در حقش خطا و در حقش حق و در حقش نم و در حقش که در حقش دگر که در حقش مرا و در حقش خو و در حقش بنا و در حقش
--	--

### اصلاح

کمان حق که در حقش هلا و در حقش نور و در حقش حصا و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش	حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش حق و در حقش
---	--

### ولاد ایضا

طاف و در حقش شوا و در حقش روز و در حقش ان و در حقش ن و در حقش اگر چه و در حقش که در حقش اگر چه و در حقش اگر چه و در حقش اگر چه و در حقش	طاف و در حقش شوا و در حقش روز و در حقش ان و در حقش ن و در حقش اگر چه و در حقش که در حقش اگر چه و در حقش اگر چه و در حقش اگر چه و در حقش
--	--

### ولاد ایضا

هر که در حقش دل و در حقش هر که و در حقش اگر چه و در حقش بنا و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش	هر که در حقش دل و در حقش هر که و در حقش اگر چه و در حقش بنا و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش مهر و در حقش
--	--

### اصلاح



از دست دوست هر شبانه بگریزد  
 دشمن را شست کل امثال نه روی  
 که خال ای دشت خمار نشوید  
 شرط و نالت اکی خوشتر بر شد  
 ایوب ملاک من کل اوب نه وقت  
 که جان دمی و کر چاک می  
 با سر نهاده ام تو دانی و تنغ فاج  
 مشتاق را که هر روز دزد و دای  
 باز که جان از اول ان کار که کم  
 لکاز بله بترسد و از نمل غم خورد  
 بام بخان مول کف سوز غم  
 جا اول بکته ستمی نهاده دار

**ایضا**

اچار می ساخت روی بگریزد  
 ای تزلزل تو بن شعی منم بگریزد  
 بفرار روز کند که تو لب لبش می  
 با کس روی بی دمه صحرای بود  
 ای کوی حسن برده زخوار بود  
 صبحی چمن دروغ باشد که زدن  
 نماند آن اقاوند ز تعقیب  
 من ماری بود تو بر سوام کی چشم  
 بری نیان از دل تنگ نفس نام

لیکن آن پیش رو روی تو می سم  
 هم کربان ترا مال کسند بطیب  
 لقمه ای که در دهن در خوارم مرون  
 نوبت با صحنه من جمل افکنم  
 شمع ای که در شام من شمع  
 سینه کرم میان ارادت داری

**ولایت**

فانت باستان دامت در افشون  
 غلام کیتان کیتان کیتان  
 بری بگریزی که زخم جفتش  
 نه هر دم ساذ خاطر ای  
 خلافت از اکو خرم بر دزد  
 نصیحت کی ماعضلی نه ا رد  
 دهل بر چشلم از حلق نهان  
 پایله دوت و در شمع  
 تو از باغ و ما بو حسل  
 حدت شمع خوش از دگر بر

**ایضا**

چسوت آنکه از دهنش  
 کی زان در صحنه شمع  
 اگر مدی خوش چون زخم جفت

کس از دهنش با نماند بی لب  
 زان از لب حنا کی خلیفه  
 صحت عشق جان کشتی  
 در ایا ش از احسان وین  
 مرا با کی زان دست او نیست  
 رهان با نماند تا تو نیست  
 شایین خون معده ی شریف

**وله اصناف رحمة الله**

تو در کفنه معاده و معن دین  
 اگر کسین من سوختن از و دانه  
 مش روی من لب لب و خیار  
 که کس ای هر وقت قسم اندام  
 در شغیبه و نه معنای زو سندان  
 تو در میان خلیفه من ایل غلط  
 اگر من تو باشی طبعه را نماند  
 ز کبر و از خان ملک بر دم چشم  
 زان دست خرمای و غنچه  
 زنده کوی من و نه در میان آمد  
 غنچه از لب معده من و نه در میان  
 به لب معده من و نه در میان

**اصناف رحمة الله**

از تو میله دو سان نام کشت  
 هزار دهم سانه که آفاق امشد  
 تنگ اگر بزی در دگر دوی  
 مرا که بکسل که جود کف نام  
 جو مع خایر سکون که با نام  
 که کوه هم العالکی با ما  
 که گفت در دین ز ما سلاست نظر  
 دین من که موی دم بند می شود  
 و ما ن عجب با در ستم با د صبا  
 غریب مشق و غریب شای تو  
 من از تو روی نیم کی شطرنج  
 جلی مضاعفه با دوستان من حیف

**وله ایضا**

شاید این طلعت من که خاشاک دار  
 کی در امان حسن روی که شادان  
 عیال ز دام غمش که هم مع دیبا  
 از منی کی ساند و نشت با لخت  
 تا ایست که بر می جوی نام آمد  
 عیال ز دام غمش که هم مع دیبا  
 دینی امیر اس که حمل کشت  
 من از تو روی نیم کی شطرنج  
 جلی مضاعفه با دوستان من حیف



اصطلاح

مزار جان عزیزت ندای چای دل	مزار جان عزیزت ندای چای دل
که با دی که عهد آشیان دوت	که با دی که عهد آشیان دوت
برستان بی بیم رانسان دوت	برستان بی بیم رانسان دوت
کیواری که بیکر پان دوت	کیواری که بیکر پان دوت
منور هر که باشد و شعله دوت	منور هر که باشد و شعله دوت
خون سبک شستند بر کزانه دوت	خون سبک شستند بر کزانه دوت
بقلم از نظر خوشین رانسان دوت	بقلم از نظر خوشین رانسان دوت
چراغی که عیدستان دوت	چراغی که عیدستان دوت
که مراد تو قلم و قلم دوت	که مراد تو قلم و قلم دوت
هر چه که غلطی و درج دوت	هر چه که غلطی و درج دوت
دوتی که تو به معانی دوت	دوتی که تو به معانی دوت

ولما یضاه

دوت سیدان منان اندر دوت	دوت سیدان منان اندر دوت
شب مهتاب اسرار دوت	شب مهتاب اسرار دوت
رو کی که درین ماه دوت	رو کی که درین ماه دوت
کرمان رنگ سلامت دوت	کرمان رنگ سلامت دوت
کام جهان از ناکای عید دوت	کام جهان از ناکای عید دوت
ماغان خوشه چین از سر دوت	ماغان خوشه چین از سر دوت
عاشقان دین و دنیا از دوت	عاشقان دین و دنیا از دوت
دوتی که درین ماه دوت	دوتی که درین ماه دوت

ولما یضاه

کس نامی که در دوت	کس نامی که در دوت
سروین با وین با دوت	سروین با وین با دوت
خود کشتی که زمانه دوت	خود کشتی که زمانه دوت
کس نامی که در دوت	کس نامی که در دوت
آری که در دوت	آری که در دوت
چون کزانه دوت	چون کزانه دوت
خجلان رنگ نهان دوت	خجلان رنگ نهان دوت
سرخود که در دوت	سرخود که در دوت

اصطلاح

مهر دوت روی تو کوه دوت	مهر دوت روی تو کوه دوت
سرو هاد نام دوت	سرو هاد نام دوت
ای که ماند تو بلبل دوت	ای که ماند تو بلبل دوت
نماز ازین سحر کس دوت	نماز ازین سحر کس دوت
داسکی که دوت	داسکی که دوت
هر که از دوت	هر که از دوت
خبر از دوت	خبر از دوت
ان نهانست که دوت	ان نهانست که دوت
مه رادنا دوت	مه رادنا دوت
هسته دوتی دوت	هسته دوتی دوت

Handwritten marginal notes in Persian script.

ولما یضاه

حکم اگر باد دوت	حکم اگر باد دوت
مهری که دوت	مهری که دوت
شاه دوت	شاه دوت
جایی که دوت	جایی که دوت
کیت که دوت	کیت که دوت
ناروان دوت	ناروان دوت
دوشان دوت	دوشان دوت
مردان دوت	مردان دوت
سعدا دوت	سعدا دوت

اصطلاح

وزان که دوت	وزان که دوت
که دوت	که دوت
زعب دوت	زعب دوت
زشتی که دوت	زشتی که دوت
زشتی که دوت	زشتی که دوت
که دوت	که دوت
سرو دوت	سرو دوت
سیان دوت	سیان دوت
قلم دوت	قلم دوت
دوتی که دوت	دوتی که دوت

ولما یضاه

ای را که دوت	ای را که دوت
غوغای عار دوت	غوغای عار دوت
کرانج دوت	کرانج دوت
کرانج دوت	کرانج دوت
که دوت	که دوت
هچا که دوت	هچا که دوت
مهان دوت	مهان دوت
توی دوت	توی دوت
موت دوت	موت دوت
که دوت	که دوت
که دوت	که دوت
که دوت	که دوت
که دوت	که دوت

اصطلاح

از آن دوت	از آن دوت
خان دوت	خان دوت
مرد دوت	مرد دوت
آن که دوت	آن که دوت
کوه دوت	کوه دوت

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten notes at the bottom of the page.



عاقبت که بر ساهن دوش داشت	در صحرای بیابان کز آتش داشت
کندار مرصع داری و کندار مرصع	این صحرای روز و شب هرگز نداشت
هرادی که خسته و سرخوش شد	کو خمر که مالک باغ و بوستان داشت
از دست دوش مرصع شد	سعدی که بی خودی مطلق داشت

وله ایضا

خلایق را سخن باش خلایق را بدیشان	نه که صفتی داری نه خیر و نه بدیشان
کشت این بستان کی بود حق در موی	نمی در صحرای عالم مگر ساری درویشان
یار قد سلطان خان زمانی آن	کدام خلایق را در آلوده را با آن درویشان
باری سر زودار در دیار عازانه	و که خود همه آلوده و با آن درویشان
در خواص درویشان ملک را صانع آفرید	که ملک از شاهان و از کعبه معالی درویشان
که اگر که همه زودار در دیار عازانه	و که در نه صفتی نه درویشان
دی با درویشان و آن چه لا و آفرید	که اگر که در صحرای درویشان
توز در داری و در داری و نیم و نیم	که اگر که در صحرای درویشان
که حق شد و حق که بین و حق بودند	میان حق که این در داری درویشان
در عالم بساد و نیم امانی حق دارد	دوی هرگز نباشد در داری درویشان
سراییم زودار و قتل جان و قتل	هر که در داری در داری درویشان

ایضا

دل نماند که کوی جان و قلوب	خیمه را که بر آتش و آتش داشت
اسیر زلف بریشان بود و جمع آمدن	هر که در داری در داری درویشان
دو تو خیمه را و در صحن معالی کی نماند	میان داری در داری درویشان
آن خیمه است که در صورتی نماند	و آن صحرای که در داری درویشان

آب حوض جوان که در عالم داشت	گرچه نماند در داری درویشان
از خدای کند آیت رحمت بر خلق	مانند آیت لطف که در داری درویشان
که زلفت سبک ازین دارگان و خراغ	بوصالت که در داری درویشان
و خجایی ازین حاکم در داری درویشان	احمد در داری در داری درویشان
دزدی از رحمت دینار بودام که طیب	عاجزانه که در داری درویشان
تغری که مقصود کجا امانی	که خود از صحرای درویشان
که با حق حسد شد کی زمان نماند	در داری در داری درویشان
سعدی که نماند تو هرگز را نماند	که در داری در داری درویشان

ایضا

کم بود صفتی و در داری درویشان	لطمه آن تو در داری درویشان
بودانی از نواری و صحرای درویشان	حاکم در داری در داری درویشان
نظر بجان ما که در صحن است و ثواب	نلام خویش می بر داری درویشان
و که بر سر خیمه حکم نکنداری	حال روی و کلام در داری درویشان
مرصع می گانه صفت نکند	که در داری در داری درویشان
حدیث صبر از روی تو همانا	که در داری در داری درویشان
روایت که صحن خلق آن نظر نکنداری	که در داری در داری درویشان
صحن روی تو لقمه که جان بر آتش	که در داری در داری درویشان
هر صحن که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان

وله ایضا

کدام در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان

من از آن روزی که در داری درویشان	افشایم که در داری درویشان
صحنه های جلای صحن آفرین	در داری در داری درویشان
خیمه آن روزی که جان بر داری درویشان	که در داری در داری درویشان
من که در صحن معالی بر داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دایه از دلت و صحنه طبع درویشان	که در داری در داری درویشان
یونای تو از آن روزی که در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
با خیال که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
بعضی است ساندی که در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دش کاهی که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
ی نماند کی جفای نگار از داری درویشان	که در داری در داری درویشان
طاعت آن که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دلم از صحنه های در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
صحنه های در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
سعدی که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان

وله ایضا

صاحب امر که در داری درویشان	کوی خیمه که در داری درویشان
حیث در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
آن خیمه است که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دینی که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
چای که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
معرفه داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان

مقبل امروز که در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
هر کی دانه شمشیر در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دش در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دولت با داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
خوبی که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان

وله ایضا

دوم بحسن حکم کی در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
کاه که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
تزارندی خود عوی فی داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که با حسن صفت داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
دربار آن تو صحنه که در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
س و صحنه کی در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
فرز آن در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
نه بر من که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
که در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان

ایضا

چ تفاوت که در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
چو حسن روی نماند تو در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
به نماند در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان
حقیقت کی در داری در داری درویشان	که در داری در داری درویشان



آنچه در این دیوانه نوشته  
 مرا به یاد دهم در این دیوانه  
 ای رقیب این همه شعله و خنده  
 خود کرم که در این دیوانه  
 در همه شعله و خنده  
 مشک این در این دیوانه  
 در این دیوانه  
 کوه و در این دیوانه  
 کوه و در این دیوانه  
 کوه و در این دیوانه

خدا	تو ز ما باخ و زبان تو زبان
خدا	شده با من از همه حیوانا
خدا	حکم در حق طبع و جان
خدا	صبر و دل و جان در نهان
خدا	ایمان و قدرت و کبریا

مرا خود ابو جبرئیل در میان  
 وجودی و اسم آن حرکت نداشت  
 برین کسرم سودای صفت  
 لکن هم بسوی دل نشانی  
 پس بنماید شرح حقیقت  
 نماند فاش آن یا حاکم  
 توان گفت بهمانی و بی ماه  
 عزت صفایم سر نهادن  
 بر سعدی که کوی قطب جانان

اضداد

یکدست در می ده لب سحرورد  
 هوس تو مع طبعی زرد می بارد  
 دلم از غمت زانست بقایان را نه اند  
 که من در دست خوان بهرم عاقبت خان  
 در و لب لعل شمع و زمار سخن می

همی که باغ طوفی نسیم برورد  
 روی تو صبح مرغ ز بوی برورد  
 شمع که من از حیرت به سبکیان برورد  
 قبل از آن که ز غم ز تو خوش برورد  
 حکم بماند در زبده بر و برورد

در از خای نوروزی سلم سازا رد  
 رد و رد عس بودیم احد جمع بنیو  
 دلی محسوز کسب حقه که امش من  
 بوی که کز بخند در رخ قامت تو  
 ذکر بوی خود از خلق در بخا همست  
 اگر قبول کنی سرخشم به قدمت  
 با بسمه رضا لای دل صدی دار  
 چند شوق کاهم صبح بازار د  
 اسب عشق چه آب شیر ایا رد  
 چه جای موی من بود در کنار د  
 در شکوه روزگار با بشار ایا رد  
 ملک کنی در نوام شده فران ایا رد  
 حوت سبک ده درش سازا رد  
 که عجب محال دلخوا ایا رد

5





ایضا

تو اساع باشد که هر که بود  
چو مرده برین از دست و دست رفتی  
بیم از بیایه بایم دا زد  
کمان بر کی ماند ز جام مرده بود  
بیان شربت نوشن و منم زمره بود  
چه باذخا هم ازین شمع می نمود



هم از شربت برآمد روز و روزگار  
اجوانان راه چرخ بر گم امدا  
کف ای عامل نه می کو احذین و تار  
استین روست به شد از بار و ز شاخ  
باز کجا بارشان زد و شکام بخار  
نویهاران غصه سون شد پیک تو بخت  
ان هم خاک شراست یا از حقت  
بقول و طبع خبر ما انداز و بر حال  
نویختی ها تو یی با هر و مندل ش  
همی طفلان دامنش را بخان و اسین  
سبع نهان کرده از حق و پیک بد و اسین  
زان بر شانی کرد و ز کجا قار و جن  
دن مشک انداخت و دگر رسال سون  
از کارین برسان کرد و دگر شیدین

ایضا  
کرمی ندی حیران از نارسنا  
اغان عشق شوان احش لا فتن  
از ارموش و اس ما س مکنی  
ورصد جان می طرب اکر می کنی  
با عکس حوس مرده دلا و می کنی  
سایه کی خنده شکر آینه می کنی

ایضا

کاخ طرب لیس حیران کی من کشته او  
رلم کف و ترش حوام کشته بکف  
اندم باشدم اندر طلب افتم و خنیم  
دس حوسم مرصس از دقتی او  
بله و بلین این چه حالت و تنها  
همه برین چه زنی دفع فراتر چه خوا  
هر کجا صاحب حبیب شاکم و بدیش  
دوش مکک سعیدی غم مای تار و  
ارد کمر کشی که زنده می  
کیم دست دی چرخ لاد و افتم  
امش ما بشم اندر عیس و هم دیو  
ماحه دند از سبک که مای زنی  
مکرا که کی کد تو ز کرا ناکشید  
نیم نهان کا رخ حویان تو کو  
و جان صاحبی که نام تو جلوه  
بیم نمانی که هم سر روز دست

ایضا

نه آن شب کی کس در میان آید  
کاره ناز و تکریم که کجای  
مرا که کایت بخوان برین روز وصال  
مرا شکر مینه و کل من دن خلس  
خود در عایشه آمدن فرار عقل نهاد  
نیکوایتی که زده در و هو سعید  
که چون تو سر و بند بزم در جهان  
عبارت کیت کی در خلوت نهان  
میان خمر و شراب شکر کجا آید  
درون مملکتی که برین تو نادان آید

نماند در سر سیدی ز ناکه روز و روزگار  
نماند که دگر نماند آید

ایضا

ایضا  
ایرانی زیم رین خان تو فتم  
کردن اندیشه او صاف و حرا فتم  
که در بادیه جان نماند تو فتم  
ورنه در و دان نظرت سحر آفتم  
کو واد و چن لاله و جان تو فتم  
صده سطر عجم و جان تو فتم  
عهدی و من بر زمان تو فتم  
اندی و ده کی حد شای و بر زمان تو فتم  
نه فراموشم از دین و جان تو فتم  
پیه تو و این کلا را حکمت یک شت  
زنده بیکدم بر دم او من وصال  
یتو لای تو و این شخت حق غیبل  
امرا که هر شت تو از دهم صبح  
سعدی زنجیر و فراق همه در و اسفل

ایضا

ایضا  
عقد سکتی و من بر زمان تو فتم  
مکند سندی بر جو حقیقت کد  
خار عفت نه شان ای شایه اید  
روز هجرات با ستم ما ترش صل  
کر عتی چدم از حاصل دنیا بر سید  
کی صند کی فراموش کی عهد فتم  
خرم آن روزی از ای و سعید کوند  
شاکر عفت بهر و در احاف فتم  
بار بر کدن و سر خط و فزبان  
کی سر سبز و پروای کشان فتم  
محل زنده نبودان شمع ادان فتم  
تو مان روزی و حیران فتم  
بوصالتی میس جیحان فتم  
آندی و ده کی چشای و جان فتم

ایضا

ایضا  
چکند سندی بر جو حقیقت کد  
دل و دین و در کایت سید و سید  
دل آکن نماند و در جهان فتم  
سرو جان خواهی دیو اید فتم



خون برونه حرام در عهد کلد	خشتان کوهی مار و نسل
برکشان زوم او در آتش	سپار روی تو مندا طلب کلد
مرگی اوست جبهه شیعی در	چیز و کس در نظرش را عجل

### وله ایضا

بهر خوش نغمه سوز که مرده	خجاند بر کوه رویت حمله ای
زین عشق تو ایستد بخاری	کو خشت شامند شنگان
تراخت ماکر تو کس نبود	منار و دیوانه می عالمه
تراکی از همه به لافا می	چه الفتات تو بر او لاسکرا
دلیل روی تو هم روی شست	جراغ را نشان دهنده سوخا

### ایضا

لحتم روزه میباری نه باند	را صیبت کند رختی سر آ
بزل از دشواری سانس آب	ولیک آوی را بهر
رخ از نمانا بکن نهان کعبه	علا لک باروی نما
سرافشان درین موم چه سبک	درش کجای دل برکتا
غلامان را کعبه د سوزند	کنیز ک را کعبه نشاند
کی شنارم کار سرتو بالا	دربین دم هفت کویان
سواران حلقه برودند و شوق	موزان حلقه دلایت
چو اماند رحمتش لید مجلس	میغ را کعبه کسم سر
کی شرفند چمن خفتن خند	لک کعبه معدیت شا

### وله ایضا

از آنکس می چون غم من حمله  
وقت کران ای درام که همه عشر  
سوز دل معقوبستم دینه زین بر  
مای و بدل بر زوم اب صبی ری  
مکه کی سوز حکم دهنده کلد  
کر بار و کر دامن کای بق آ زم  
شربت نه نماید فاش شکر چش  
ترتیبی مانم من ازین دین و دنیا  
قاصد رود از بار سخی بخار  
فریادی کن چو فرات تو تو نیم  
شرح غم هجران تو هم بق تو لک  
ز غارتی خون بی حلق از لک

### وله ایضا

د یو خوش طبع به از هر کشتا	کبر کی نه اکثر شامد در و بی
ماهر لوشه کی شده که تو خوشا	آرزو می کنم با تو دی در شمار
صورتی کس نه نماند کی بدو	کردن افاق بصری من آینه تو
عفو می مای کی عسرت تو	کم از من بانی و بشی تو
جابه صبرتی کی م دزدی تو	نه گویند مرا از تو نه انگار کس
ما ز می کنم از بند تو خرم	زمنی نام او کشته شوی کویت
خرمی دارم و تو هم بوی نشا	ز منجهای دلاوری شرح غشت
صورت حال بر اکتد لایق	بوی یک روز بر اکتد نبودت
آشتی کس کی از لیدی نشا	نشی بند نازی کن و مشن

ن قوی که بای در دمی با ن  
و ای که پیون روی از خاطر او

### ایضا

هر کی با او خورده بر کرد	مرگی روی تو دینش آورد
زهار اردن مذاق من ریزد	ابو بختون سکرشان خود
آفرین خدای بربدی	کی تو فرزند ازین برورد
لایق خدمت توشت بباط	روی ندون قدم کسرد
خواستم کف خالی تو نام	غفلت اندر زبان ضعیف کرد
کف در راه دوست خالید	نکی بدامش بشیند کرد
دشمن در محله کسوند	واشتن با من نکرده سرد
مرد عشق از دشمنی بلا	روی در هم کد خواش مرده
هر که از کشته مرادی است	کوزد و کوی عشق کلد
سعد با بسل مناف اگر دند	ما و در دی کاس عسل درد

### ایضا

خرمان خندان از طوقی	دبا توان کرد از شرم کی
فوق من که با کی کشت	ما از رقیب و خطا دین
بردی و جانی دم جوش و در	مانش شد و روز آمد و بیدار
بهری مایه خط من کی	پیلو کابری جانی
ماشته نعم و دل و کی	از انقضا که جاسر کشتیم
دیانی در دور و خلک ز سر	امرو کی بام جلد و شربتیم
چون مرغ برز کز امی شان	یک روز نمی کی بکلام
مانند کی ایس و دیار طبع	صفت و صفای در جلد

کخواه شفاعت کلد روز بیا  
اش کی حالت رسد و بیاید  
بیکدیگر از من آید ازین

### ایضا

چه مننه بودی حسن و در حال نما	کی لیم از تو نظر می توان
بلای غمزه اهران خون خوارت	حجون کی در دل مان
ز غل و حاجت این روز بکران مانم	کردن زار صیبت و در بار
زاع مان و نه نشان کی سر و دل تو	دبیرس و دلوله دین
بودی کن دان دمنه کیم	کی دشمن ز برای و در
عشهای تو جان چشم کوان تو بر کیر	دروغ باشد بر باد
صفت حکایت روزی بدو نشان	ساحی لیدی با ن

### وله ایضا

ای بی زنده ز شمع فکد زما	ای بی صبحی در دهی
عقل من ز دخی خدا خیاره	صوت من ز مایه مایه
کشت من از فرق شمشیر	و من طبع آید جان
کری جان و دمنه شای	از آب حبه و قشاک
صوتی حکم کرد و شراب	کشتل را لک و عقدا
صوتی و لک حلقه عی و طوق	صاحب من کرد بی

### ایضا

توبیس برده و ماخر کرمی  
و کی که برده برامد



دیکر از لقم جان دارد و فدا جان  
مردم از صفت کزند و نماند که ما  
دل به بیا به چه چاره جان را  
لم زدن و بیای از ما جان را  
دور بماند حق بت بری رود  
عکس دی که بر مریم او بود  
زک زبانی و زنی حقیقت دارد  
سیدان و زنی حقیقت دارد

کی بفرمای از سر جان بر خیزم  
منای تو در حرت و شایخیم  
خاطر که از تر بلا کزیم  
سرانست که در دلم جور اویم  
له جان که بر سر دوزخ و بریم  
که خطایف و خود را میرویم  
چون تو آیم به با تو زک زبیم  
اجلی فی احم از کزیم

وله ایضا

هر که با ما باشد کز خود بیگانه باشد  
یکی بود جای ملک در خانه صورت برست  
کرم در صورتی در صومعه زار است  
اک شتازار و بی خوب و دن نفع است  
خانه اباذان در دوزخ اند نه در دوزخ  
عابی بر خوشی حق سید کز خوشی  
سیدان و زنی حقیقت دارد

کرمی کل بستی مرده باشد  
روح صورتی محرابی ملک جان است  
دور می سی دوری از مرز باستان  
عبدی که از دوزخ و کوه که خانه است  
مرد عارفانه در دوزخ و کوه که خانه است  
دور و بر خود عاشقی چون از دوزخ است  
چون کرم در سنگ زنی حقیقت دارد

ایضا

باز از شر و شر در سر خار دارم  
شربت اگر سودا بریم زخم جفاست  
سازد جای که زخم تو زخمیست  
سیلابی که در دوزخ وجود است

وزنای و مثل جان کل دگر دگر  
عیم کل در دوزخ و بی بار دار  
مطرب زن فرای زخم عار دار  
کرم کل در دوزخ و بی بار دار

مهری مهر و عشق در وادی تنها  
دقی بود رکاب دل و دوزخ و دوزخ  
خدمت بر دوازده پرکار و دوزخ  
عقل با ما اول تراز کز دوزخ  
زانی که دوزخ شعله ز کام جان دوزخ

بهری که تنای چون مهر و دوزخ  
ازانی که تنای مهر و دوزخ  
سرکشته ام و لیکن ای استوار دار  
عقل از کجا و دل کجا و دوزخ  
ایمان و دوزخ در سر خار دار

ایضا

بهری که دوزخ حرت غفای نکند  
بهری که دل و دوزخ و دوزخ  
بای می و چون ای دلمی عذ  
آتش حرم بود داب من خاک اکو  
مردی که دوزخ و دوزخ  
فی سیدانی حقیقت زان اینم اکو  
عربی سر زلف تو در دوزخ  
کرم کل در دوزخ و دوزخ  
سر دای تو در دوزخ و دوزخ  
خار و دوزخ تو در دوزخ  
بهری که دوزخ حرت غفای نکند  
کرم کل در دوزخ و دوزخ  
شوخ حقیقت حرم و دوزخ  
نفسم دوزخ و دوزخ و دوزخ  
از دوزخ حرم من دوزخ و دوزخ

خیزایی ندانم کی زبیم  
کی حرمی و یار نه مرد شدم  
بازی بیدم و از بار و دوزخ  
بهری که دوزخ و دوزخ  
خز قلمت اکو دوزخ و دوزخ  
امینه حرمی با کافه دوزخ  
اندر شاخ زبانی و دوزخ  
و دوزخ حرمی و دوزخ  
شرم دارم کی سالای صبور کرم  
نظم اندی راطف کلستان دوزخ  
صفت خاک کز زبانی و دوزخ  
کی دوزخ حرمی و دوزخ  
مکس دان ملائت زک دوزخ  
کرم کل در دوزخ و دوزخ  
بهری که دوزخ حرت غفای نکند

وله ایضا

سعدی آمد مقدم دوزخ و دوزخ  
مشک و دوزخ و دوزخ  
انه ندانم کی زبیم  
دلی خوش و دوزخ و دوزخ  
سالمات دوزخ و دوزخ  
عقلین کرم سلاب و دوزخ  
بابی که دوزخ و دوزخ  
ده کی حرم و دوزخ و دوزخ  
ما کز دوزخ و دوزخ  
ای دوزخ و دوزخ و دوزخ  
سلس زار و دوزخ و دوزخ  
جرم سکت ملائت کرم  
هم کرم دوزخ و دوزخ  
لجب دوزخ و دوزخ و دوزخ  
دوزخ و دوزخ و دوزخ  
نه حرم دوزخ و دوزخ  
حرم شد دوزخ و دوزخ

کل با از و مساق بنظر از لقم  
عاشق صفت من جان دوزخ  
الهی که دوزخ و دوزخ  
معراجی که دوزخ و دوزخ  
احمد امون کز دوزخ و دوزخ  
مالی که دوزخ و دوزخ  
کی حرم کز دوزخ و دوزخ  
کرم کل دوزخ و دوزخ  
لجب دوزخ و دوزخ و دوزخ  
مست کرم دوزخ و دوزخ  
کی دوزخ و دوزخ و دوزخ  
بر خیزد کرم دوزخ و دوزخ  
انین دوزخ و دوزخ و دوزخ  
نکاح دوزخ و دوزخ و دوزخ  
چون کرم دوزخ و دوزخ  
خاصه کرم دوزخ و دوزخ  
کرم کل دوزخ و دوزخ

وله ایضا

بهری که دوزخ حرمی و دوزخ  
مردم دوزخ و دوزخ و دوزخ  
حرم دوزخ و دوزخ و دوزخ  
از دوزخ حرمی و دوزخ

بهری که دوزخ حرمی و دوزخ  
عبدی که دوزخ و دوزخ و دوزخ  
بر خیزد کرم دوزخ و دوزخ  
انین دوزخ و دوزخ و دوزخ

لغوم کی حرمی و دوزخ  
شربت دوزخ و دوزخ و دوزخ  
صفت کرم دوزخ و دوزخ  
سعدی حرمی و دوزخ و دوزخ

درباخ دل را کرم حرمی و دوزخ  
کرم دوزخ و دوزخ و دوزخ  
مکرم کی حرمی و دوزخ و دوزخ  
زک دوزخ و دوزخ و دوزخ

ایضا

کرم کل دوزخ و دوزخ  
مردم دوزخ و دوزخ و دوزخ  
ما کز دوزخ و دوزخ و دوزخ  
ای حرم دوزخ و دوزخ و دوزخ

انکه کل دوزخ و دوزخ و دوزخ  
عبدی که دوزخ و دوزخ و دوزخ  
بر دوزخ و دوزخ و دوزخ  
ای حرم دوزخ و دوزخ و دوزخ

وله ایضا



دل که سدهای کشته را کشته  
خبرانی برده از وی حواش افکند  
نه جبرش که نه رسوای وی  
اکت مراد باشد ملال مایه  
بویارک بختی بختی بختی  
نه ترا کتم ای دل کی سرمان را  
تونه مردوش بودی خود را  
نه در کلبه دل کی رها شود  
فی طاعت فی دل عالمی سیدنت  
نه صبا منوی آفتاب مانت لانت  
نه کج شرفون چند جو کوسنت  
اگر الهفات بودی بفرستند  
بلغم ز دست رقی و بای و کذبت  
کی به قوت از دست و طاعت کذبت

### وله ایضا

سرت از دلای عالم هم سدا  
کورتوی ز روت در دلی خاطر او  
کفتم بکم روزی او دی را  
دل و صبر و ایستادگی  
هر دم ز سو ز صفت صفت  
خال وجود ما را کرد از قدم بر  
نکبتش جان را از ابرام بر  
ن کام و نماند ترسم کی منم بر  
ورز که غم غم غم غم غم  
در شعر و اشعار و دوز ابرام بر

### ایضا

منی وقت بلام موس حیل بود  
مال شرا از خود بای منش دهم  
اندر و سایه اقبال المایه  
سکرت بسته دماغه شرح کدشت  
بلم اهدی سقا بن دندان لطف و من  
منه سارمش در دطر شور ایضا  
من دنا نشسته کت امه تو مالکت  
اربعی دوی دام جوان بهار  
زان همه صورت شاه لایق او  
نکن از ادمان بحسب غیاور  
کی چه کیم توان گفتی جور او  
نمان و صبر و ایستادگی  
مرحمتش در لب شکر خا بر  
ایوبت بکرمه روی ملک جابو

دل و صبر و ایستادگی  
محبی و جفا بی نیاز کرد

### وله ایضا

اش بگر بوی غدا بگر  
فتان ابرو دهم کیوی آبرو  
یکدم کی دوست منه خفته  
امنه ریحان نه مالک سیم  
لب را لی حوتم من و سیم بود  
عاشق بر لبه جگر ابرو  
هون کوی خاج در غم جگر ابرو  
سنا را بر از و صبر و ایستادگی  
از و ساری آنا بگریه  
برداشت کفتر پیوسته

### ایضا

کنام حاره عالم کی بگریه  
ز چشم خلق فاذم منور  
خج غمیش من سندی بگریه  
عنه ریحان نه مالک سیم  
زس زانکه کفار من مالک  
من کی رو به جان را بگریه  
کجا روم بی دل من لایق  
کی شتم شخ من از عالم جگر  
که کعبه دلی جهان بگریه  
بدمه بگریه زنی بگریه  
کی دنی اش روز و روز  
سی بدش دعا دلی بگریه

### وله ایضا

توسل ازین دو بهایت بودم  
توسل ازین دو بهایت بودم  
من جواد ابرو دهم کیوی آبرو  
کر سنا از بولسم کی میرای  
ور بایم بدر کی شرم ابرو  
دلم اغات به ابلاست  
نه زوق اندام ابلاست  
خوارادت نه کی شرم ابرو  
ناب کی راحل از کواست  
ارطد و رکان اقبیات

امس  
ر  
س  
م

### ایضا

کی برسان کله خندان جبر  
دیگران سر کی از خنده بگریه  
کی دنا اموشن لطف و ایستادگی  
عالم طلی و جمل جوابی بکذاشت  
شانه از به برادر صبا بر لب جوی  
پرمده چون صدق از دنا بر جان دهن  
غفلت کتم این بس بلبلاست  
سید ایغده سیراب شکفته دین و است  
آخرین غمده نوشته جور علما شد  
بلبل خوش سخن طوطی بگریه شد  
مردم از عقل بگریه اودا شد  
ادی طبع و ملک جوی بگریه شد  
ختم بر هم زوی و سیم بگریه شد  
نه از حرمت او دنا و مادر بگریه شد  
کف خاموش کی بگریه دگر بگریه شد  
وقت خوش دنا و خندان و جگر بگریه شد

### وله ایضا

دلبرش رجوت همه خواب و دند  
شهری اندر میست سوخته ابرو  
خون صلب نظار و غم ای بگریه  
ضمیر بل بگریه بگریه  
مرهم از جگر بران تو زدن دلیت  
بیک کزانه کورست نه حکم نه کور  
زین بلبان ملاحت کی بگریه  
خود من حکم کز کد طالع دقت  
غم دل با تو کیم کی تو دور است نفس  
توسل ازین دو بهایت بودم  
کادامی بگریه در وصف دل جگر  
سردان برود دای تو خال و دند  
خلق اندر طلبت غم دای بگریه  
قل انسان کی رواداش صد جگر  
نقد و دوی تو در اسلام صلب جگر  
اگر بی کی سیران کتم تو کتم  
حکایتی و دین جوی خندان  
بشکایت شوان دنا کی ختم و علم  
کج و ماد و کل و خار و شانی غم  
نه شاید کی بگریه حکان دنا  
که مسغان غم بارکان ستم  
انسانت بگریه و دغای بگریه

دن حین سر و جفا و صنوبر خاموش  
سعد عاشق صادق زبلا بگریه  
فی اکملت زبانه نای محمد  
سعدان اداست زبلاست

### ایضا

کاش بگریه روی و دنا عالم  
نوازد و نوازد آدم او بگریه  
مانند من بین ما بگریه  
تم کی باز در کف ابرو بگریه  
خدمت بگریه و جگر بگریه  
ایش کی اتفاق کتم من بگریه  
میست و مالک که حین بگریه  
کود خیال خلق بگریه و آن بگریه  
دور و دوت الی غم و ملک بگریه  
سکرم کعبه و آن بگریه  
وقت کلمه و دنا بگریه  
سعدی بگریه و دنا بگریه

### وله ایضا

آب جوی من خال سر کی دوت  
دوله در شمت بگریه زلف بگریه  
داروی شانی بگریه زلف بگریه  
کعبه کد خال من اندر بگریه  
کعبه بگریه مرا بگریه  
در غم امه لبش غم غم غم  
لایق من سنا شد تو خود بگریه  
کعبه بگریه و دنا بگریه  
منه دنا امانت بگریه  
مرهم عاشق بگریه زلف بگریه  
نوازد و نوازد آدم او بگریه  
دور و دوت الی غم و ملک بگریه  
خدمت بگریه و جگر بگریه  
ایش کی اتفاق کتم من بگریه

### ایضا

آب جوی من خال سر کی دوت  
دوله در شمت بگریه زلف بگریه  
داروی شانی بگریه زلف بگریه  
کعبه کد خال من اندر بگریه  
کعبه بگریه مرا بگریه  
در غم امه لبش غم غم غم  
لایق من سنا شد تو خود بگریه  
کعبه بگریه و دنا بگریه  
منه دنا امانت بگریه  
مرهم عاشق بگریه زلف بگریه  
نوازد و نوازد آدم او بگریه  
دور و دوت الی غم و ملک بگریه  
خدمت بگریه و جگر بگریه  
ایش کی اتفاق کتم من بگریه



سرو بلای سار کرم برکت  
خون تو با جانی در نظر است  
ز احسان لایتم ابرو نشد  
بر سر چنان لب خون رخسار  
بر چشمش آن قطره اشک  
چو سبزه دم آن وصل میرشد  
سعدا کز وصل لذت و حلاوت

سرو بالایی تر است و با آن  
کی حالت رندان رسته هم ازین  
دوره ما هر چند بشناسد  
لباسی رندان خون معانی شد  
لباسی که اگر شک بد را نرسد  
خار بردارم اگر دست غریبان  
بای بر سر بند دشت و بیخار شد

ولایت

ساقای ده کی مادی کس به خانه ام  
خویش خورم و جان بر سر نهادم  
اولادش را درین کار با کمال  
که چه قوی را صلاح و نیکای ظاهرست  
اندین راه اربابی مردود یک جا دو ایم  
بیب از رسم کرم من ماری و نه  
ظفر من کند حاکم و فضل در زانکت  
از پان دم دلی انده فردا شد  
سعدا باز و صاف این مان کنی

احضات انعام از خود مکن  
هر کجا که علی معیت ما رود  
عالم را کی زان دارد کی مادیانه  
با نیکوای در معیت و جمال انعام  
و این رب کجای از معیت و ارکان  
و مکن در معیت کرمی گناه  
کو پیش اینها کی ازین انعام  
کتمان کنی که مکن از انعام  
سعدا ده کی مادی کس به خانه

ایضا

ای دل و لعل عشق تو بر سر من  
آخیر نبوی بنام شکوه را  
م بهشت دینک و دین شوم

روی تو بر دل من میخورد  
تا می بودی که در من میخورد  
آنکه در دل من از تو میخورد

ای هر کی از دور و اما نه  
با یک دل و تو شرم ناری که باری  
دندان نبود چون بنای تو  
بر من نرسد دس خان نم چشم  
این بریدن لطافت و داری

دو چلی از شوق و آوار سو  
مخلطه سانی و هر دو بوی  
و زنگ نایب حوله خنک نورد  
کوباد نشان دندان زلف تو  
سعدا ده کی مادی کس به خانه

ایضا

جرا بر من از احسان کردی  
ز دشت عشق تو یک روز مکن  
که انعامی سقت من کی میخورد  
کان بر منی ببارم دشت از درگاه  
آزادم زمین اسکت و اگر  
خامت زنگار ان سپر بدست  
کم زبانی ملاکت بر دست  
سرار دشت سبزه کان بر سر من

مکنی خودم اندر جهان کرد  
چه باشد اردل و حیران کرد  
نیکو ما چه خود کز زبان کرد  
پیش ندر کی تو از احسان کرد  
و کز نطق ز من با تو ان کرد  
کی تراز من از احسان کرد  
و دم ز دشت ملاکت جان کرد  
کی حالت از ان احسان کرد

ولایت

و کلامی وجه نامی که حس خوب خوری  
م آت دادم کی حور و نه  
من اگر می بخون زبانی و طلق حرارت  
مکان بیات سرش تو ی دشت  
کا ناز قامت معیوس من بشن تو شد  
بش کی می ای من کی بر خاست

خون شوق حلاکت ز من میخورد  
از نمان کی تو من شمع حرا شد  
کی جوشن حراقی و جوی طبع کلان  
کی مکتوب کمرسته ایک ناله  
اگر یک کلمه بجهت ناله  
منه اندر منده حق مال قیامت

کس نیارد کی کد جو در آتال المالد  
آن عشق من میدان ملاک و نه  
دین سر کار تو کرم دل و دین اینه داش  
طام تیب زهت بخوبی شک ملاکت

تو حین سرش و حمار و کس از جیل کایه  
منه خانه و بازار و بلای دین با بی  
مع غریز یک عقیقت من امر و نورد  
کی تو دین سینه معنی جو جیل از ش

ولایت

ایمان مکر ز دخت بخش از بیع اند  
لطف آیت ز دخت ایمن و کرم و ار  
این معنی نشان ز لیل بوی شیر  
نیل داری ایوان تارند مشک و بر  
رضوان سر سراج و مرد و بر و کرم  
آب جوی و دلی ایمن یقین من  
دست کد سبزه و عنان این ل و  
کلر کد و زور و زور و زور و کل  
عذر و زور و زور و زور و زور  
این لطف من کی باطل ادم سدر شد  
آن بقطره غاکه شامه شانه اند  
بسیار تو امشان کوی ایوان  
حالت بلند من بر خرا مشات  
عزت خشم و زلف و ما کوشان دین  
زبان کل من مکن اقامت  
دین کجاست من دل از ناله  
مرا جلیقی کی سینه دین شوم

کارام جان و اس دل و نور دیده اند  
مرا منی کی بر دین انسان برده اند  
سیرین بلان نه شرکی شوم اند  
ایکین بر بسایه طوی حرم اند  
کس حور بان بلیات و احسن اند  
کروا حاشیه لور میکنه اند  
اگر رسد کی می اولدند اند  
زیر کلبان مکر منی ز کد کلر اند  
هار کان مکر منی نینیه اند  
دین و دین من کی دین ادم رسد اند  
و از خطا سیرجه موزون شد اند  
بالای و رات ملال حصد اند  
سروند و کاس شنی حصد اند  
کین من مان بحر حصد کین اند  
کرو دین خیر کد و زور اند  
کد کد عشق کریان در بند اند  
سندام کی از صحت شید اند

ساک کی دام زلف بران کشته اند  
بهر سدل برای حلاکت حله اند  
دستی که حاکم نه دین اند  
مردان حاکم غاکه بر حله اند

ز نازار بانه غایب زلف کوی  
کوشا حیدر و دین و دین و دین  
اودن کرم و دین و دین و دین  
بر خاک ره شمع حیدر

ولایت

عشرت حوت و طرف جی حشر  
عصت بر کرمین زار خواصه جی  
خوبال ز غار اذنه نوشیه امداد  
روی ز جمال دوت سحرین کردی  
آواز خند مطرب خوش کوی کوباش  
رسم اهد سبزه بر اظراف گلستان  
آل رسم اذ زور روی دین کبر  
کوسه اب لور و دین و دین و دین  
سبزه جلیقه ز غاکه و دین و دین

بی رسام بلور خوش کوی حشر  
نی و دین و دین و دین و دین  
بر دست سقا خوش کوی حشر  
در روی هم شش حواصی حشر  
مارا حیدر هم در حواصی حشر  
بر عارض ساه کل دین و دین  
معقول زلف اوزده نوی حشر  
نار اتمام رسان لوی حشر  
حاصل دام دل و دین و دین

ایضا

علم دوزخ و دین و دین و دین  
بر ع و سان من و دین و دین  
اراد کله قائم بر دین و دین  
چس و دین و دین و دین و دین  
این چه بوم کی از ناله  
این عوایت حلدش حشر و دین

زعت لشکر سوزان زار حرات  
کی بغاضی اوزد و دین و دین  
زک امش خورشید و دین و دین  
شلا زلف زین از ناله حرات  
وین چه ادم کی از ناله حرات  
چه نمدت حشر و دین و دین







کردن خایر عن اندر میان کوی  
دلی طبع کی عمر شد و ارکان کفر  
ادک سلامت کدکت زبان کوی  
آخر به نشان وی از نشان کوی

155 ولد ارضا

از او داد و بایستاد خاکدانی کو بیاشت  
 که همه کاری بر این تمایز خورده گیر  
 چون طبع کیم مایه آبی مرغی و کیم  
 در بن دیوار دوشی و خایب میرد  
 از جنم دماغ بیکان مشک ربکی کورز  
 من سلا صیقل ششم بر در گردان مضم  
 در بیت مضم در زبان صو در تن  
 زده و نه در هماغ خاکداری کو سوسد  
 کی اشد در جان زده و شمشیر کمر

از عالی معظم زلف آشفای کویا باش  
در جهان بر سر این نام جانی کویا باش  
چون زبان اندر گشتم بر چلی کویا باش  
سر به برام در دلف بر زوای کویا باش  
نمکن دنیا ملک سلطان سبائی کویا باش  
رو در دین ندر دم سقویا کویا باش  
جو سوزن ملک مستم و سانی کویا باش  
دیش اندر نام و ستانی کویا باش  
من سزای اشرا عامه حافی کویا باش

ایضاً

ام یارب درون دولت کنی روی از رخسار  
طوفانی بماند در سر لسان جان من  
در دنیا سر آمدن کن خنجر از اندوخت  
ایام زنجیر خوش و مرید در حال اقامت  
حاکم تو ام که بی کنی از لاش می رسم  
را از خوابی از بزمین ساخت روی

از هر همیشه که برای نیم  
برهشده معنی شکرهای  
بی دردی توام که خاری  
ستم احلام اجلا ای بی  
نمانده ام کو بی افتند  
از هر بی خبری که ساری

در خلوت بابیان اندخام شمع کاشانه  
لدام الکله ی بعوم کی مغرم عبداللہ شد  
نکردن خدی اندکی امیر علی

منای هشتم نی چون بیداری  
در بختان دشته نهادم چو گلزار  
کی تعجب راز روی دوزخ ز داری

ولدا ايضا

اودان عالم محمدی بد خست  
 آسید که غم سوزان در غم  
 بجادش متفرق شود داخل بهشت  
 شکوه در و سیاه کار از دست  
 کجبه دوری برهش کش لود را  
 سعدا دامن امارا کریم است

د کرم دوی جهان در پیش بخت  
د خرمه مرگ می چون نکی بخت  
د طفلان شدنی با بلجی می  
د مکیانین راه باذی می  
د ساقی اردو الزار می  
د کتی ناز غده مراد می

ایضاً

کل این سخن با ما دارد  
 بیتا می خوانست و تبه  
 نه بدید که در میان خود  
 جعفر بن ابریم کی گوی عاجز  
 بوی انبیا از ما بر آمد  
 ای از ترا کش روی سانه  
 چه شرمش ای بعد جوداری  
 خود میدان عشق افغانی دل  
 دلاکر تافته سوسنی سار  
 درن در جان از کبریا کر

شست آن شاه مثل آبوی  
 خندانم دلکش نیاوی  
 بود چون قوس روی بر چو  
 فروی مانند ز صبح کوی  
 آری از آنجا آوردن روی  
 ایاز عقل از تن فرو روی  
 چه بنم لای کلک خوروی  
 مانند بوم حسن ز کج روی  
 نیا کمالی می رسد بهی  
 برین در سرخ باغ ماهوی

بذا نشان ملاطبت میکنند م  
حالت از کف تولد و بوی عطر

در اخذ احتمال این خوبی  
که در خود او دیده می شود

وله ايضا

حسن قوامی بن قار داد  
ابی فضل جلدان و شکم مازار  
حسن دلا و بریمه لب زلفت  
عالم زنا خیار با ناله عیبات  
بارگذاش ایچ دی بی زغم و شاهی  
همه بد و در و زار و دمار  
سعدی شری نماند قار داد  
سوی عشق چنایا اهل غایت

شب خوابمند در خمار نهادند  
 خاطر بگل زخوار نهادند  
 قنات روزگار نهادند  
 زور خاطر بی غبار نهادند  
 ز دستال و صیحرار نهادند  
 ز دهن جور روزگار نهادند  
 فی جیبی که برقرار نهادند  
 ز نیا آمد اختیار نهادند

ایضاً

بداشت حکای میانی ای دوست  
 بچان همه دین شود ز دامن تو  
 بران بهی زان قلای ای ار  
 نه بای سلامت جا افتاد کند  
 دست برلوزد چون حشم ریخت  
 باریغ تو تمام گشت که اجل برسد  
 بالین از دامن من چه باز ایست  
 شیدا که بشنودت چه جاره کند

ت ای نام تو نام من ای دو  
ش مرگ شود من در پای او  
ش برین سبک نه فلک او  
ش بود حق شمر از عاقل او  
ش دست برادر برینا ای دو  
ش از حق شناس خود عالم او  
ش بفره برام کی می جانی  
ش زان مقام هفت باجر او

ولما مضى

عشق ورنه بزم و قلم بهایست  
مگر تا شود کل روی بعلوت مشت  
کی سندی کی باغی سندی عشق  
عشق ناب شن و از کشته شن  
در طاقان کلبه خندان  
کل صد که نام بچه رونق شبنم  
هی زانست زلف بر سیدی شبنم

ابراهیم شاز و حکم ملت برجات  
 مؤلف ز سر راه ملت برجات  
 کی نماند رهس کوف ملت برجات  
 امیرتوری و زامن کرامت برجات  
 سران اوسیک ای خرامت برجات  
 یحیی و کذا بین مذ وقت برجات  
 قنانت دیو برجات قلب برجات

بلد ایشیا

چو من بلند شهر عشق دین  
بر کمر لعل بود شاه نغمه  
شیرازت عقل از کس قیاس  
سعد دل چون باشد تو قیاس  
عشق تیاراج داور من صبر دل  
جو درم بند و وار و کدم ملک  
اه کاش می من از کوی عباد

که عذر و تذر و بوی  
چنان بود تا مکر و بوی  
خفا بر کشد ترک زده بوی  
و تشنه در شک خنده و بوی  
ی که بخشد خنده و بوی  
چو کار آید از کج و بوی  
سینه عار بدلیل خوش و بوی

اضاء

ای زمان امام محمد علی باشد  
از درشت فراغ از اندیشه  
شه فوری بری لغت عورت  
سوی و هر جا که می سکنان نید آه  
تبعه بجای این در این

شد  
 شد  
 شد  
 شد  
 شد



چو میوان ساخت روت بیلند ساخت  
صده شبیه روم سودایم و در  
حباب خاک این نرنگم را بگذر  
سیرت من در روزی

کی ما از سر کوی سرد رویی باشد  
ش سودای معیبه را بگذرانی باشد  
و این او این دلجم را بگذرانی باشد  
سیرت من در روزی

ولایت

ای دروغا که بی دین و خیر است  
روز روشن دست دانی در سار  
کریم عفت هستی که سالت این  
در بختی قلم در نامه دل سوزن  
ناتع خای سوزن امت و نوبت  
اه آن که چو کله در بونهار  
در جو خوشدست نه من کاش چو  
ون تنام به مناری سیرت من

خیم آن روزی چو کله در بونهار  
کلیش عشق من آن روز شکفت  
شمع من روز بیلند که هم غرضی  
آب خنک سلام جو صراحی در خلق  
کی بی ناز من ای مهر گل به خیزی  
من سیرت من از صبح صاحب من  
من خندان عجب نامی کی بقو من  
سیرت من در بیلند کی خنک برود

اضافه

لست آن که می و میاز آ  
کی قیون سرخامان  
جان من وقت نیامدی میاز  
تا قیود روزها من میاز  
کی کهار میاز میاز  
دام زاری من و کده من میاز  
نه توان لطیفی من میاز  
صبا من چو من میاز

ولایت

ای که از سر روان بدس جالاک  
اکل روی تو دماغ لطافت شکفت  
دیگر از سر خون خوار جالاک  
حت بودت بر کس صفت همه  
نقدال مرادش اگر طبعه نشد  
بای بودن صفت اگر خست ای

باز آن خند سازم ترک بهایم  
نرم از شایه احلام بر سوای کش  
مرد خاستم احلام در غایت شکم  
بر کمال شمعان بگذار دماغ عشق  
نامعورک در شمع جالاک روی تو  
طبع نویسنده این جای دیگر دل نهاد  
معنا این شمع در صفت سوزان جوشع

ایضا

دکاه صبر و مایه شکامیت  
تس نهایت و نه غم و نه غمیت  
پوسه بر بابت دم خون و شکامیت  
نایع ای یکم چو بیلند دامیت  
خوش خودی نام روی خود دامیت  
من خاستم کی خون تو خنک دامیت  
بامه کش ناله دن تو کلامیت

ولایت

ز تو دل بستم دلد و جانم باشد  
که نازی صفت به این غم نامی  
حق مرا عشق تو از صبح جان نامی  
نیخ قرار تو زنی تو روم کرد

سیرت من چو تو جامع و تو نامی  
در کف زار صفت دولت به نامی  
خیم از سر زشت و خیم نامی  
جام ز فارت و دمی تو نامی

دو دانت کی سراز مال خلد بردارم  
هر کی از لب شل نامی  
جان بر صام اکبر سستی خاتم نامی

گرد سودای تو بر دامن نامی  
من خودان عجب نامی  
سردان دارم اصغر طالع نامی

اضافه

مطرب علبس بیار زمره  
قرعه صبا بیلند است رحمت  
دوست بدینا و احسن تو داد  
و آنکه از دوجو روشد نامی  
روز گلستان بی بار حشیش  
ای من بر حواریک سیدان  
داوی روشن طالع بیلند  
دارت ملک عجم المایا عظم

خادم ایوان بیور زنجیر  
آرد داند زدن به طالع معود  
صحبت یوسف به از دایه معود  
چون حرکات ایاز بر دل معود  
حیرت کنی دامن معود  
من خیر حسد نفع داود  
دخته دن نرم ساه لوفی معود  
صفا ابو کرم معود

ولایت

دستهای می و می نامی و می نامی  
تق تقصیر دهم ای رضا شوم  
نعت شرح عشق تو نیست زبان نامی  
ست زبام کام دل در قف اختیار  
ای از خوش من اگر جان در داود  
باز در رخ وایت هم از جوه ساق نشد  
حق بس سنا ای ملان حال بیلند  
صن و کشته بود مال معود واری

بر کی توان نازد دل از تو نامی  
در بر دم بجار دم حار جلال نامی  
کرد دامن من حنجره دی نامی  
کراجل تر از دم و صبا واری نامی  
ناری از نمان من کی طالع رسا نامی  
اس صفتا و خان ست کی واری نامی  
خین شد و دم به حواریک نامی  
اس کن ز غایت رحمان جلال نامی

اضافه

کافرم دل باغ و سر حواریک  
در را احب بزم می تو واری  
کی سودای رخ لا احوال دار  
برخ لا و صبر به تنادار  
مچای بی فز سرایا دار  
ور باش کنه زلف و طلع دار  
تو من غام طبع من کی سودا دار  
دست من کی دشت از دین چواریک  
کی صورت از آدم و حواریک

باز تمام از سرمان باکی  
خندین دماغی در جبین دن صوای تو  
یکت ختم ابر بر حال زار من  
لحم ترا کی دلمین تو بیدار  
سودا بر کی اس غم دن دل تو است  
تو نفس عشق روی تو نصیب الی نامی  
سعی نمرد از روی طبع عشق بود

ولایت

از آن که خند تو مش و ناک  
ماله زشت شش تو خند خنای  
خیم من خوش دی آن باجاری  
کسا کن دل حشاش خنای  
ارام تو بر سودا تراخت  
از افغان وصل تو کست ای  
دست بلام دل نسبه به طالع

ایضا



ای چشم بود در لب و جا تو	در چشم تو خرمی چشم آفتاب
دو چشم منی و قیاس چشم	زان چشم منی که هر سنی
ای چشم و دمان و کون و کوش	جست مراد و دست بازو
نه که چشم منی خلق زیبات	نخیزد چشم و آب و
این منم چشم ز نفسی ش	چشم سیه تراست مندی و
سند چشمه ز چشم من کشا ند	چون چشم برافکنم بآن رو
چشم منی برفه و لبند	عوشم بر منی چشم بازو
مشق و جلیغ چشم دادم	ای چشم من و جلیغ من کون
سعی به چشم توک داد	خشی و هزار دانه لولی

### وله ایضا

معلت همه شیمی و دلبری موجب	بنا و از و غاب و کوی آبی
علام آن لب خال چشم من	فی کد و خفاک و ساری آبی
توت خیل علم روی بت کون	سین زلف تو بکین به کون
فلک بلبل دستان برای عاشق	بنا و از و غاب و کوی آبی
برق و وقت باز آفتاب و فتنه	از آنکه ر. بکین و شری آبی
معه قبله من عالمان من برون	ما جلیغ عشق تو شاعری آبی
مرا شاعری المومنین روزگار	کشی چشم شد و دمنی آبی
دل از دمان تو افاضت این ساعت	کشی من زبانی تو کوی آبی
لای شوق و ساز و دست و دهن	خان کدکی صوفیه فتنه آبی
دگر چشم سیاحت کند باج و دهن	کشی من بکین و شری آبی
نزدادی چشم شک و دهن و دهن	نزدادی من بکین و شری آبی
خان کدکی ازین پس کی من برون	دکاب و دمنی شاعری آبی

### وله ایضا

آبی جان ای وصل تو جان من	کی ناز و دل من طالع جان من
بر سر کعبی تو زخوی تو جان من	دل ناز و دل من طالع جان من
تو بر و دمنی حاکم بآن کرد	کرد بر و دمنی حاکم بآن کرد
دوش دمنی کی سر زلف تو دشت	ایچاند من از خیل بر جان من
کاشانه از زکری محمود تو جان من	بر کعبه دیک و لاله و ریحان دشت
سحاب حیرت بود و غنای حیرت	خازنه کار تو جان و دمنی جان من

### ایضا

مهر کی در عشق جان من	فی مکده جان من سونم
شع و سوس و شایه بار	شم بر مشعله زان من سونم
سوسم کر که فی ایدم کعب	کی من از عشق فلان من سونم
روحی من کعبه من	شمی بری جان من سونم
ابو اران من دمنی جان من	من که کاهم از ان سونم
سحاب مال من کر فتنه	کین فتنه من سونم

### وله ایضا

آبی ای ش سوزا سرم بر جری	آبی ای لارا لارا سرم بر جری
آبی ای چشمه سحاب کونم	از غم دست و روی و سرم بر جری
کین زمان دمنی من و سوس و شایه	ای جان ای شایه لارا لارا سرم بر جری
ای دمنی من و سوس و شایه	نزدادی من و سوس و شایه سرم بر جری
مهر دمنی من و سوس و شایه	فی هر چه با سرم بر جری

ای غم من منی تو ملاک کرفت

### وله ایضا

غم زمانه منی تو ملاک کرفت	بطای منی نازم کلام با سرم
توت منی تو ملاک کرفت	توت منی تو ملاک کرفت
نزدادی منی تو ملاک کرفت	نزدادی منی تو ملاک کرفت
نزدادی منی تو ملاک کرفت	نزدادی منی تو ملاک کرفت
نزدادی منی تو ملاک کرفت	نزدادی منی تو ملاک کرفت
نزدادی منی تو ملاک کرفت	نزدادی منی تو ملاک کرفت
نزدادی منی تو ملاک کرفت	نزدادی منی تو ملاک کرفت
نزدادی منی تو ملاک کرفت	نزدادی منی تو ملاک کرفت

### ایضا

دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت

### وله ایضا

ای صبر ای دلبری جان من	کارم کرفت و نماند ببار
من خالصم از دل و دمنی شحشه	ایب من من خالصم از دل و دمنی شحشه

دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت

### ایضا

دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت

### وله ایضا

دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت

### ایضا

دمنی تو ملاک کرفت	دمنی تو ملاک کرفت
-------------------	-------------------



کن هر که شان دل را بجای دست و دم کرد  
 علم برین دست و دلان که خواهم زان دست و پا اندیک  
 بدم که من خن ستم عفا که نه کنی  
 چه لطفش از من و خنش از من  
 غایب است از لعلی که از آب جفا و دین  
 دست و دل از روزی غایب از دست و پا  
 شش غایب است از لعلی که از آب جفا و دین

مید بنفرد ۱۳۱۱ و در ایضا نیز نظر بنفرد ام اس ۱۳۱۱

انصار

رویی تیره رویش از و جبهه توان کرد  
سعدی غنا و ست است از تونند از د

ارض

ولم ايصنا

۱۳۰۸ هـ / ۱۹۲۵ م

ولما مضى

ولد ايضا

در یک روزم هر که از من و سر و سحر شوم  
 بر یک دیوار آسمن می نهد و در آن  
 روح اتم خدا شوم و در آن خاک  
 از آن عجبانی حاد در آن می شوم  
 و در آن کربادت در این زمان ما جا  
 در آن کرم می شوم و در آن

ولدا ییضا

ایضاً



ملک زادی خواجه ایف و استغای مال  
در زمان شان صورت ترک حلقه کشی  
یازده از کار کارگان مست شین  
سبا اگر چه علم و صنعتی غلط



ملک ایضا  
شدم در سفر و زاری در نسی  
چنان دهم افتاده خون من ز نسی  
ز کار و در نسی آن  
بارگان را کرده خونی  
برون کرمی خون و بر نسی  
سرفه خواب خون و نسی

ایو باغب بدله پوش سر  
لدر دادرسی سلم اندر نا طر  
صسم اغم مجرای و سر ب ا لنت  
سری عجز و در نسی اب  
نزد و مان ترا کشف فتح نوس دهند  
سج اندر کف جلا و غنث سکنی

ملک ایضا  
ای با که بقال در دوت کشی  
دوران نسی ست کی سورن عودا  
بانی سلطنت بدین جان نظر امام  
از کف دم دانی عسوق زیبا  
تغیاز و رطابین تکر زادی جان  
اطیع ملوک مکمل که کشا زده  
بسیار نسی که نسی حوی ما شتم  
سوی سکا لفظ و بی لاله نا کوس  
تلاش بود کس عقیق کی نبودی  
سیلاب وضا ستر و از دست ایام

ایضا  
شدم در میان اهل سلاطین  
بر کرم و نسی و کسای یک  
عشر شانه و نسی زار یک  
شدم در میان اهل سلاطین  
بر کرم و نسی و کسای یک  
عشر شانه و نسی زار یک

لکرم

ملک ایضا  
حسرت و غم و خون خوار بکر  
عشق نای قتل نکی خراب کرد  
عاشق سوز در و برادر و نسی  
شیرین و صفت روی بودر حاکم شد  
عاشق ز نسی و در و صفت و نسی  
بهری مشرب نسی آن جوران بسد  
دل بر توان از سرو جان و نسی  
سجده عجب خون حکر خور و نسی

ایضا  
مده لم بر زلف و با لای توی بد  
کم عدم در راه سواد و نسی  
کوش خود بلای خون سکا و نسی  
او که نسی مر ساحت از بجای دل  
نه بود عجب ما سام شاپ سلسیل  
کرم در غم و نسی و نسی  
اره ام نسی خرام و نسی  
چون نسی کرد سکارم ز نسی  
لحی و نسی ام نسی و نسی  
آود و نسی و نسی و نسی

کسار و نسی و نسی و نسی  
ان دم کی جعد لاف بر شان و نسی  
کشت درج عقیق آن نسی  
حسرت و غم و نسی و نسی  
اس کشد خاطر عقیق نسی و نسی

ملک ایضا  
خوش شد بر نسی و نسی و نسی  
ان مانت نسی و نسی و نسی  
بر کرم و نسی و نسی و نسی  
نسی و نسی و نسی و نسی  
نسی و نسی و نسی و نسی

ایضا  
مده لم بر زلف و با لای توی بد  
کم عدم در راه سواد و نسی  
کوش خود بلای خون سکا و نسی  
او که نسی مر ساحت از بجای دل  
نه بود عجب ما سام شاپ سلسیل  
کرم در غم و نسی و نسی  
اره ام نسی خرام و نسی  
چون نسی کرد سکارم ز نسی  
لحی و نسی ام نسی و نسی  
آود و نسی و نسی و نسی



ولدايضيا

بجام باه اصباح صوب بکدر	برقع برانک است خور ز نور بکدر
زان روی و خال دلسان بری عابد	اسم خال سمان آخال اختر بکدر
باصب روت اقمه مندب لعل انک	نمای کلام ملک همزد و مکر بکدر
مطیع چون روی تو اسفته همچون تو	ای آن بلند در کفی تو کاه دل از سر بکدر
اخاذم در بای جان بر بولی کلج روا	واکه کرای وایان کرای مشق بکدر
سعی حسد مند روی تو لار سندی	کوخمان بکدر تو فردا لشکر بکدر

ایضاله

بدرمان ریم حلقه آسان	بوسام
کلی خاکی رسد تو کی کلمات	فرو سارود
جوز پس روی پرید ارمه لایست	متهار رود
نایش رویان شود روز و شب	مصفی شاکر
مرسته می دیند و ملوک زلفت	طی جان
سپهری سندی رخط ادا شد	سز سندان ندان رخط ادا شد
کاشان فرو کرد لدم ارغوان	و می آن برانمندی دور غم کن
ایجاد روی دمی وارسان	یادوست معایم روی و جودی

ولدايضيا

کف از خد شام بهیروزش	دعای کلام در کلام
بنام می کند و در کشتن شمشیر	میان مدح و تحسین
کلیله دل خلعت زبیر شمشیر	ولکته تادم زدن فلان زلف

ولدايضيا

ز رنگ روی تو ای سر و نسیم اندام	بر نام لطافت جان و جانم
که حکم زلفی و دل کشان	بوت روی تو من از پیش
خواستم نور و حاصه در سراز	که ای مال فی افغان و
عویس مصرعین شد جمال پیوسته	که بر کد و دل و سار و
دین و روش که تو کی برده بر دین	جاسته دزد آوردی بر
پیش من کز خیرت تو بر کز لار	عجب لاله گزیده از کشت
نمانده دن اقبال شاه جز ساری	که بر باور بخند شکوه بر
	کلی بر جمال تو معشوق علی بن

ایضاله

خویش دل برین شامی شکل	بوی زلف تو کشتن حلقه فری
دها ص از حه سسی مکر پیوسته	خویش روی تو کشتن حلقه فری
توی حکمت ادا ده بود دامن و نل	و بی دوری تو کشتن حلقه فری
سینه عطر خول خلد کدی زلف	بوی زلف تو کشتن حلقه فری
دوم بطاعت نماز عجب کی چو سندی	نایم عباد تو کشتن حلقه فری

ولدايضيا

از بای می چون تم کت حه دامن	کشتی تو ام و دهنه سندی
بوت لار بای دلم فی صه عسر	بای کشتن تو کشتن حلقه فری
سوز دل پیوسته ستم و دامن	کاین و دل سوزان حلقه فری
ماند توید لیر زدم اب سوز	دین کشتن تو کشتن حلقه فری
مهری می سوزد حکم دین و کبر	و کبر تو کشتن حلقه فری
سلطان خال شایرام نصیر	یاد سر برین سندی

ولدايضيا

انصاف نبویان رخ ز لید نهان کرد	بیرانی نه روت کز صبر و دل کرد
امروز عین شادی تو محبوب خیای	که عالم عشاق همه دل از تو زان کرد
شای یونانی بود ارام صبری	مهره سیم کی که صبر جان کرد
لکه زلف ز فراوت مژده ام آب	خندان بکشد بر سندان کرد
ز عارفی او دهنه کوب رحلت	چون دلت تصویر ده دلفان کرد
باران ساسا اول ان سال بارید	ابران همه اخیری گردان کرد
اود زلفت ماذ صبا در بخور مژد	مهرجوی بر طاف من از خزان کرد
کمر برده باز ایند و در حنایا	سلطان صبا بر و سر منان کرد
از دامن کمال بر بیا	از سینه کز زده به لاله شان کرد
سان کی ز نس حله شد چرخ	ملان سرش دولتی تو جان کرد

ایضاله

دعای کلام در کلام	بای جان بولدی تو جان شیک
میان مدح و تحسین	زلفی کز صبر و طافت قبا

ایضاله

باید وضعت و طغیانی با دهن غان	هی باید از و شب که نهی با و درگاه
-------------------------------	-----------------------------------

بکوی لاله در خان هر که عشق باز آید	امید نیست که دیگر عقل باز آید
کبوتری که کد آشیان خواهد دید	قصه می بر دشت آتش باز آید
ندانم ابروی خوب چگونه می آید	که کبریه بیند ز ندین در تان آید
بزرگوار صفای و نیک نخت کی	که هر دم از در او چون توی فرا آید
ترش نباشد از کد جواب تلخ می	که از دهان تو شیرین و دل از آید
خوشم از تنف سینه ست و ناله از درد	نه چون در کشتن کز سر بخاز آید
بیا و کوند زدم بین و نقش بخوان	که گویان کشتن قهقهه در آید
بجای ناله قدم برد و چشم سعدی نه	که هر که چون تو گرامی بود ساز آید

سر از کد گرامی هر که در لاله بولید	که احسان لادم زده و ستان وری
------------------------------------	------------------------------



كيف قصص عهدي وفيه كبري قل  
 تحت لعل يا شاد خون مند، تعاف  
 اذا جرحت فواي بسيف خطك انا  
 اسير ماند و در مان تحملات و ندال  
 اذ الحاحه تعني و ع اللام تعذل  
 نه جون بعاي شكوفست و عشق زبلي  
 لغد شدت علي الام تعقد فاحل  
 دليل عشق نباشد نقل بدله و سنبل  
 و حشوبك ورد و طيب نيك فرقتل  
 كه هم يازديدت كه سر بشد زامل



فراموشی را در دل ز نسک ع را اند  
 بهور اصرار بهد بهر ما کو کم  
 بگر جان که توانی از بند رازین  
 تو زنده با تو نیست محمد زین  
 لطف را صبر کن خیزی بود  
 بهر هسته شمشیر و شمشیر  
 بن روی چون تو کز کوه ابر  
 تو را که در دست بر می جان  
 چون علی را کبیل علی ملک

اض

۱  
 خلافت سرور اید و بی شرم از ما بیستند  
 دما فم جوران از غل و غنوان میسرند  
 کرب اندیشه می باشد زین کوآن بی غنی  
 دلم کرد لب سکر روار مسکود  
 حو غریب چمنان داری و من اتوجو ملزم  
 جفا می شو از اندون عهد ز رفعت  
 خورشید کند علی بادری فلان حمایه

ولد ايضا

یا پیاکی غمناکی خجانی باز  
 مرا غمزدی و در غمزدی ای باز  
 هر که دانی برومی کانی باز  
 من از دوست ندارم و دلدار  
 آه بر روی تویم بر روی از  
 منویشتم از آن غمناکی باز  
 کی دلناکندیش شریانی باز  
 چنین مواجعت حل پیاکی باز  
 نعم خود نری نام را پیاکی باز  
 روی خسته مرا زنگانی باز

افضل

فلانکه ز تفسیر بنود ما را  
 پانصدی بیست و شش  
 بدکان کنایه باغ و چمن را  
 چنانکه با سق و بالا را  
 نظایر و کتی هستند زونی را  
 عابد نفق نهاند زان کجا را  
 خان بدوقل را ز غوغا و غوغا را  
 حبیب زلفه نیندیشد چون عذار را  
 نکاه که کحل چشم پندار را  
 در دل است و می در این اعتبار را  
 خلیفه و دانسته با را

ولد ابي

دین از دست کی صیغه زلمو رویان  
ای که ز طو رستی و تامل ز کی  
تر کی خوبان خطا عین صواب ملک  
من ذکر کن بعضا و تماشا ز کفر  
ای سو روی با که صورت ز زیارت  
شم بر کرد بی خلق که انا افد  
دندل باقی همان بی که غمزدوش  
آکن در عالم قدرت او حرام  
عیاصر لانا ه همان آمد

زرق بزمه و زمعه تمام خان  
 کز تافته تن من مرا دیک  
 حکم بدای بر سر خوش فغان  
 هر کی ایام رخ و لاله  
 من می شعله آتش خود انان  
 شام و سوت و دوازدهویان  
 ای راوکی ترازد دلی بهان  
 هیچ عاوت ننایم در ویران  
 مهان قصه سودای ترا بان

[illegible]



ولہذا

فی دلائل عدم کمال منبع کتاب

وليام

اضاء

دگر کس را سرم بجای تو ندانم  
 مریکاز دیو جمع برامی رنمد  
 اخیان را خلد دپ دروش ناخ  
 کسرم حرا دیو بویت آرد  
 بری محبوب تی بن خاک اجا کند  
 ای نه دل داری ای جان من محلد  
 ای کس تو قصه حم نالدا دید  
 ختم جاذوبی توه واسطه کل محلد  
 خاک دروش حانه کخاک بویه  
 سوانازی نه طوطو کساید  
 سعادتی با مرده و مقفای

۲۱۹. انصاف

اگر تو رفیق در میان شهر نقاب  
که اجمال نظر برای میوه است  
درون ماز تو لیم به سوغ خایه  
بوی ایامی دلم فرو می  
ترازد کات ماحضت یک کوش اند  
اگر خراج میزد صباچه غم دارد  
دعات لغم و دشنام اگر دیو است  
جای ایمنی مستانی و طعنه نمی  
اسیر اندازد راه جای سرزشت  
اگر چه صبر ناز و دیو دست می

الله نذر او مشق عبادت  
 بايان و خيال و بجای مقیم  
 آفران با نذر و در و شمیم  
 جان شام میوات نسیم  
 نوحه دارم اگر ندانم نظم نسیم  
 جاره ست درن سبیله الا نسیم  
 دی مثل قول ما ذرا ایم نسیم  
 طاق ابروی نون شاهه نسیم  
 حم دل رس جانست نسیم  
 جم مار قول به درانست حکم  
 خند بهان کن آمان و صل نسیم

هزارمین صلوات بر آنکه بعبادت  
 ازین صفت بود که سری و راه باب  
 گنیم که شهر کنه و او اندر خراب  
 حوضه ای ای سلطنت روی تاب  
 فی حالت نهی دای ای طریف  
 و کربزدگان جرم خود نم تاب  
 و آنکه دستان خوش و سوار دجل  
 تو در کار می یا او فاد و در غار  
 لبت مدام و قتی مدد دیار  
 هر که ضرورت جوی می ای از آب

در پیش من نه مشغول  
 که بحث و کینه رضا  
 که نظر بر خال غلت دوست  
 گو تو کی خلاص هست از  
 باش اخوان ماضی رزق  
 که باند و کینه ها شد  
 دوست خدا یا مسکن ما  
 بعد از هفت سال از منش  
 ای هم صابر و خدانش  
 تو خداوندگار اگری

افضل

سر و بلند من که در فارسی  
 آن چشم من که سوخت و دلی  
 و بیان من که دل مجانب  
 ماری که از منته عالم برون  
 غافل خبر ندارد از اندوختن  
 من طاعت کس ندارد ز من  
 حاره از سطره زینت کمان  
 سحره لب من که غزلت نهاد

ولدا حبیب

چون من مکر خوشبخت را با منم

کوزین جان من کماستیم  
گهی از آن که مشطیم  
کزبان میزد صد اجندرم  
حاملان ز بکاید و ما و کرم  
ادوان و تن و قفسه کرم  
مایرین و دکدای که نظیم  
ماحصل خدای زنده شدم  
کوسوار و جیحون که نجویم  
برکدش از آبی درلدم  
که چه مانندای من هنریم

وان بخدمتی که هزار سال  
 مقصد ملاک مردم شایسته  
 هر که کی انفاق برتی و این که  
 وان ت عهد و بی بد و اول  
 خدمت و عیب مردم سزاوار  
 صوفی بجز خیر من ارازا  
 صبر بر توبه کرد و کار  
 در دنیا و شوکی که قرار میکند

برفاد دیگران چه از کان می کشند



من بکرامت و سخاوت و  
خود را بمان کند که مراد  
مصحفان است و زار و زخم  
الاسیر را که در فم را شکم  
انتم و ستم در همانا از  
الاحد و ستمی که در  
صبر و ابرو و ستمی که  
بین مدافع و خویش افراشته  
کار و در ستمی که اطاعت  
ناگفته و ستمی که از

ولما ايضا

تو در میان بعضی است  
ای را زدی بر سر بجهاد است  
هر چه کم از آن لطیف تر است  
نوا گفت پس انصراف است  
ای را زدی حال مادر گشته  
خدا بدست زبیر علی است  
بعضی در خدمت شریف است  
ای را با گشت و در نظرات  
یک احسان الهی شریف است  
شرم دارم بی محضد است  
مرا ز حال بعضی فتدات

ای بذر کی شش برده دایم  
اخیراقتی خجراته  
اخذ وندار را چه سراسر

المصنف

در آن کی ستم که با یزدان  
 را همچو دل بغضتار کند  
 آینه راه خدای برمت افکند  
 لای و سینه از در و حساند  
 که بخت کند دل را بملوک  
 بیست و یک نظاره در آن کند  
 اطمینان که دین با نیت خاند  
 در سن سحره عماره ای خند  
 محال باد نماند ما خرسند  
 سر خند و نظاره کل عباد

ولدا بضا

دل را بی می لرزد و سودایی  
 به بختی ناپای هو و پای  
 خنجر ستم داری چه دای حال شیدا  
 را چه غم دارد ز حال اسکسای  
 سسکین سر یا ماذه در بار بخت  
 جان شرمش برآمد در تمنای

ولیک برنی اند صغفی اولادی  
نیم دیگر ایلانی اعاظم بدای  
فی سارایه درش نهادن روزی  
اکادم و زوجین شرمین و بی اقبای  
ای اوسته و فرمود در سارایه نهادی

اصول

مکه مارا از صحن مسجد و جامد  
 با دانه و بیاوردن صابون  
 چون ملا جمع و در نزد شاه  
 از بی تو کی مرده و کبود  
 میزد و دست مری شفا داد  
 و چون مرده و داودم و بام  
 کجا نشان کس از تو میماند  
 پس صورتی شد و طالع  
 امانت پیر مستند و مار و دست  
 فاسد در میان جان من  
 از آنکه

ولدايضاً

وکن اول شیء حاجی و کس پیرد  
کاروند که اید از تو خوب تر کنند

اگرچه کار بزرگست تحقیق کند  
که مش صلیب مادت بر یکیزد  
و کرد همه کس حیب بر تکرار  
که خیرین ملاحظه کند نظر کند  
اگرچه طایفه زهد دایر کند  
چو اخیان ملذذ گردد و شکر کند  
ملکه را میان بر خط کند

وله ايضا

شوق محبت را جسم را چو زنجار  
که دهنده است در ذرات این عالم  
چندین مایه رساند که گشته است  
کودشانی که در صورت عالم  
حالت دوستی و عشق و وفا  
نظر حرام کردند و غیر خلق را  
محرم از دوستی و در کشاید  
بلایه دادند و قید و زنجار  
کی زدند و بکم تصور و خیال  
ز سر در روز مهیال و اوصاف  
آب دهنده خیر شده و  
فی ذوق است از هر که بود  
که ای کاش آن خوش

ارض



ای ساریان آهسته روکارام جامه  
من مانده ام مجبور از قمار و رنجی  
کفتم بیکدیگر و سوزن تان که در شمع  
بجای میارای ساریان محبتی بر کار  
او برود دامن کازین زهره ای شاد  
برکت ساریان بخت عیش باخ شمع  
با آن همه بیاد او بر عهد بیاد او  
بازی و جرم شایه دلشان ازین  
شماره شمع دامن روکش شمع  
کسم که با ایل خون خرم و مانده بکل  
جبله صالار بر وجهی زده لاریان  
در وقت جان از بدن دهنده هر دو  
سجده و خوار زدن لاریان و وفای

وان دل که باخود داشتم اولیایم  
کمی که شمع و شمعان  
نهان بماند کی خون با شمعان  
که شمعان بر روی کوفی روان میرود  
دیگر بر این شمعان دل صام میرود  
جسم مجسمی بر شمع کسر و خان میرود  
در سینه دارم یاز او بر زبانه میرود  
کاشوب و غم از دامن بر شمعان میرود  
وین رفته با صدمه بر شمعان میرود  
وین نهوان کی دل با کاد و باغ میرود  
که به باشد کابین هم کار از ام میرود  
من خود خشم خوش بدم که جامه میرود  
طاعت خود دارم چنان کاران نفعان میرود

وله ایضا

دل که بیکدیکه خائنه از روی  
دل شکسته و موت و زنده دارد  
بیکدیکه فانی است از کلمات  
هم و وقت با شمعان که بیکدیکه  
رید که از خوشی شمعان دارد  
بیاد کاش و شمعان کی زار داشت  
کوفی شمعان آتش بیکدیکه  
دگر بیکدیکه کار دل بیکدیکه

روفته از شمع و عافیتی  
کفان و دمنان بیکدیکه دارد  
بیکدیکه غلال ناز و مقام از شمع  
دوقته رفته کازین و شمعان  
نار مالد بیکدیکه شمعان  
و شمعان و شمعان شمعان  
کوفی شمعان ز شمعان  
بیکدیکه و شمعان شمعان

ایضا

ایک بر ستران غایب تالی دارد  
در دلدل شمعان که بیکدیکه  
دل صام بیکدیکه شمعان  
زنگار شمعان که بیکدیکه  
من بیکدیکه شمعان و شمعان  
برخ برام زور دارد وین  
نیمه دل و لوم که ناری غم دل  
طاعت بیکدیکه شمعان  
عافیتی بر ستران غایب تالی

وله ایضا

مرحده خواهی که مارا از روی شمعان  
دو دجه خاتم بر تان دل بیکدیکه  
شامه نار از شمعان حال بیکدیکه  
از مایه دیکدیکه ناری که شمعان  
کوزا کاجی بران در زدن و شمعان  
ست چنان کار که بیکدیکه شمعان  
کوزا شمعان بیکدیکه شمعان  
و شمعان شمعان شمعان  
سجده شمعان بیکدیکه شمعان

خجده باز و داوران با شمعان  
جوف نودن عالم با شمعان  
شماره با شمعان بیکدیکه  
کوزا شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه

ایضا

با طهر و کسبم اجبار خوش را  
کاس شمعان ازان خمار و شمعان  
خرد دنیا احوال و کلمات  
بیکدیکه خواب لوز و شمعان  
در توان مردی شمعان  
الکدیکه شمعان بیکدیکه  
خوشتر از شمعان شمعان  
آخ شمعان شمعان شمعان

وله ایضا

که خندان خواهم جوهر من  
خان مع دلم با صد کردی  
اگر دانه دوزخیه زلف  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
ایا بیکدیکه شمعان  
شع خاتم که بیکدیکه  
چنان روشن با و اما  
زوف زبور عیالی و شمعان  
کرمی عام را کزد حبس  
جوانش و رسای اقا  
زاد و خرد کند دوت دارد

وله ایضا

ای که رعب بی نماند بخت  
مانت هم که دلش شمعان  
شورش از روی تو بیکدیکه  
حسن انانیت می کوم بشوع  
ای که شمعان بیکدیکه  
دست بیکدیکه شمعان  
ماهر و شمعان شمعان  
عزم دارم کز دلت شمعان  
درد دل شمعان شمعان  
کفتم از جودت بر شمعان  
کفتم از شمعان شمعان

ایضا

دیرین با بیکدیکه شمعان  
براش شمعان آب شمعان  
از نای تو شمعان بیکدیکه  
از پیش تو راه رستم نیت  
سودای بیکدیکه شمعان  
ای بیکدیکه شمعان  
عافیتی کی ان تو شمعان  
شمعان شمعان شمعان

زودت بیکدیکه شمعان  
خندان بیکدیکه شمعان  
و زور و شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه  
بیکدیکه شمعان بیکدیکه



بعدی ز کند خیزد روان  
در سحر بر آستانش

اجار داری ش بواجت  
دیگر حلی دردی دگر است

### ولاد است

با حال من خبر باشد	دندان من خط باشد
انوت بر بود کردم	دگر حکم آن باشد
آین و فاد و میرانی	دگر ششامی باشد
کوند نظر مرا بستی	آشامه و خط باشد
ای خواجه رو که جلدان	آشامه و خط باشد
این شوقی در ششام	فکر تو دگر باشد
عاز و چار و دگر متار	کروی نور دگر باشد
چون دمی دلفریاد	دن روی دگر باشد
درا بر کس نه بدیدم	دن حشر دگر باشد
کریم که جان منی	جان تو دگر باشد

### ایضا

من دام که بلفظ میخواب	حاکم که بر سر میخواب
کس مانی بر تو کند	که تو صورت کس میخواب
تو صفت میخوابی در عالم	در تو دارا میخوابی
فشان در عشق من را	تو کیم میخوابی در ما
باز کنم چه حاجت بقول	یک تو خود دردی و عداوت
هر عقل ز بسبب کرد	ز طبع غنا کردی
عشق را کف میخوابی	خدا مانی که شواخت
خبر دارد از همه عشق	ای نه هوای نصاف

خود برسان نظر کند  
ست ماری بود در دهان  
رقص و میسل باشد  
نقشه عی را فاسد  
سپیدان در آن حدی می

### ایضا

بر کد در منظر توحید	مورث با صفت میخوابم
ایسان ملائم میکند	کمن از عشق تو به نشو
هر کس میخوابی جان زند	من امید وصل جا
عده کار اندان بخت حال	که معشوق برایش
کز تو از من عشق بدانی	من شش بر زکرم
کجایی صفت در عالم	در بر من قطع من
منه انم که است از ایم	در رختی رسد جا
کجا بکشی و ز کف	قدرت من دعا
سپیدان حکایت طلمات	کد ل قد آب جوام
ما که این خفا بر می	حکم ای لیس
کامیدان تحولات	من عالم خالی

### ولاد است

شب در آن صبح ستارم	مکر می توانم
خبر روز ما سواد و دهم	کی وجود من در
هر کس میخوابی در دنیا	کد بر دین من

و ز اسانه خدمت می توانم  
حادث دوت هم خبر است  
منور اصفه عهده کاه  
من ز حکایت عشق تو کیم  
منور قصه جهان و دستان فراق  
اگر تو هم درین ماجرای حلی

اگر من کس تو بی می دانم  
که تمام سطرالع را شناسم  
منور اصفه عهده کاه  
مکلا جلی بی بند و بار  
بهرین ف و بار سطرالع  
حیدر عشق یاران رسد

### ولاد است

منانم سیدان هر دو دارم	در رکنه در جهان رسد
نه روی و من از کالک است دوست	اعتنا است مانی فام
بکار من کیم دلم بایند حرکت	مفکد در عیان می کس
باویم ارادت نظر جانب ما	نه که کمن از صفت اید
اگر من عیب می و طعنه رفی	منان طریح عیب رسد
بر این طریح خوان کربا شدن	دست من عیب رسد
دران صیغه که اما بصل باشد	اگر همان صید من در چشم دارم
من روی تو را زین عیب	منه همان بداند کوان
بکار من عیب در دوشان کردن	آب دمنه لواهی دمنه

### ایضا

ما با این جیل سلطان	شهرهای جا
اند را نام خواص است	هر چه ما لغت من
اگر باشد و کس عشا	ره جای دگر
چون دل را می بیند	سراییم و رخ

روان در هوای عجب یار  
مر خاوند عقل و دانش  
هر کس تو که در جهان نشد  
تک جشان نظر میو کند  
تو سبای عیب نه در  
هر کس که کمن از عیب  
سعدای وجود عیب یار  
ترک جان من بر تو کف

تو فغان و با سمان  
عیب ما کس کی نادر  
ما صفت من است  
ما با سکان بر شام  
مادر از صفت حیدر  
دن همه غبار از ما  
همه عالم صفت  
ترک این بر شام

### ولاد است

نظر دین مدار از سطرالع	فی من در تی دار و جلالی
عظم نه نکه در دام ترا	هر کس که کمن از سطرالع
را که در دیو دشت جان من همه	خود دمنه با لک
تن در ست خد و اند خوابی	کی شب حکومت با من
مرا کی سخن دین جهان رفتن	ز هر چه تو عار ما
دورست لو لوسط در دکان	عبادت لب شرف
اگر نه دمنه من باخت بودی	زین لب شرف
تو رسد ی و عار کان اسپند	کار خانه زین
تو بر سایه و دمنه کفی	دست من در سلس
حنی سجاد من صفت	ملک مکره
ا جلا و عظم افات	کی بر کوی

### ایضا















فلا يضاً

ولم ينفى لموعظ

ولم ابيض

ملک الموت را علت و زور  
 ستمی کار قصاصت  
 تو کی بنیاد سر حیات  
 شایان کور باز اور  
 حسب زیر کار خوار و زور  
 املاطت می کشد پناه  
 بر نایق زلف ازیم  
 بر خشتل ان در خشم  
 بر کزنده بر بخوابد  
 تو مید بقل اذراک  
 تو نیل از حد و یک نام  
 ایله صد مایه خای  
 شد دیار خانه منور  
 ای بی مایه خوش  
 تنه خوش من  
 دست های دراز من  
 عهد مایه گشته با من  
 بد رسته باز منور  
 زدن خلع من در  
 که دای تو محراب  
 ارباب زین با جبر  
 حیدان و لطیف و  
 سلطان است ز خلق خود



ولہذا یہ

قشای روزی و خستد ای  
 بر غم و روزان و شب ای  
 سر دور ملک سده توانای  
 چه دوست که ادر ساق ای  
 نه می فصل غم و بار ای  
 باز تر غم و حشر از ای  
 که دگر و کس صبا ای  
 خواست می قدر زمان از ای  
 ز سلامت بری و باری ای  
 کتابت جمل جان و نفس ای  
 غاوت کین بری و دای ای  
 نه جاز و دور شو شکایت  
 برستم نعم طران ز ای  
 حاکم شد که او دین ز ای  
 هر گل سهر و روز خرد ای  
 آب دنیا که خوش دل ای

هست باز ناله درد و غم  
 ندر و نه چاکه کاسه نقد که در  
 رخسار تنها بهم زده اکار  
 جوینم خفا فزای ای لاکه  
 بر ازبان و عوار دوری رشید  
 خیالسته و بر غلغله حشر کرد  
 دماغ عده کنی شش بریدارم  
 اگر بود لب موت جویم من ناله  
 هر آن زمان کنی ز نیردی برآ  
 و کجبل بر بعد از ازل ای  
 سخن در این صبر و کز کن  
 و کز نای تو قوت خجسته دست  
 صحرای رخسار و حشر  
 بماند رخسار و حشر بودم  
 ز در که ز روی اسفند

ضرورت کہ روزی بکل پڑا  
 کہ عجب صبر کردہ کا ہے  
 ناما مجلس عیش تہاں نیلے  
 و کہیں رہی مہر و خلعت  
 تو صفیان سرسبز بن تھایے  
 ہر پھر روزی دین عرب تھایے  
 ہر جو کمال کس پہنچے بن لیلیے  
 تو ہم سے ادلی کی شکایت ہے  
 درست شد تحقیق دیکھ لیلیے  
 کہ جادہ مت بروں کی شکایت ہے  
 جو روز دہرہ میں اس نے خلیے  
 ہم سے بھی تو اذیت تھایے  
 کہ در دشت نواہے چشم خلیے  
 و بعین غایت مولد خلیے  
 تھار و زکریا زہرا کا خلیے

ولم يبق النسخة

دنامہ ہذا کے برہان نے ولی  
ابن حج روزہ منہل ام آدی  
باری نظر حاکم میں نظر میں  
ابن حجر کان کش والہ خط نویس  
درویش و اداہ شہید فی ذیل  
ان کھنڈی نعمت و خوارق امال

وہاں تک کہ نادر شاہ  
آرامر دمان کند جب بفضل  
ناحمل وجود شی فضل  
سند ہی افادہ بجایہ و  
مروں ذہن دو لقمہ سادہ  
الحسین طور مرد خردی

زینال و جاد و منجیب و مونس  
 بعد از هزار سال بدو نرسد و آنست  
 ای که خانه در دور است مکنی  
 دور چنان شد که با کسی وفا کرد  
 بر آن نزد و نیست و گرفت اند  
 ناز و خاک بر ساق این پیر  
 دنیا را بجز محبت بر نداشت  
 و آن حاکف که جویند و بجز  
 بخت خلاف را بی خانوادگی است  
 آنکه می سر بایش روم شد  
 بعد از خدای هر دو توفیق یافت  
 و بوی که در تافتی رسد از  
 پیران کجاست و حور فایده است از  
 این که نه و لطف و ناز باشد  
 و حق لطفی که لایا قهر را  
 نه نه که می رسد کوز نماند  
 مرد آید به بنای دل و سوره  
 رستم سز نکند مرگ آن خراف  
 هر که بجز و نه میا که شش  
 نه زبان برت و تو خا می هم بود  
 و زین و دست بکم و نوشی  
 حق که بر این بافت و بداند  
 و بایستش از کمان راست کند

بخت ز نام ملک و خند حاصلی  
 گویند از رقصه که بوز عارفان  
 برخاک رود خاشاک بدین معنی  
 هر که بود و در زمان خاشاک بدین  
 هر دو بازیر و شمس زنی  
 خاکی باشند علی تازی  
 اسوده مارغان کی گزید علی  
 من خود اختیار شستم معنی  
 زنده و زنده کردن و فریاد خواندن  
 از من هم آتش کی باین جینی  
 مار را شرف میدون که آوی  
 ای صبی ز ایندلی و نس علی  
 بس و آب برهم که بی آبی  
 و بس میسر شود حلق علی  
 آتش روی توفان باین جینی  
 که که خان بکر ناندی علی  
 باری که مند و صی و عاز و علی  
 او شام خوش که ز ایندلی  
 خرم سوز مکان خفا علی  
 زین کرد اندازن عجبی  
 از محمدان آینه بردارد بیعتی  
 حق را خلعتم که هر کوی  
 از کی کی سطره زین علی

حاضران بر ای بسوسه بدین  
 امر خود بسیار خیر حضور  
 این کفر من می بخش نیاخت  
 و آن ک و اکتانگی داد او را  
 و من اعظم اکند و من و من  
 من خود کجاست دم نرا فرست  
 است بدین و نه من و من این  
 صحت در از اکمل هر سال  
 نفس هست پی و زمین شر از  
 المیلان نادر این ابداد  
 مواره و نشان است کجاست

سادگان بنویسند  
 همان تشریف از نام بخشای  
 مردم بخواب از دست  
 حافظ مروارید حسن تالی  
 امیر و در دست فلور و فانی  
 شمس من باب کرم شعل  
 در حق کس از یاد تقی  
 زاری از قل سندان  
 ابریزن ز قفل نداری  
 مکه ای سر بر او زبان  
 سید دای خرم تو کای  
 علی

ولدا ایضا

ای صورت همه حیدر شما  
 حیات با ساری در کائنات  
 مثال عرصه سر کرده عشق  
 یار یار کائنات بر سر صوفیه  
 با خاک بازی ادا دان  
 چشم طبع از دنیا بویوس  
 کفر و نفاق در چشم کردند  
 نیمه در نیکو ایستادند  
 فریدون داسرین بادشاه  
 چشم بین دیوانه صفت

بزم صورت فرستاد  
 بخت دینار اسایست غم  
 که فتنه باری باشد دماغم  
 کورم خطه جن و بی شودم  
 کی که از شی دست بستم  
 زمر که راه بر دوشم  
 فی حبس بدل فرزندم  
 تبسمم کی بزمینم  
 سلمازل بر دل دوشم  
 قازا غامت نیست سرم



و نادری جوئی از درون خورشید  
مطلقان او شادان باد دارم  
ز سوز سینه فریاد خوانان  
کی صبران چون کردی بسیار  
و مامن قیام الا بیکی  
حق را روی در صانع دلائل  
حرامش از ملک و بادشاه  
عروس زشت زیاده و زاید  
اگر مردم همین را دور شدند  
حق مشرب بود پس کفر را  
چنان بالا برد و بالا برد  
حق ندانند در نشود باشد  
حیوانات مکرر کرد و مخصوص  
کی کرد حق مقام از شایسته  
نه مکرر حق تواند گفت گناه  
معاملات از دوس و من و خود  
بهارا بر و زخم نیک ناپسند  
مبادت بخد و در لایحه و ادب  
بخت ناست قد با داشت  
سرمات سارک از دوزخ و  
نعمت بر سوسد ملک و جات

وله فی الموعظه الصبیحة

جهان بلب حادث و زلزله بر آید  
سری دولت است نعم اخراج است  
کدام عیش درین پوشان که اید  
وجود عادی خلعت بر سر سید  
بیه براند و نه مافرو و نه خوش بود  
برین چه ممکن زد دل منه که دجله می  
کوت زوت براند جی خلایق کیم  
کومت برکت فلان دولت و دین  
که دعایت نید و عوب از سر صدر  
توان برادر صاحب دلی که سازد و  
بروزگار تو ابا دم دست منه بیت  
دلیل که ترا از خدای نیک افتد  
بیه بد مذ حیرت زب زب کند  
همین صحت من مش کیم و بیکی  
نکات حم بصیرت کی کرد کرد و بینه

وله ایضاً فی النصیحة

توفیق کی توفیق توفیق کی توفیق  
که اراد این دست جبهه ریای  
خود و عمر به شد و اندازای  
کودک این صبرت که است بجا  
ساخته کند ام تقاضای  
نعمت حقان در کار کرده و ساری

چو در مجلس نشانی نهاد و آیین  
باز باند و طاعت نه شک و ناموس  
در حلقه اند کعبان ملک و اورین  
کی کردن زود اوران تقربت  
بمع و طبعه کر شد حکم و جوان ملک  
چو صفت به حاجت کرد و مغرب  
عظم غفلت این خلق از ساهت  
ساح علیک و از دگر و قرانت  
عمل ماری ز رخساری اخراج است  
کف ساز حق بر کای و صفت بند  
باز و مندی بدان لاجرم که در شک  
ملک که از خلق فرماست  
که به دل و دوش سست آن مقهور  
اگر تو مع حساب خلیفه است  
و بار شرف و مغرب و مکرر و متکبر  
کوت و بیا در آسایش غایت و سبب  
کومت و جوان آوران زکامین  
نکات این سبب صفت و نفا بند  
مرب و رف و دنا و اخراج طلایی  
زود و حشر که نعل ندان و نیکار  
چو در کتب موقود و توفیق  
بلاغت زده باز که به به خوانند

برین کی موت از وی سلطنت  
جهان گسای و عد و عد و عد  
کوت شب نه می بر این حق  
بد دولت تو خاتم است  
بزیار عید تو احسان  
کف عطای تو که سبب است  
مدح شوق در و بر شوق  
نعمت کی فصل از کلام مای  
و کچه این صفت و صفت  
بسیه کوش که فاعلت توفیق  
خدای بر سبب و با حق  
شکوه و سکر و جاه و مال و مال  
حد و روز عباد و رده و رده  
کی مشاغل دل بجای و طاعت  
خدای سلطنت بر زمین و آواز  
خدا را کی تواند کرد و کرد  
نعمت شوق طاعت از ان حق و آواز  
ندای در و در و در و در  
تراکی صفت و اخراج و فرود  
تو از هر که در جهان و کرد  
و کرم از هر که از خطای است  
جهان سبب کی در و در و در  
بیکر و توفیق توفیق توفیق



نور و در خند لب طبع کلاه  
چو هم سرش نم با نفعی ندم  
بهر دم سر صفت فروغی آید  
کران خیال خلق سود پذیرد  
ز لب روی توام زهر ادا زن  
بقای مملکتش روجو دلش  
بد و لک علم و حق فرشته باد  
خاک که اصاصت کیه مانده  
قل رسال هم عای هم تو باد  
مبین سادت و نویی بر سر باد

ولہ فی ہند الملک المعظم سلجوقشاہ

شہر احقان لہ سر و فضل  
بد و در دلش شہر شہر  
سر ملوک زمانہ آدہ روغن  
ز سر بایں دگر آسمان دارد  
کے حضرت او دایع خادی بر حق  
بقولہ کرشمہ بی بی بگوئل باشد  
منور کوس صیارت تمام از خد  
ز سر نازدن کون کان و لارن  
سپاس از خانی کی کہ فضل  
خوش بر دل از کاکل جلد  
شب فراغ برون و صا العاجہ

در خلاف باشد بیان اثر آب  
ز سایہ علم بر کشتش عجب  
اود و دہ دمنے نوازند  
وجود هر کی خواہد دوام دولت  
شہنشاہن عد و رخصت سارین  
مرایکے چون ملک سر حکم ہند  
خان قہمد تو شش بود نوبت  
بایق خلق فرورفتہ شہر  
چنان نمایند و آتہ اند لایق  
کی ملکہ دولت خفا کہ کارا  
خطا نہ بگرہ کی ہنر ان لوک  
حک کی بر لایق حد جہ کند  
بد و لست مہمہ اما دل ملکہ  
مکر کبیہ احاد بکای  
مہیشہ خربت اذ ہیر اذ لہ  
سری سادی س خط ملکہ

ولہ ایضا کر جلیست ویرجہ

دور کد اذ دہ چمان کاہ  
ایہد ہستہ بر اند صباغ خیر ہند  
جودہ روی سا فکے ایلار کاہ  
شایبائی ساند بوصف دنا و ہم  
خانیان معظم الملکہ اعظم  
خاشم شات خلق کرد نکا  
بد و در دلش شہر شہر  
در امان از دہم اسن و اجم راہ  
خفاہ کی ہند بدل و رافوہ  
سر ملوک زمانہ آدہ روغن

ملاحظہ فرمائید  
در این کتاب  
بسیار از  
قصاید  
و اشعار  
موجود است  
که در  
تذکرہ  
شہرستان  
مکتوب  
گشتہ است  
و این  
کتاب  
بسیار  
مفید  
و لطیف  
است  
و در  
این  
کتاب  
بسیار  
از  
قصاید  
و اشعار  
موجود است  
که در  
تذکرہ  
شہرستان  
مکتوب  
گشتہ است

مستحق کہ زبیران فرغ طلوع  
خجستہ روزی و خجستہ کی کرد  
کے هم دایے بی مقصد شود  
شب فراغ برون و صا العاجہ  
مرایکے چون ملک سر حکم ہند  
دولت و دولت و ارام مملکت  
کہ بطاعت و انصاف و عدل  
نور و شہر آتہ زادہ در دہش  
مطلان بنا آموز راغن شش  
دایے نہادہ لا یستاد و تہ

ولہ ایضا

مرایکے چون ملک سر حکم ہند  
دولت و دولت و ارام مملکت  
کہ بطاعت و انصاف و عدل  
نور و شہر آتہ زادہ در دہش  
مطلان بنا آموز راغن شش  
دایے نہادہ لا یستاد و تہ

ولہ ایضا

نور و زادہ نوازند کای  
رات خراہی حلاوت ہمارا  
سر و باجالت نہای و در طیس باغ  
دور لای و جودت لای شہر  
بخار و ترقی خون من عمار ہنر  
رحمت ہم نامہ کی حکای ہم  
نہر لہرت اجاہ و ز اندیش مال  
بہر از دہ و خفاط خای اند  
دیکری ست کی ہر نور و شاد نب  
در بخار و زرخور لای مارا  
من از پر و عمار روی خواہم حق د  
حک و لای و لای و لای  
سجاد خرافات و توس دل سہر  
اذ نور و زرقی و لای و لای

ایضا

آزادہ و مقہد و نعلیات  
ن و وسعہ بر اریان دلند  
سیلاب ز سر کشت مارا  
بازی لہ و زرقی و لای و لای

ملاحظہ فرمائید  
در این کتاب  
بسیار از  
قصاید  
و اشعار  
موجود است  
که در  
تذکرہ  
شہرستان  
مکتوب  
گشتہ است  
و این  
کتاب  
بسیار  
مفید  
و لطیف  
است  
و در  
این  
کتاب  
بسیار  
از  
قصاید  
و اشعار  
موجود است  
که در  
تذکرہ  
شہرستان  
مکتوب  
گشتہ است



شبی و بخت و بخت خوشی  
زبان برین چه گوی  
لی روی تو از دست یافتم  
کفتم ز من بر آشت آفت  
صبر از تو بی یار و ثواب  
شکستنی بر من نیست یار  
ای شهر شهرو من خیل  
هر که کند بصری دست میل  
ای داروی دلفریز ددم  
دانی کی از تو بر خیزم  
گرچه تو ایبر و ما اسیرم  
گرچه تو غنی و ما فقیرم

ای دور و دوران کلان تو  
مستان و بد بگوشت تو  
اشتب و خلوت از یار تو  
شقی میان ما بران تو  
سایه قدحی طنت روی وار  
دیوار عمارت خوش گذار  
با دست خور و زنگ گداغ  
دو باغی که بی تو افت  
ای که نه کردی نه افتم

و

ای زبان شال کشته ام  
سعی تو نه مرد و صبا و بیه  
ای من خیره خند بوی  
بوی دوزخ ملک حجاب  
ایان زنی و قرب جوی  
کین کی تو میروی سراقبت

وله ایضا

کر دمت کی می بر این مایه  
کردن جهان کردی و امانی  
دو غیر مرگی ای می رو شایه  
لطیف لایق قدت یاد ما نت  
ربو که میباش ای شمس لطیفی  
که جان از بسش دوزی زنی ای دل  
ورزایک و بگری با بر ما می کردند  
صفتش حرام اذ بار بر سر زبانی  
سعدی هیچ ملت روی ز تو نه عهد

ایضا

ای روی ای در صورت لایق  
کسی ز لبت چه هرگز نماند  
ای ایام و علی و ارام جان کی  
کمی چنین در دهن و جانم  
کوی چه میدان روی من لایق  
که تو حسن فاسقه آفریدی  
سعی جان ز با تو نه بری

و

وله ایضا

تا ملاک سود و دود در محبت تو  
مرا حقا و مای تویش بجان  
مرا و عشق تو کی یک چشم زار  
طالع و بر از اذ کان روزی نباش  
دل ز دود برده سر و بالای  
بخور دوس خان دینی و زلفیتش  
چو کی در همه عالم جان کردیم  
حاجت همین یک چشم سروی  
ز دود سر کی می مراد خود طواف

ایضا

عزم با حق اندیشه منور است  
یا خانه الامانه علی لایق  
ایه و در دین متون بر خدا و نور  
اسعد کف صراحت بلده و حیدر  
بیا از نراق جایه خوش آمدن معای  
خان ان مان عهدی می متخلف  
در سر و دود کوی ای جمع کوی  
ان مت معا و دخی امت فنا  
خدا ز حدش ان خیر دای حیوان  
ظلمه ذات لمانم الجلال زجا

اگر چه در این دایه  
اگر چه در این دایه

ایضا

ایرین نامه سیه کن روی فایده  
کر زبان عقوبت بزم دوزخ شال  
صدی می شری دارد و هرگز نمی  
ما کاین کی در معض مزمان آبیم  
لیکن ان شرف الطاف الی نه عجب

وله ایضا

بوقه و حیا مال این دای  
بصال ما و شاد و بیغ کز دای  
بجایید ملت صفت سر و اند  
برای تو هم از ی تو بزم  
دوست ترک خطایی کی حفا حندان  
و کمالک دست در خور سانی  
لدام شک دلت ای صبی ما کوند  
مست شود در حش و بشدر  
چه چرم رضی با حق ن کوی  
من ان خاق تو بخار سبیل بر رانم  
صوت زاده بد عینت دعا کو  
بمعی صانع دلا کی کس می را

و



چه جرمی زین ایامی که  
توان یافت که برده شریف  
خدا جان اداست تا به جود  
و لکامه عیان و صبر و اراد  
نوبه لوی و کبر خاطر و اراد  
ظلم نماند و مردم بحکم و اراد  
مزار جان و سر و پا هم و اراد  
بدست محمد صاب و کرم و اراد  
درست شد که بگوید و اراد  
مهر کای نهایی و اراد  
در ازای شاد و اراد  
زنا و صبر و اراد

خداوند و یاری و اراد  
هر که از این دنیا و اراد  
لایع و اراد  
هر که منطوری و اراد  
عصر و عالم و اراد  
بارت و اراد  
دانه از بهر و اراد  
و در از خاک و اراد  
زنده و اراد  
دوستان و اراد  
رمش و اراد  
تجرب و اراد



ای صورت ز کوه و خرابی  
حکم کی جرمی و اراد  
رو و اراد  
سرد و اراد  
باز و اراد  
دل و اراد  
نه و اراد  
سخت و اراد  
شش و اراد

### اصناف

مهر و یاری و اراد  
کوچه و اراد  
عمر و اراد  
احضاری و اراد  
کر و اراد  
آخری و اراد  
نار و اراد  
بر و اراد  
کرد و اراد  
کرمان و اراد  
احض و اراد  
کوچه و اراد

### ولادینا

سری نفس و اراد  
دست و اراد  
از و اراد  
کرمش و اراد  
ای و اراد  
جی و اراد  
خاک و اراد  
ای و اراد  
خال و اراد  
و اراد  
ش و اراد  
بند و اراد

### فرامقعات

طبی و اراد  
نک و اراد  
ن و اراد  
و اراد  
و اراد  
و اراد  
و اراد  
و اراد

### اصناف

دینا و اراد  
نظا و اراد  
عاری و اراد  
آ و اراد  
ای و اراد  
ک و اراد  
این و اراد  
کا و اراد  
کل و اراد  
نا و اراد  
س و اراد

### ولادینا

د و اراد  
ن و اراد  
ک و اراد  
س و اراد  
و اراد



دیده کی زوکر و جوت	نورین خنای مستاده
نعلش جو صبی کی لعلیان	زلفش جو کهد تاب داده
دو کفش بوشان دوست	زلفش چون زلف زاده
صحنی زنده پار مهر کر	کوشش است و باز داده

### ولایت

دیده از دنیا رها بزرگش شست	صحنی با این صحنی شست
پار ز سار و زار و خشت از وی دشت	با سار و زار و خشت از وی دشت
اکد دجاء و خشت دل عار کان	چون ملک و جوت در میان عار کان
مشالین من و صحنی ز کوی کوی	بازی لیم کی و صحنی کوی کوی
ز سار و زار و خشت از وی دشت	چون ز سار و زار و خشت از وی دشت
من قدم و خشت از وی دشت	دوستان من و خشت از وی دشت
باش او و خشت از وی دشت	یک جان خشت از وی دشت
اکد میگویند نظر و صحنی از وی دشت	او صحنی و صحنی از وی دشت
سار و زار و خشت از وی دشت	حار و زار و خشت از وی دشت
کر صحنی زار و خشت از وی دشت	مغفاس و صحنی از وی دشت
صحنی زار و خشت از وی دشت	یک جان و صحنی از وی دشت

### اصطلاح

ای غنایان لغزیم انبوات	الغزیم ذکر ما کرم اللغات
خانلار کار سرک اشوق	ای راز و سیخ و خورشید
دل منبر و ریاضی مدت صحن	کناز و وفای صحن و شات
چندین اندر و طاعت و جبر	چند روزی صحنی و وفات

دست اما دان اک کیری	دست لیت بود بر وی دشت
این کیم مامنا عکلی شست	لم نلن ادا تا کیم فات
دولت و نقت خشت و لک	دور کیمی و کاذب مهابت
کر وی ز سار و زار و خشت	کر وی ز سار و زار و خشت

کم و سار و زار و خشت	تسه راه اخیت خشت
بشلف خشت از وی دشت	تسه راه اخیت خشت
بشلف خشت از وی دشت	تسه راه اخیت خشت
بشلف خشت از وی دشت	تسه راه اخیت خشت



دیده از دنیا رها بزرگش شست	صحنی با این صحنی شست
پار ز سار و زار و خشت از وی دشت	با سار و زار و خشت از وی دشت
اکد دجاء و خشت دل عار کان	چون ملک و جوت در میان عار کان
مشالین من و صحنی ز کوی کوی	بازی لیم کی و صحنی کوی کوی
ز سار و زار و خشت از وی دشت	چون ز سار و زار و خشت از وی دشت
من قدم و خشت از وی دشت	دوستان من و خشت از وی دشت
باش او و خشت از وی دشت	یک جان خشت از وی دشت
اکد میگویند نظر و صحنی از وی دشت	او صحنی و صحنی از وی دشت
سار و زار و خشت از وی دشت	حار و زار و خشت از وی دشت
کر صحنی زار و خشت از وی دشت	مغفاس و صحنی از وی دشت
صحنی زار و خشت از وی دشت	یک جان و صحنی از وی دشت

### ولایت

دیده از دنیا رها بزرگش شست	صحنی با این صحنی شست
پار ز سار و زار و خشت از وی دشت	با سار و زار و خشت از وی دشت
اکد دجاء و خشت دل عار کان	چون ملک و جوت در میان عار کان
مشالین من و صحنی ز کوی کوی	بازی لیم کی و صحنی کوی کوی
ز سار و زار و خشت از وی دشت	چون ز سار و زار و خشت از وی دشت
من قدم و خشت از وی دشت	دوستان من و خشت از وی دشت
باش او و خشت از وی دشت	یک جان خشت از وی دشت
اکد میگویند نظر و صحنی از وی دشت	او صحنی و صحنی از وی دشت
سار و زار و خشت از وی دشت	حار و زار و خشت از وی دشت
کر صحنی زار و خشت از وی دشت	مغفاس و صحنی از وی دشت
صحنی زار و خشت از وی دشت	یک جان و صحنی از وی دشت

### اصطلاح

ای غنایان لغزیم انبوات	الغزیم ذکر ما کرم اللغات
خانلار کار سرک اشوق	ای راز و سیخ و خورشید
دل منبر و ریاضی مدت صحن	کناز و وفای صحن و شات
چندین اندر و طاعت و جبر	چند روزی صحنی و وفات



دیده از دنیا رها بزرگش شست	صحنی با این صحنی شست
پار ز سار و زار و خشت از وی دشت	با سار و زار و خشت از وی دشت
اکد دجاء و خشت دل عار کان	چون ملک و جوت در میان عار کان
مشالین من و صحنی ز کوی کوی	بازی لیم کی و صحنی کوی کوی
ز سار و زار و خشت از وی دشت	چون ز سار و زار و خشت از وی دشت
من قدم و خشت از وی دشت	دوستان من و خشت از وی دشت
باش او و خشت از وی دشت	یک جان خشت از وی دشت
اکد میگویند نظر و صحنی از وی دشت	او صحنی و صحنی از وی دشت
سار و زار و خشت از وی دشت	حار و زار و خشت از وی دشت
کر صحنی زار و خشت از وی دشت	مغفاس و صحنی از وی دشت
صحنی زار و خشت از وی دشت	یک جان و صحنی از وی دشت

### اصطلاح

ای غنایان لغزیم انبوات	الغزیم ذکر ما کرم اللغات
خانلار کار سرک اشوق	ای راز و سیخ و خورشید
دل منبر و ریاضی مدت صحن	کناز و وفای صحن و شات
چندین اندر و طاعت و جبر	چند روزی صحنی و وفات



کی نساش مرد و نشله و کرم  
 کند عالم و عبادی را کجا بشود  
 بیان آن همه شمش و ز توئی کرم  
 طراوتش اگر بر بند شمش خورم  
 کون اما آن حرم و مسعود بصرم  
 فی هر چه در نظر اندازان ضعفم  
 و کرم را ملالت رسد بجان و سرم  
 خالوی تو بر کند بیکد کرم

مشقانی نیز آنرا بحال در دهر  
 و یکی از صحن حال دلش عجب بی  
 ای که دم دمی از عشق و ملافت  
 تو بر صحن خویش افشش فی من  
 عهد کردیم که جان در کار تو کنیم  
 رات خوابی تو مرا سست میکردی  
 خاک تبیین نوازی دوستی یاریم شد  
 من در بیازمه عالم بر صالت کرتی  
 روزی بران جنادت من و دامن تو

ما ملک در صورت مردم کسان آمدست  
از آن نعم که در عالم بدندار آمدست

دوستان کاروان تشک انانامند  
که بخانه مدد ملک خیرالامند  
هر چه به شمع جسم روشن دوارامند  
خاصه ان نایت کی گفته کارالامند  
من به لعلم کی جسم از بهار ملک  
برده ای به بادیا دکرالامند  
بانه لعلی در سیدی که مالامند  
زان همه نالذی بر دی زخم سیالامند  
این همه خواصم اند جسم سیالامند  
اجان بوست جبار برارامند

در میان حبیبتان و دوستان  
 صبرم از دورت صبرهای و عبت کمدار  
 من غافل بودم که خانه خدایم کرب  
 حلاله دزد که این من بی  
 من اینان ایام بی صبرم و دشت  
 خاتم انطی کدم و از ایام  
 چو در عشق خان است بی از ایام  
 ازینطور بد آمدن ای و دمار  
 و من عشق و دمار و کمال  
 ترک دنا و تها و تنم کمر  
 و من و دمه افاق عالم امرو

چرا که بی مکر از مش شکستی نرود

در میان من که قیصر ز غم روان  
 بزم در درون ششمین من بی جویم  
 بیری زاده مبارکی بدین من  
 ارا را بخارزد و دست ساروی سرا  
 باند که خفا کند و دست دارد  
 حسی که ای خواجها که آری بی

چشم بحر می زلف باں منت  
 بسوزد و زودم غم من بهر عمر  
 معانه من کی قصد جان دارد  
 منت ای که در خون و دای ساخت  
 تیار است این معالک لیکن  
 غم است از غنای این دل  
 و ن خلوت ما خیزد روی خاله  
 زار و گریان بی دود و دلق  
 که ای دل معنی بی خود طلب  
 باد تا نماند مرادی من

1

باز دارم از منم از مرد  
 مستند نه روزی نه نهار  
 بکران با نومی جان  
 در خا به نانی خاک آذ  
 تی خاک پای تو مسجد وادی  
 در روی آب جای قرار  
 هر لبه زبان من سر آرد

برستی برآمد زین بود از اسنان  
 روان روی زین بستر شد  
 قعی بر وی نهاد عدل او  
 روی چو زین و بر قی جل کاف  
 آن دور شد کاف درنده تر بود  
 بر غنچه کی حرم ارادت کف خدای  
 شامی کافر من لشکر منصور آوردند  
 ز احش لشکر سیاه کور  
 سلطان روم و دوزخ من مستهضاج  
 ملک دین مساف و حکم بر بن بق  
 ای داد ماه مسوی و مغرب انفاف  
 حق پرور باز تو بر حق شیب  
 در روی دهان تو تری نه ماد  
 که بید که کرب ایح یافت

راجع دل راجع وصال منت  
 خوابیستم کی دور کار منت  
 آن ضایقه باد و شان بکار منت  
 یکدور غور ادا غل راجع منت  
 ضای دوست مقدم راجع است  
 نور بد او هم کی شکستار منت  
 و کی مرکه اینست یار منت  
 آذون کشتن و لاله زار منت  
 بنو خانی مکتب زینار منت  
 تکیه حق مرادان منت



باشمیرخه کردن و پنهان دای بود  
 سر برستانه و مردمش روزگار  
 کجاکار یکی دانه روزی تمام  
 نص درینه منده خندان مشغول  
 گردونستان هر باطله را ند  
 انبال اناهاده کجوش نه و هفت  
 غنایان لایه و س کتد و درمند  
 ایازنده و بی زمین دور از انک  
 عسان کی دوله است برده  
 هر وقت نظر میسکند سبقت  
 جورکام جا و دان متغیو نه شود  
 نادان کی بحال مسکند و نه به بند  
 باریب تو مرد رای و صواب و فعل خیر  
 آهوی طبع منده حسن مشک میبند  
 موهود در سبیل و نشان سخن زلف  
 سعدی دل اوری و زبان اوری مکن  
 کرد و عریان منته ترا بر عکس  
 یکم عکس از خاوند معرفت  
 کچون منته سخن برنی کنم  
 چون خط حاف دلم از لایه رسد  
 یابیده های سر و جوان رقص اذ  
 دست ملوک لازم تراک دولت  
 در مقام صاحب مدر روزگار

اگلی لکھاؤ وی ذریعہ تبلیغ اسلام و  
 مدد رحمان و صاحب صاحب زلال کو  
 کہ مفتی محمودی زکعتی  
 نظم مدح او نے اناکارہ — سب  
 ایاں تاب ملک دیہ روز ما ب  
 خانی آباد کلس حضری علیہ  
 اردوت رسم شانت سے ز مند

چای زده در خای و خای  
مدرمان روی زبش  
ایر کف و خیر کان و اسم  
یک روز است نظم آبی بر  
روی خای محبت با لها  
از او لیلان خد کتی  
شیر و سحر و دها

ولدی بدج تلامبر انکیانو

بر کوهی که در روزگار  
 ای کی دست به سینه می کشی  
 این کوه شماها آورده اند  
 ایما شایان خاندان ملک  
 از همه زشت و ناسوخ حشم  
 ای که دلت زلفه بودی خنجر  
 دلت بالا کرتی تا بوی  
 محض امرو و نام آورش می  
 آج دینی بر زار خود نهادی  
 چیر زودان شکوهی و ایش  
 کل خواص حدت شکسایان  
 امه محبت چون شکسته  
 نام گو که مانند نازد  
 سال و کرباکی به دل و حساب

دل بہ تیار بند رہی شیار  
مٹا ازل تو نہ بنا مج کا زار  
رستم ورومن ت و اسناد پار  
کیسے جلتے دنیا باج کا ر  
مج نہ ترسم ازیشان افتاد  
وقت دیکر طفل بودی شہ خوار  
سر و بالا یہ شدی عین عمار  
دارس میان و صید کار دار  
و خیمہ ہم ہا نہ بفرزار  
و بیستے ہم نہا نہ بفرزار  
و بخت خود و ورور ز بار  
تخت بخت دام و بی و کبر و دار  
گر کو ماند سراپ بر زگار  
کاف الزام او مار

سخن کار و در فال الح  
 صورت ز سایه طام مجر  
 مع دانه احمد به باروان  
 به داخل اندر بدن  
 من از آن کردت من و ت بر  
 اگر خواهی در طلب رخسار  
 چون ضایعیت بر تو دازد و دم  
 چون رودت عباد آسمان  
 عزیز ما را خاک طایفه چشم  
 سنگین را تو که کی حق  
 لطفاً لطفاً عین اود در  
 او هر بوی زانسان است  
 نام نیک در کان ضایع ملک  
 ملک ما را با من روز و شب  
 کام در و شان و سبکبار به  
 باغبان لطیفه انداز کن  
 زور بازو در به و شمشیر  
 از درون خسته اندیشه کن  
 صبحگاه متلاطم مان صبح  
 با من دانش و زبان نگو  
 درو آمدن نماید بهتر  
 که دفا مردم مذکور  
 ابدان خدا نگو کی حق

حصه اندر کله سر سوار  
 ابرو از دست زیا پا ر  
 منبکوم کرد بدار بدستوار  
 در نه جان دگلبه دارد حماد  
 کوش کشی ز نام لختیان  
 خسته ی بابت تخی بر کار  
 زنده از خندان سدل روان  
 زیر دست از صهشه بلند دار  
 ز بهاری را جان در زینهار  
 دوست دارد سندان خنجر کار  
 صلوات علیه یون از تمام  
 شکر یک حبس کوته از هزار  
 ابا بند نام تنگ بایدار  
 کایه اند رنجی و کاف در طار  
 بنامه کامت برآورد کرد کار  
 نارد ملت سبکی دزد دیا ر  
 کرجاں کز کرد عمر مدار  
 و ز عیای سر دم بر هر کار  
 شکر کرد ظایم از داور حصار  
 جای کل خلیج اشیاء خار خار  
 بلبل از نبرد دزدان سر سار  
 دیر ز دوار جان و ایندینار  
 نثار امارت نایب من هان

یکه داری چشم فلان و تو حق  
 شکست عهد من اسیر دل  
 جدا حلاله سدا نه نوی  
 مرا خوف و طمع در بارت  
 دولت و من اعظم شهر بار  
 خرم حاد امیر نامی بر  
 دیگران حلا بطر خواوی  
 اذا هانزا کوشت و سنج  
 باربلهاس سبوی بدو  
 جاوران از دوری گمی دل

بدین حق کوش چون کوه  
 شود قبل من از اختیار  
 حق نباید گفت از آن کار  
 خطا باشد یا نبود نشان  
 اذ ما شد بقا و زنجار  
 و ایکا بر سر و مالی تبار  
 من جواهر منکم روی  
 من و جای منکم در و زار  
 و رفتی صحر بر خور و بار  
 و رکابت اذ و پیش و کار

والملاح الصالح من الماضى على الله

پارک و ازل نفس پیدا  
 تا که در طریق وقف می ایستد  
 مه از نو تو رسامان  
 خدای اکلا دم و طریق  
 نه و قیله ادم که در مش  
 حذر و خیزد زود در سوار  
 مگر درخت سمن نو تو بی بار  
 ریش که دندنه مشعل و حذر  
 طریق و ازل نظر خاموشی  
 حکایت بلند و مانع غلغله  
 کز آن مقلد گر اها اید

ی بزمی بی تو قیدم زلف  
 تاج و صفایم بخود دادم  
 چه جای ماه کی خوشدل یار  
 سلاسه حوت و گریز بار  
 زین کمال ناپسند حاکم  
 حرف صفت بنفوذ ریکار  
 شلوه و کلر با خام و لاله  
 ترخ و دست کمانی بر تن  
 که در غایت وصفش <sup>مستحق</sup>  
 لب و دامن مول کف درویش  
 حاکم دعوی عجب <sup>مستحق</sup>



باب در معانی کتب و معانی  
سایه ای جان آمدیم ز لعلی مجر  
تو عین و صامیه کی شریعت  
و دروغ اگر قدری بیاد تو  
تا سر سبک ایام تو بی اد  
میان خط و درختات تو  
اگر در بزرگسنگ مرعش است  
بصد و صانع بوان الحان نام  
خاکان صد و در زمان و کفایت  
جهان مشرق و مغرب صانع ملک  
کی اهل شرق و مغرب شکر نعمت  
بی نهایت کجای در محمد رانی در اول  
ز کوه سبزه و زرد و زلف نظر  
سین و سین و مطیع غلبه و اخلاق  
دش به پای لطف و خلق آرام  
که امضای زمان دور بار صخره  
توان یکانه و هر یک که در ستاره کج  
بوی صفت حشر و شریک با مردار کج  
فروغ باری تو صبح راههای حق  
عدای سز و سز و معنی الحان داد  
نقش احوالی رایت بود که سوان داد  
عالمان تا دست زایان براد  
تمام ذکر تو هفته حتم غلام کرد

سبب مل فیه سال غریب  
لی از ان لبش بر چاک شریک  
نه کن حقیق نوادر و شک  
کون طرف صبه شوق و اشتیاق  
مرا بری کی حرامت شوق زین  
من محبت سبب و حسود و کین  
حد لازم است که جو و جو  
کی در ایامه او جی و شکر  
بنامه ملایم شمس و لعل و در  
شکر ملک ما شاه و شکر  
چهار و صراحت احسان و شکر  
سک مقام سبب و صفت و شکر  
دکان کوه و در دکان شکر  
برای روشن و غلبه و شکر  
حق و حق رایت تو ملک و شکر  
نات و در سنان و شکر  
به از تو یک که در دست و شکر  
سکه در تو و او شکر  
غنا غنم تو شکر  
تو بر شکر و تو شکر  
نلان باری تو شکر  
برینا که کی تو شکر  
کی غنم کدم و دست می شکر

تمام ذکر تو هفته حتم غلام کرد  
لی از ان لبش بر چاک شریک  
نه کن حقیق نوادر و شک  
کون طرف صبه شوق و اشتیاق  
مرا بری کی حرامت شوق زین  
من محبت سبب و حسود و کین  
حد لازم است که جو و جو  
کی در ایامه او جی و شکر  
بنامه ملایم شمس و لعل و در  
شکر ملک ما شاه و شکر  
چهار و صراحت احسان و شکر  
سک مقام سبب و صفت و شکر  
دکان کوه و در دکان شکر  
برای روشن و غلبه و شکر  
حق و حق رایت تو ملک و شکر  
نات و در سنان و شکر  
به از تو یک که در دست و شکر  
سکه در تو و او شکر  
غنا غنم تو شکر  
تو بر شکر و تو شکر  
نلان باری تو شکر  
برینا که کی تو شکر  
کی غنم کدم و دست می شکر

منازل کردن از اذن و جبر حق  
مرا حق اندکی بار و کج  
اگر بطور و مادی و حق  
چو دست چو کعبه و حق  
اگر زمین و مادی و حق  
کرب لایم که در دانه و حق  
با اعتقاد و فاعل و حق  
براحت نفس و حق  
اول همه کاری و حق  
میان طاعت و خلایق و حق  
زبان و فاعل و حق  
منازل کردن و حق  
طریقی و فاعل و حق  
چو دانه و فاعل و حق  
ساده و فاعل و حق  
شبه و فاعل و حق  
کی خدای و فاعل و حق  
بی نهایت و فاعل و حق  
کی حق و فاعل و حق  
کدام و فاعل و حق  
فراوان و فاعل و حق

کدام و فاعل و حق  
فراوان و فاعل و حق

جزین منته حسودان و حق  
ساده و فاعل و حق  
دوام و فاعل و حق  
زبان و فاعل و حق  
منازل کردن و فاعل و حق

وله ایضاً

کی بر روی فراعنه و حق  
از لایم و حق  
در حتما و حق  
چو افعال و حق  
بایم و حق  
کی با کث و حق  
مین و حق  
نه بایم و حق  
بقدر و حق  
یختم و حق  
که کد و حق  
چو طاعت و حق  
حاکم و حق  
و کرم و حق  
برای و حق  
چه از و حق

چه از و حق



روایتی عمل کن خفا را  
در خلوتان جید متحرار  
چو دوستی در میان هست  
دل دهد دل از دوستی  
رضایی دوست بدست  
که خود دوست معصوم شود  
که ما خد ازین آرا شود  
صه غنه در ی رو بنابر  
بجو و غنه در صوم  
و حاملان کند اعتماد  
دو رخ آید در این آثار  
کسم ز رکن افواج  
طریقت مکر زبانه از انوار  
تجوش حشمتی با انوار

三

حرامی کدرد و جستم من و شمار  
تو در آمل او نیزه مشود اعتبار  
مثال عقل از اینه میرد ز کار  
نشته بر کل و روش بخاطر عیار  
کی بر سر تو میزدی بی خطایار  
لای خود را تاوان می خواهی از  
کوشش نه اشاکار شریکار

جواز کشتن بر یک دولت  
مطالع توأم ای را کردندی  
من انوروی : <sup>چند</sup> کلام ضرر  
کی خیمت لذتوری سواد  
نور <sup>هم</sup> دلسر و دلبان و ثار  
علم ابرکم سرها و جان باثار  
و کرمول <sup>در</sup> سنه <sup>و</sup> صد کار  
که سستی قامت زند خوار  
هنوز از کلام دوری از طوار  
هنوز نظم نازد نظام و چراغ  
تجسس <sup>و</sup> تصادق <sup>و</sup> پول <sup>و</sup> شمع <sup>و</sup> شکار  
سختی در یافتن کوه قار  
برای روشن اوقات و استفا  
صادقانه اسلام و تزل زوار  
معین مطهرین عهد مختار  
راستان جلالتی <sup>و</sup> کشتن <sup>و</sup> کشتن  
کی تضاد بعلیه کشتن ایضا  
کی اهل فضل طاعتی <sup>و</sup> کشتن <sup>و</sup> کشتن  
که خطی <sup>و</sup> روم <sup>و</sup> بزد <sup>و</sup> بدم <sup>و</sup> ر  
حلا <sup>و</sup> کیم <sup>و</sup> دگر <sup>و</sup> جوم <sup>و</sup> انفتار  
مور <sup>و</sup> مت <sup>و</sup> سوار <sup>و</sup> خط <sup>و</sup> انصار  
و کمر <sup>و</sup> شمع <sup>و</sup> شانه <sup>و</sup> خن <sup>و</sup> شانه  
یکام <sup>و</sup> دل <sup>و</sup> فای <sup>و</sup> دگر <sup>و</sup> کت <sup>و</sup> کت

را کی گفت که رخ بر آید و با  
 در همه عالم سخن توصیف  
 را در حدیث است آفر  
 را تو هم میگرد بد هم  
 بل تو را میگرد حدیث اند  
 را حاکم که تو بدو درش  
 علی اکبر  
 و صلیق جانم برقص شاه  
 کوئی لطاف او رده امروز  
 صاحب عادل عادل و دین  
 عالم انسان و عین اهل ادب  
 قصه عاشقان رفعت ترست  
 سخن بزرگوار تو را و کفتم  
 مرغی که حیات غم و بی زیند  
 قت من و ازاد علم و حصین او  
 عالم از بس بری آید  
 نند فوای او ازین بودی  
 من لعل در لایق قتل و ادب  
 با صحرایم این معفرت  
 بنیول شام در حاکم کشند  
 اما دایم و زخانان شام

روى نينا را سحر چون جان  
چو نيزي زازي مي پوز جان  
بهرى زهراي دستان  
زوايه دل مباد  
نارخشش و قوسها  
درد و دستان دلاز ميم  
هياك غم در دهن  
صبح كي در كشتن و  
بست تو كوفت و زخم  
خود طوطي دلاز ميم  
هم مين نهادت شال و  
روم زون انداز كان  
دزخه باد بقرع و  
بالغرض مصداق  
مطوع و دلت بدخو  
در جگر بدراز و  
كفر مضاديه غوغا  
رايش را تو چه درينا  
هش و در بر ماين لقا  
صاحب جوان عزيز تو  
انصاف دولت ابدال

مامند نصیب سانس کرد ار  
 ندم در این و اینست در شمار  
 بی کسوف دی کردی بی شمار  
 نغمه بزم اینق مانی افتاد  
 عصمت ستمدار اهل اعتبار  
 بر دل از ناز و محبت مملود  
 از حرکت زینم مامم حصار  
 کخود غیبی کجاست جلافتار  
 اسد وار و جلال و خمس خضار  
 صفا و کرم و لود و زود  
 نگاه داشته از نایب دل خوار  
 زینت و جوی و ملک سرخود

1

صورتی که در صورتی که  
مجموع کارها را در صورتی که  
مزارع را با آب می‌زنند  
خطا کنند و نهان و بعد از  
که خطا کنند و نهان را  
چنین می‌گویند و نهان را  
نهان و نهان را نهان  
نهان را نهان و نهان  
نهان را نهان و نهان  
نهان را نهان و نهان



لیان اصل مرقے کے آدمی ملا  
 کے اعتماد قرارا شاید ارشیا  
 جو یوں برسر کمر بنی دشمن  
 جو یوں رش بدایے کی کشتی ناولی  
 کی روف خوش دست و یوں  
 کہ بر کم کند و زم زم خوش را  
 کی رحمت تو عہد مزارا دین  
 نہ مکتب کہ با نیش تو ان  
 کے میر و بد بزم ان مور و نو  
 بلکہ شرطہ امانت او تم لکھا  
 دوام دولت دنیا و حتم برابا  
 فی دیر سال ہفت تو بربا  
 ہفت دست و امانت و راجا  
 ز احاطات قرآن و رحمت قرآن  
 ہجوم حادث ہجوم مخالفان و را  
 پیدم عین و کوش و لاشا  
 ہر دور و درین و کشتی ہا

اكر مطالعه خواندني هست  
 سلفند كرا بطن من دايك كن  
 بكنم ابراهيم كه ميت كل حسان  
 سلفيكي روي عبادت منور دكم  
 پا مطالعه كن كو نه نهار  
 ضايعه من اكم كدا اطين  
 درون غنچه سيند خود  
 معقود كراي زلف من

زهر در دهان او حوی و مین را  
 فی در شاه ما جردت کریم را  
 کاذبه بدول شاه تمذکین را  
 جو برکن نایمان شاه خانه زین را  
 شالاسامد غصان کر و کنگه چین را  
 سکه مال دور جزا مذابلت جرم را  
 که در بدی قریان نه نماند تیر را  
 و علی صاحب عادل جلاد و نژدش را  
 کی محم ملک نازد حق جسطاس را  
 کی زبردت سازد میزان ملک را  
 جراسان زند خواجه مهر شیر را  
 تحارید نایب و قولش غریب را  
 خان طبع و سخن کی ملک شین را  
 یک و عبا و متر لک و پنج حصین را  
 ناه ملایک و زافاه روی زین را  
 خان زند کی شان شاره و لعین را  
 مکسود اعظم و یاروان شین را  
 جواسان کی دربان استر حصین را  
 زلفات کی حاجت حق نیتن را  
 به حاجت اسک عالم اعیان را  
 تو سوخ و ذک مکس کی و تو طین را  
 کدورت بران و اسنان برن را  
 سفر بریدیم کی قند ما معین را

کز آن زمان که میافتم از بیابان رین را  
 که کس که محمل ملک عنای همین را  
 شه فرخنده داد بهای دین را  
 بهارهای نغمه زلف دار وین را  
 که چون تو قاع و شایرین زمین را  
 که شایسته اهل معانی در دروختک آن را  
 حلقه زلفش بر لب ازین را

گدنام باغ بد نادر و شادمانند  
 در رخسار سیمین یونیک سبک  
 کز دور و دوری سکر و یا تو می کرد  
 کجاست آنکه ملک بنیزد هلال  
 و اسرار و یوسف و راب و خود شد  
 غیب مدار کی از نیت آمد خد توام  
 شکست دلم جولان یک بند  
 غریبی بچو موت بایش میخند  
 بترنجه اگر صید دل کنی رخ  
 جفا کند بکانه جان و هر چه در ده  
 اگر تو روی بهم دردی جزا شک  
 تو مرد و زن را که کوهها سازند  
 لایکی بود که حق بوقصد اند  
 خط سلسله شوق میگردانم گفت

کس عشق کوهها و بهستان ماند  
 کس صحرای وند و کس گشت ماند  
 در کرخ زنجار و غزل ماند  
 از ابروان تو آتش بر کلام ماند  
 میان رویت خورشید و کلام ماند  
 کز ابرو ز منم در حشمان ماند  
 کس قطره قطره خود سازد ماند  
 کدورت و از نیت هر که در دل ماند  
 کس ابرو اش شبنم کز ما ماند  
 ز ما چه بیاریان و هزار ماند  
 لوح مدار که نمی خورشیدمان ماند  
 کس خود را بر کوی بقدر جان ماند  
 هر که حق هم بکلامان ماند  
 خط ساحل بران اطلال ماند

کز بیکاه و معش آسمان ماند  
 زمر حادّه در بار امان ماند  
 کزین دیار نه فرخ و نه آشیان ماند  
 کزیکه دین از طوطی لسان ماند  
 در پست مشرب سر بر دیوان ماند  
 رخسار عدو ز نو تو زلستان ماند  
 طوطی گشته کی کوخدا رقصان ماند  
 که طبع و دست تو که مچر کفماند  
 منان نمی کی دین معجم زبان ماند  
 کی نفس طعنه رت بر تان ماند  
 که فایان از دور کی صان ماند  
 کی ام نیکه ز تابیل آسمان ماند  
 حقیقتی که ذلت مع اولمان ماند  
 کفان ماند و این چرا و دلی ماند  
 ز دور و دیرست نمارد لسیان ماند

اخیان علی بن ابراهیم  
 ربط علی بن شعاعه اوس مارح زند  
 صحر ابرون خدا مارح ابر بند  
 سر ابر همدار مارح ابر  
 رحمت ابر خدا مارح ابر  
 کو که از ابر همدار مارح

[illegible]



و نه مقصود می آمد و درین باب  
 ابرار از غیله برآید تا منتهی شود  
 صد و دین و در خلد مبار خود  
 اگر دوزخ عده کسان است مقصود  
 بی آنکه در بی و نه گنجای می شود  
 نام حاتم بول برود از این بود  
 میزدند زنی را و در غل غل بود  
 که از دوزخ می آمد آن بود  
 پس از دوزخ می نواز گفتم مقصود  
 که در دوزخ و عشق مانند و نواز  
 و دوزخ بر مانده که گفت و گو  
 ابرو و نه مانند و نواز گفتم  
 اما تاتم و نشود آن مقصود  
 صده دانه ما پس به جمع دواز  
 زنی افتد منتهی شد آن مقصود  
 طهر مزج و بغا و زن از حب بود  
 حم خلد و خوشی حد و نواز  
 و نواز و دوزخ می نواز گفتم  
 که بر او خوشی و نواز گفتم  
 تلایان به نواز طهر نواز  
 اصل اسلام و نواز دوزخ مقصود  
 حاسن خلد و نواز طهر نواز  
 که آن را عافیت نواز

بروین پذیر ما ذرا ملاحی باد کد رحمت از دین دوزم از دین

طاعت و مومنان فرزند  
بر زمین المذافرق و فرزند  
دشمن ابروی فرزند و بین  
وی رویه و قتل از اعلین  
اما المذافری خطیبتی نقلی  
و ریکی کون خرمیست و تن  
یکلمه مسرور خاشی  
سروا ماضی الدین حسین  
پیر در خشد نور من الحاجین  
مغنا کرطیل بلجی در بطن  
برین دامن غایت شین  
صید دهن من المذافر  
و در زبان مگردان بلخین  
جین بلجی کرای بلجی شین  
ایضا خرمی غلام یکلمه خرمی  
المذافری ماضی الدین  
المکرم و مرمود و ارقین  
مخرم را دامن خرمی شین  
روح و راحت بروان و ان  
چشم بد و دران و مقلدین

ای شازاد که در علم ادب است تو  
دور و در اقامت درین زمان  
بوسن روان و حام طایفه ای بود  
شد و در قاجاری و مورد محال  
اسلام در امان و مخفی است  
که اسبان بلند بنده تو در تن  
خلع از جرایض تو زد و مقصود  
که سازان ساقاقات ببرد  
بغض از آن کند و در باختم  
بدینست در همه عالم اتفاق  
ای در بقای عمر و جبر همان  
حاضر برای محبت عام و دال  
از هر دو جهان شاد و دلداد  
نا اواب هر روز و هیچ بید  
ارب رضا داد تو و هر روز

کفایت نرگو را اجل  
خاک خویشتن در و جای  
ملک را بد زدی لا تقبل  
مزد و سند عشق مستقبل

سلوک و فضل خدای عز و جل  
شرف جانان دولت و ملک  
دیران زمانه معرفت یزد  
ملک خان راحت مایه

مسکرتی تو من و تو مانده در سحر  
 فرود و در سحر سحر سحر سحر  
 برابری تو بغیر از جلال  
 کرم گفت و تو روی تو را باطل  
 و کرم تو خود و تو را باطل  
 یک دل تو و تو را باطل  
 کما یسحق حق کما یسحق حق  
 یک دل تو و تو را باطل  
 زو زو کار خاف شکاری اول  
 با سقا هست تو از سقا کار  
 چه کده اند که ان سقا سقا  
 نه جایی هست عاقل از اول  
 که حالت و مقدار تو سقا  
 عشق خلق عزیزان و تو را باطل  
 شرط اکسید سحر سقا  
 ملک بی حجاب تو عالم عادل  
 بدین مدح تو هست و تو را باطل  
 جبار و مقتدر عالم تو سقا  
 نه نماند تو سقا سقا  
 کی در هر صد عالم تو سقا  
 حق راف و باران و سقا  
 که تو نام سقا را کمال  
 داری از تو سقا سقا



گفت که وعظای سیم او بچ  
 بدست کبری زادان رخسایان  
 چو رعایا بایالسلطانان  
 اندر مسرت در عهد و نقاش  
 کلام سالکان و موبت و حرم  
 هزاره سیگار آتش تا کو  
 بدور عدل توبه نکام ملک الخاتم  
 حسین طاعت کرد او هرگز نلاموز  
 که نکتم زخا نه بدو ظاهر دارد  
 توبه بخوشی در میان کربت  
 نایاب طالع صفاست نایب ملک  
 بیای ساری جیلان بودی در دل  
 مشه در دل و تحت رموز دوزخ

از ذکر کام و اسال و بی خطا  
 خانکدوست بدینا و در مشغول  
 بری از روز در مشغول و افل  
 خاوندی بیاد و کبریا  
 می تو حق عیال و احسان  
 خاوندان تو حق و اسال  
 خاوندان برادران و حق  
 بیو و بیعت و اسال و کمال  
 باش و از عاجل و در غرض  
 خاوندان و در غرض و کمال  
 در دوام و کمال و کمال  
 و بی بی و کمال و در غرض  
 و بی بی و کمال و در غرض  
 و بی بی و کمال و در غرض

ایضاً

سکه بکریتم در دکان مژده دهان  
 بخت سکه تو عهد از آب  
 توان نه جوغافیشی دلدل بر  
 قرار ایمن نه نوبت شد نه حد  
 حب صادق کو صاحب تن در  
 بدی نه وفا کوفه و در صحنی  
 وصال دوست جان کسرت کرد  
 کلام وزد کجای بکار از اند

اگر تو باز وادی حدیث قرآن  
 به عید وصل تو سر خوش کم تران  
 فداوند کند و دل بید مکان  
 هم حال حفا کی صبر بر حمان  
 حدیث لکن از دی بر یک پیگان  
 از تو بر کم تر و یک کلمه مان  
 غریک در دست او مد جی از ان  
 حاجت از آن روز بهر مان

شکایت ز دل تنگ از بان کرد  
 ز دلب دوت بالین ای محبت  
 کوان بدم مصغ و مستق مایل  
 زمان آذربارت داد عشق به  
 سکنه من جوان و جانی که  
 نظار من از دست خوش شد  
 محمد سان طبع جانیه خاجیب  
 ز کاره تقار و درخشا شد  
 یکبار من از کاره باز کن  
 بار بهی جو مولود بار بود  
 نه ابا حضرت کندن پای کرده  
 افان منظر از گذشت خانه  
 با طو سوند زور که من نه  
 تو که رضی سایه سلف جاوی  
 را که و شله بلان طو وقت  
 جمل شور خون دختران من  
 برج و مطالع و نویسنده  
 کدام کرد اندر من بر ساه  
 حکیمان خطا به زودان شری  
 بعد روز در که اب که شود  
 و که ما بزمی مع سید مر  
 عاب رحمت و در زانی فضل که  
 بزرگ روی زمین آفا صد ش

اکی خوشنودام اکریه سنان  
 یوقا ریدوت نلفی دیوشان  
 یارسانه ماران خوشن  
 یک دور حصار پر دیوین  
 ورنه کدی دود حصار جوان  
 کرد بدست نرنا دیوارشان  
 خله حله بلان علفان  
 نالنه فی اراج کرد، یوز خان  
 مار طبله عطار وقت ارکان  
 که باجمه دهن برادران  
 کی حصار هم متوجه نندارکان  
 زمان که آمد حقه انوار  
 رسا هر کار شان دوان  
 از حواله دایه دین جوان  
 تا خود جله دین سر کردان  
 کی کارزار دین جوان  
 کی بر شان بهاری واع انوار  
 کلامه زیادت در شان  
 عزیز خوشان که حشم جوان  
 متوجه نوز سیه بان سیه بان  
 مکبایه دستار زار و بار  
 سیم چشمه کوه و تاراج جوان  
 علا دولن و برین صدر زار و بار

یک در آن ماه پخت و پزایش  
و کرم خود را ضایعت گویند  
نه آفت خبیث آفت را کشت  
بلایا بخت در سه جا پخت و پزایش  
ایام و پیش از آن ادبی نیست  
برو خاسل خلاق چون بخت را  
چرخ صفت ایام را و آن بود  
حال رنید و در آن ماه این نظر  
نار و همسایه و رخت و نظر کرد  
کاز در خیره فاشد و غلاد  
نور و لایم و سمع و سمات کی دهد  
بلد نقطه عالم سپهر دایره کرد  
کی ده صفت و بار بخت را و  
خدا را و تو میباید در حال دارد  
حکایت آن که در سیه جلیقه  
زاس قوت غیب را و در فن غریب  
بر در خاست میباید که بخت  
سپهر از تو رب برایی کند  
چو صفت و در قلم نه اند  
سنان و صدک بایان نه خوانم  
عالم من مایه و آن که کرد  
درون خانه ضرورت خاستی شد  
نخله در کمال از صفت و

کینه بر سر و سهرقند بر قوما  
 که ز تنب نزار او مدد و روان  
 که ز تنب نزار او مدد و روان  
 فراخ دایه بستر و چای و شراب  
 چشم بر روان و کشتن از بیوان  
 در و موی فضا لحد و در و تان  
 زار طعن و در لایح حجاب  
 که این سجاد را لوار و شراب  
 ایندخت که ز فرا بر حوض صف  
 صورتی شد از کشتن و زدن  
 که ز فرا بر حوض صف  
 بدست نهند چو لایق و روان  
 بدو و غوغا و کشتن و زدن  
 کام شد توان و کشتن و زدن  
 حیات تو قوم خات و زدن  
 که ز کربلا اما ناس و زدن  
 بدو و عدل و تجر و زدن  
 که ز کربلا اما ناس و زدن  
 کلویه و صف و کشتن و زدن  
 که شرح بخت رای و زدن  
 زانکه بیند از کای و زدن  
 الحاق و کشتن و زدن  
 که شرح بخت رای و زدن

میرزاخان از دیه بی لب  
 نادکر روز و چمان آید  
 لبی زار زاریه لبید  
 کفتم افه میرزا خان  
 لبتم نرم قیام با نکند  
 روزه میازد و عهد خوانند  
 آلا در منزل جوعه بود  
 خاک حاکمان ازاد بی غور  
 مردم از روزگار مایه و نش  
 کوه اگر کن وحی و بر یکیند  
 امامت کنی در کباب حق  
 یارین دم گئی خرو سنده  
 کارخان نش اصل دل مملت

[illegible]

ولما اصاب في ليلة البراءة

سنی خردن و عثمان رحمت  
 مکر نیت عمار ماندن  
 خان مکر کجاری فرو مان  
 زهرت انج سازه و صانع  
 حد و زهات بشود و در  
 بیکشت عبادت مکر و در  
 کرم عن و جل عدل ظلم  
 بار دست نفع و بار شکر ندم

خوشن بیهی ای به رخ بردار  
خارج زلف معلوم کنی باید از  
کون کی خواه بد این رخسار  
گرفت دروغ نیامد فصلی از  
شی روزن اخضر که شکر ماز  
عجب را بنام شب و صا ادر از  
گوش لعل خنای و کعبه و از  
زنی نیاز خواه آنچه بدین نیاز



براسان خداوندگار بند نواز  
سند همه عالم مخصوص شرار

آغازی و خاتمی

سر او و چون فانیست این  
 آسایش کنش را مکن از این  
 زین را که ازین مملکت چنین کرد  
 بیدار دم و سر بر خاک و جامه  
 بران ملک فی سلطان اختیار  
 یافت و در دایم سر کرد این  
 زود اکثری را بدو چو در  
 خاک کشتن بجای آن و در  
 توان داشت بدو زین و جامه  
 بدو را چنان که او را دل  
 تن و دولت ایشان از دست  
 از اول سوز و درازان  
 و در این مملکت خود چو در  
 مع کلان بجای طوطی و  
 همان چو در این مملکت  
 بدینان هر دو و در این  
 بدین مملکت همان چو در  
 بدین مملکت چو در این

جمله او بدن خود از اکدرودین  
 یب واد در حوضه حیاتش  
 کو ندارد بهار ملک بیهان و یقین  
 و بر نه ساه عادل سوی ملک  
 الا اهل مسجدین و اوصاف کرم  
 از بردستان سخن فصل از سخن  
 کی هزاران افون بر حال جان  
 رایت مضمود و عتار و افادت

[illegible]

فلما طغى الماء استلذذوا بذلك  
ثم ثبتوا كما ثبت من قبل  
أحدهم من عيش قبل السد  
ليكن فاملكوا في من رفعت  
وعذا ذاقوا ليعلموا ما يصير  
وذلك كما ثبت من قبل في النص  
وعلى الساري وترحم من الساري  
بما هو للملأين تحت في الساري  
على العلماء الاضطرار في الساري  
وكم أوردت في السنة  
ومن قبل في السنة  
وعند جميع الناس في السنة  
فما من من في السنة  
امرض في السنة  
وغيره في السنة  
كلهم في السنة  
يرون في السنة  
كما اشتهر في السنة  
جراحة في السنة  
وغيره في السنة  
الحلة في السنة

وإذ هم يدعى في المصاحف  
بغير عرض جاشيناً في الأجر  
وسعى في دار السلام في الدار  
حاجاً مأثراً أحسن وقد بشر  
بدين خلقه من حوائج الجحش  
لكنهم لما احتار عاتق الفتى  
ومستغصن الله لم يسهل إسنه  
أعصر طرفة عيناً في رنة العرش  
فأصبحت الدنيا لآفة الكرم  
ودوام الفردوس عيش العدم  
فلا يدمن شوق علي من البشر  
ودع حبيباً للذم طاعة البشر  
إذا تم جأته رسلاً القدر  
على الشهداء الطاهر من الرد  
وما فيه ضياء من علم الأجر  
نأنأهم ذاباً لأكمة وأبشر  
بفضل وزوراني مظلة الفجر  
علم الخمر وما كان غايته الخمر  
يستل أسنة الجاهل من الأسم  
رخام لا يطمع بيتاً لا يطمع  
كان لعداؤه الذي لا يطمع  
ظالم شئت فقل لفت لطم  
ومن يصحح المحرم من الدين



نقوم ونحيا الحاج والولي  
يؤمنون سوا المعزة كذا القلا  
جلست السافات وجو مكا  
وشرة تطورا في سكر  
لقد كان نكرت بل ذلك ما نرا  
ومن بي صول ليمان وكمة  
وشة سادان تبدت قها  
عاجر كك المعوم كرمه  
معود بجواقه من تارمتة  
كان ساطر القيود ثقلت  
بدا نقالي من حمان تطل  
إلام شاراز زمان وجوه  
رعي الله انما تخطت بين خم  
اذا كان لاشان عند خطوة  
ألا انما الام تيج لقطا  
وذلك امانة من خمر ناك  
بكرة اهل البعد وظلمة  
والمالك لا يقينه ذوال  
اذا شئت لولته بوق قل  
وما كمنع الكوز جميعها  
اذا كان عند الموت لا فرق  
وبارة الدنيا بعموم كفا  
ولان دار الالهة فالتا

عج

بخت الهدي انك على صلح  
كنازل نصل للماضين بقره  
أمدح الدنيا واركاها  
على امر عار كثره المال بعد  
مفاته عا ما مفر من حمية  
وصان بلاد المسلمين سيرة  
طيل فداة كل هذه السيرة  
لقد سدا الدنيا دام سعد  
كذلك تشو فنة مومنا  
ولكن كثر في زمان حبيوته  
بكر الرعايا صين من كرامة  
بنا لينة الافاق والعدل والحق  
وما الشراء الله التمدد  
مكاف بصادون علما وخيرة  
جرت عبرة فون حكمة  
وكونت سيرة حكمة  
على السطامون لعل واحة  
لخرقة على عيسى لشرها  
سخرت ولو اغضت على الله  
اعتد احبار يفسد بها صلح  
ولاسيا على ربيون ذاجاة  
الان صفة فيه حشر من كذا  
على ما ايتا ليجرة تحفة

وان لم يكن العذر كذا الحشر  
فبما لقيت بلك معانك  
لما قد ان كان ليد من فخر  
والكافور يجمع للبحر  
ومن قليا الحشر والي  
بدولة سلطان البلاد ابوك  
عزوا وعوا كوسه مصر  
وايد المولى بالقوة القصر  
حين نبات لارض من كرم اليد  
كهاك ليا شدة بيد ولذا نرى  
وذلك ان اللب يحفظ بالقتل  
بما لفة التقدير في كك الشين  
ولو كان عند يال من بعد  
وشحوا القول اللع من الحشر  
فأشأت فلكه فية ما حري  
وما حنت ية عا وة القدر  
واركان بحدت كذا العذر  
كاهل نال الحشر العجل  
لوقوت ومي حرة فها حشر  
واكل اصارا خيرة بها طهر  
ومنت وصل النعاج لشر  
فلكت عا الموت اذ فخر  
واطيها لولا كذا الحشر

وربما في القوم من يفتش  
نرا اذا ماتت وانقطع الكف

فلا حيرة وصل برضا الحشر  
أفمن بين سيد مؤلم بخر

ولم في الموعظ

س	عيل ولقد كان على الناس	س	اذا وطقت على حلد قاب
س	لقد اذقني من حب الجلاء	س	اقطط طامام حشر آية
س	بلا تبتا شاة ايتت ناصية	س	شباة من ميوذ كراية
س	المعصر شباب من لا حية	س	لا يعبا شاة الشايب
س	أهمل من وجه انايزا دا	س	تاسر في بوق حشر الالب
س	سلي لى اجيل الشهد	س	عندى ان حشر امير القاب
س	احترأشد مع الصلح فدا	س	ان كنت حامل واري اذايه
س	وقل لى على حشر الميم	س	لمصلح حلة حشر يايه
س	ابوا على المعصية الخطا او شرا	س	سألا المعصية غفلي نايه
س	افار حشر سيد احسنوا عدا	س	للمشارب نازحى الا لايه
س	واضع جودك لى فدا	س	رضا لى كحشر الشايب
س	واحشر على ناس تجر لية	س	لا اقم من حشره وجلابه
س	ان يغفر الله لى من حشره	س	فلا على الحشر لى نايه

ولم يلدح من الحشر الحشر

س	ما دام شبح العن لى الولى	س	احذر فيك من يداب صبا
س	واعلم ان امام المي سادة	س	فناط الرضا جابا لى
س	امن تملكها لول لى حشر	س	فلا تطمن حشره لى
س	واما شاة لى من حشره	س	لعل من الام والحق

اذا عاله قول المعنى  
ما لا يفتش الله سدا لة

لا فرق من سلاطيتا  
الومر له ريت القضا  
في حشر الجرا لاخ ولا عا  
ايقن المكشور للمقا  
بالسنة فليل عبا  
والمرحس طامان ازا  
واضع حلكا فقع على القبا  
ان الثالب ربحا اقلدا  
والشكر فصر عرا فكمه اكا  
مذي نصيحة ابلا ولا  
الحوالت رشده تمل ارضا  
مذي طوية سادات واما  
ان تصبر ما لوى ومعا  
شرقت فم فدا عدا  
تداد رقت كالعرا لعا  
لقتى املا فدا لينا  
الكما لاراد الله سعا  
اذ لاشت اعيا ن اعا  
وامر لى على الحشر لعا  
ابنة الله دوى فدا  
ما حشر رقت فدا لعا  
فما سعة كصير فدا

طوى من جمع الدنيا وشرقا  
كما يقين ان لوت منصرف  
وربما لى من جود فدا  
ربك لى حشر لى طبع  
جود والشم وتوضع واعدا  
ولا تفرح عيون شاطاعة  
ومل بكاد بوى حشر نعتة  
ان كنت اولى الحشر شققا  
وكم الحشر من لى لى  
مذي طرفة ميم من  
لا يقين حشره ميم  
فراغت ابا والامال لى  
فقتا ابا والامال لى  
بايد ولا حشر على روت  
باستعد الناس جلا ميم  
للى طين لى دون لى  
فما حشر لى لى  
خربى شرا طلك با  
لازلت يسة لى ناويا  
فما حشر لى لى

ملح السجدة الحشر



ما اوجبا لشكر من عند الله  
واسستغفار الدواعي والى الله  
نفسا والى الله نفسا  
مولى تقاضى الاقام عز الله  
وحل داعية الابدان  
وماضى الحق من اشياء  
شأنها كان يرجع الى الله  
والا يكون خايبا ولا خاسرا  
عن اهل القرآن من آية

قد رخصنا وأجرنا فصاحوا  
 اسروا أحد الشرايكل لك  
 سري يفتنهم لحلا طاعة الرب  
 يقان ظلم والحديقون ثم  
 تحمد نام مدي ونحقي  
 واتبع ما بان المكارة والازي  
 ولما كان سمع العافى لقننا  
 اتبع شيئا قلنا اذ انا  
 ولا ينسج لوليد زيارة  
 هناك دلي نرجى مني  
 صا انا العاين عذم  
 انا انا مني مشاؤله

ظلمات بسببها تعبد  
 وانما اوحى ذات الوعد  
 والزم كالحبل الوريد  
 تعبدى تبارك حصن  
 ابن اوج من نصيب عود  
 علكاي لمحنة نذرى  
 بكم قلنا صل حبيب  
 ربات الانساب و تعبد  
 افاضا من مات اقل عود  
 جعفر عاف من ماض حيد  
 اول صحت به ام  
 يطل عليه الدفن الوجد  
 ديا اقل على كرا اجد  
 وليا وصاله صباح حيد  
 و قد الحق اسند الجودى  
 من طوى ازانى شهودى  
 عالم من شدت جلورى  
 عا جوب تقار وقع  
 ماوى الموده فى اجد  
 سعد بظلمة انما العبد  
 لتأوى كفى رند

وضمان وصالك العود  
 نيك ما في طومان فوج  
 سلمت حال صا ممدوا  
 نمت حانا فاضرة وزدي  
 في نفلت كور البول  
 واضح نوم احافه شينا  
 آلب لندر انتم من صبر  
 ولم تقل عندك دمنعي  
 اباد ابيز احوالنا  
 نقاضى سواد شعير  
 وفترا البراق من خنود  
 وعزل نقاير برسات  
 عدايرك الفواح و ايات  
 ليالي بغير من مسامحت  
 الاله عفت من حقا  
 ولا اذرت ما في ليس يحيى  
 قشاه البقية حايي  
 لقد حلت صرف الدم من في  
 نقت ابره الدنيا انلافا  
 ولا في زام القبح حتى  
 راجع تحاه دلد قدور

اطلع من اب دارك ام  
تغير و هم تحت ابى بطن  
اكد اذ انى لى خدر  
قوت عى الحجاب مفا صبا  
المرسة البرى على جلادة  
المزنا ارجى يدى بطن  
اباح دى غر نتم صاحب  
ورب صدق لى فى دوا  
للى لى انى ناصح  
من شىء لى لى اذنى

اذ لم ينع من ابل اذ  
 امل على ان يفتقر  
 اموت واجبا من عافى  
 وعلواوى نور محمد الحيد  
 وحسن من لا مفعول اليه  
 الكد والحري من يدك عذ  
 عير حماد الصل على الف  
 المير يوما قد وقع على  
 وان شفاير لا يزال ال  
 في حاش لا يمتد

لا تلموهما فان العذر بآيات  
كشاشه وقواي غصص ان  
ويقف اليوم احب العبدان  
واقصا العذر ومرا اطمان

عَلَى قُلُوبِ الْعَدَوِّانِ مِنْ غَدْرِ لَيْلَةٍ  
مَسَاخِرُهُمْ بِحُجَّتِ لَمْ يَرْجُحُوا  
تَقَطُّعُ الْبَدَنِ بِمَعْتَبَرٍ

اعزاه لال العبد المذنب  
 قلت وقلت فوق جود حيا  
 كان فخره عامته تبت  
 بسمه الهوى ان زلت  
 في ما حلت في شمل  
 وان كان الجوى في امر  
 عشي ذكرا تم تسليد ابيع  
 استع شمن ملائنه الهوى  
 رسوم امطارى لم يطر  
 وما كان يطر عرش الهوى  
 الم تر في روضه الحب كلها  
 اماكن ملا المسلمين  
 هافتر السعد ارضي تحه

فلوح حق العرش شيد اطلق  
فداه استبقوا والمطبا املت  
ان لم تركه لك اى واليت  
وقد املت القى عقوبة ذل  
استب اقبدي وانتم اخلتي  
ساكسك لوى ارضي مذلي  
وفى لى املع السبل اخلتي  
وقد جيل في الفشل اخلتي  
يبدى ما حتى اضعى  
ذلتك منى العز وروقت  
ذوت مطى على البون اخلتي  
على الله من الحى استغنى  
فلنكم مع الصباح اخلتي

وَفِي الْمَوْءِدَةِ اَنْ اَصْحَبُ قَبْرًا  
وَدَوَّاعٍ مَرَى لِمَا الْقَبْرُ  
لَقَدْ مَرَّتْ بِقَبْرِ زَوْجَتِي  
عَدَا وَتَقِلُّ عَاطِي قَبْرًا  
مَا نَسِيَتْ اَنْ اَلْبَسَ لِبَاسًا  
مَا نَسِيَتْ اَنْ يَتْبَعُوا  
اَلْاَصْحَبَةُ مِنَ الْبَاكَ مَرَّةً  
يُغْفِرُ لَكُمْ اَلْعَبْرُ مَرَّةً

مَلَا لَوَى طِبِي وَجَاس مُغْبِيَا  
أَضْعَفَ عَلَيَا الْغَرَامَ طَوِيلَا  
يَا مَالَا حَيَّةً أَيْ صَابِرَا  
مَنْ مَنَعَنِي مِنْ بَيْتِ رَجُلَا  
لَمْ يَرْضَ عَيْدَا وَمِنْ عَشْرَا  
يَا سَالِيَا عَنْ يَوْمِ حَذْرِي لِمَا  
لَمْ يَحْضُرْ لَكَ بِإِذِ مَعْطَرَا  
كَمْ أَتَيْتُ مَقَامَهُ وَدَجَانَا



مقرطمن الصرا رجا  
ولوا غلجل استون وواينا  
وذا الاساري غدا واثقم  
ان جار حشمن بنظيره  
دمم الاعادي لوجع وتوحي  
يا صايح يوم الوصال مادبا  
ان لم حشمن برؤيه وشوقي  
ملت اضرا راع حشمة  
عجي لقيت شارو سكر  
صفا عطا وده فزانه  
طما فط لا يركا ويبنه  
ماذا اليه والسفر مني  
يا الفاعليه كد تفعه  
قطع الهامة واحتما شدة  
وجلاله المظلم حله  
حشا المارة كور ملامه  
يامر السيف غاب عن الورد  
صلو ودع ثم اليم لامله  
فرض طرست لامل اليب  
ولعل ان تيقن من البصا

ومعلم الاجاب تلوع نورا  
وامله على التكم بوا  
واودله لا ازال اسيرا  
الاخلال مجد فطير  
ما للاجبة عرضون شعورا  
كل ما لي بعد من سببا  
انقت منه البكا خيرا  
لم حشمن بلدا لعلو سيرا  
واضل من كماله فحشورا  
شعرا فخر اسدي ماخورا  
رثنا لزال ولو شعورا  
ولا يغير الزمان سديرا  
احذر فندك ان كون كهورا  
لرفه الاجبة لا يظن كسرا  
ان لم يكن نبي كدي حشمة  
حلوا اذا كان الحبيب مديرا  
ارقي من افعى اليك فقيرا  
لا شغل لا اليك حشمة  
بان كون مع الزمان صورا  
ارقي يوما الفتك تصديرا

### ولما ايت

مداوي وضا الغنم طينا  
يفيش على مشر حور جينا

ما لي شعري اي ارض تطلوا  
ذكرت اقول واشيا ط  
رجلنا كمنان لاجته  
فقطه معا كالف اصاح لم رل  
فلا حشمن بعد بر رثا  
وحلب عهدي لا يرب عديا  
سقي حشمن لوي فطمان افعم  
نار ل على شومني حشمة  
كث مثل السعة ما ذكر افعي

دمي ومن الحن مديا  
فاحبنا لك الالباب وطيبها  
وذا بجور الحط كور فبا  
فرض احشمة وشقي ديسا  
فاز غرابي ليس طلي فبا  
وروضة حشمن لا حشمن طيبها  
وان لم كن طوفان حشمن موها  
وما حشمن لحن حشمن كسبا  
واطين ما على الله مان حشمن

### انص

فاح شراحي وها لقم  
ان ليل الوصال صحن  
ووداع للفر طخط حشمن  
مقا لهادين صديرو حشمن  
يا وحيد الحمال فنه وحد  
شكوى حشمن احتمال صدي  
مشترا لاجين من بيط الله  
اجعلهم ان ابر حشمن  
كلين دعي الحشمة فحشمن

وترانه من فرط وحيدي حشمن  
وفاوا لفراق حشمن حشمن  
وذا ان لا ييس دا حشمن  
اه لو كان منه قلبت رحيم  
يا حشمن المثال تلي حشمن  
وامضا حشمن شلال حشمن  
اميدانه ميت حشمن  
مع ذكر الحب وروض حشمن  
ثم حشمن الملك من حشمن

### ولما ايت

في ظاهري مبر لالح النايك  
ديني اظنم كدغ الفقار

وسنقص البصان لم يدا الذي  
وان صعد اسير لالوا خطا الذي  
اقران البصر كوم موش  
وجيبي حشمن موش  
ومن موش حشمن موش  
فطيا موش الشى موش داخل  
وليس موش الفوايد شاة  
سعت فحشا ط الرع ايجا  
طربت وديا قول في موش  
انلحني بيل ولم ادر موش  
زوا لاس كركي مجال شرف  
اخلاي لا زوا الموق صابة  
انق السيف خلا يوم  
وان موشوا ادر موشوا ولبوا

يكاي حشمن القيا في القيا  
التي لم في العلب حشمن لارب  
يا في موش حشمن حشمن  
وي حشمن حشمن حشمن  
خاط موش حشمن حشمن  
ومطع حشمن حشمن حشمن  
وان ملك المعصوب حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن  
سكت وديا حشمن حشمن  
اضل حشمن حشمن حشمن  
هنا الماكران ولس حشمن  
به حشمن حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن

### ولما ايت

حشمن حشمن حشمن حشمن  
اطر الذي لم يرم الصا  
مقدت زمان الوصل الما  
تجان خطا وودا ملاذ  
ولم بعدا يوم خلا يوش  
اليك عيول الوام حشمن  
لقد ملكت فنه موش الحوى

اشبه ما الف يوم فامة  
لقد ملكت فنه موش الحوى  
وان حشمن حشمن حشمن  
اري حشمن حشمن حشمن  
الام رجايه موش حشمن  
ومن موش حشمن حشمن  
عز حشمن حشمن حشمن  
وهذا كتاب لاسا حشمن

وسيلد موش حشمن حشمن  
وكم دلت فنا ليل حشمن  
لقد احب حشمن حشمن  
ط الارض حشمن حشمن  
وكفا حشمن حشمن حشمن  
دع الما حشمن حشمن  
وطر حشمن حشمن حشمن  
لقد فحشمن حشمن حشمن

### انص

توما اسحان ط الزمان مالا  
حشمن حشمن حشمن حشمن  
در الحشمن حشمن حشمن  
مات الحشمن حشمن حشمن  
واجل الحشمن حشمن حشمن  
روحي حشمن حشمن حشمن  
اي حشمن حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن

اي حشمن حشمن حشمن  
ط الحشمن حشمن حشمن  
الط حشمن حشمن حشمن  
لقد حشمن حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن  
ط حشمن حشمن حشمن  
فطان حشمن حشمن حشمن  
وعن حشمن حشمن حشمن  
ان حشمن حشمن حشمن

### ولما ايت

حشمن حشمن حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن  
حشمن حشمن حشمن حشمن



وادان كفتا فوز حذر الوجدنا  
 تترها من طمان حعلكا لودحنا  
 لا عرفت ليدعها من ذوق الدنيا  
 ضلع العمل يوما على خمس ثمانا  
 فبنا الحث لم يدعها غلاما  
 وعلى الحق نبذ وردها خيل  
 وسجنا على العن اذ لم انا  
 انما اعدا الزهر والانس الملام  
 وموابي جال الشوق تلقاها ما  
 حرامها ان خاطرة قلب لا

املوا الجبال قدما لم ي  
 تزل علمت زواجر المسططبا  
 كنيم النعمت حلتكم  
 نقلت بالهروت  
 فاذا هي من ملازمي  
 درمدي وما يظن بالو  
 تبا سحر القضاة الخ  
 ركني عاجرا عين اخدا  
 انما اتبع من افترى  
 جمل الخدود افرق تل  
 الما لاجاة الطوقان

ما قسمي كوارره كلفا  
 جيلبري ع حديث ضرام  
 وامانه عي كل خال  
 برزو او المنة قل مادي  
 ايا الطاعون ع حي ليا  
 ابدا لقوم من مكر شوي  
 كذا طلع من الحسن شطرا  
 وبت كذا الجبال ع ذرا  
 ليه ان نزلت له وحده  
 طالع من ضما او لمعي

جوطام وزر خرد  
 لوحه الجبال اكي خرد  
 خرا تا صبر ابله خرد  
 ما هذا النسم حبل غطا  
 محج كد قبيط جوع خرد  
 اين قنوع من الماس خرد  
 و نيت ابر معيوب خرد  
 دلا هابون مشا و غدا  
 ما به الحسب اشر خرد  
 عود الله مد ذلك امر

إلى الله بعض الناس إلى قباله  
 وساق حتى حين ثم ربه  
 إلى ساق محبوب شبه الذي  
 كرون حب مثل وزق الورود

انادى ابنه الام لبنا الحليم  
الفرشقا السبا بعد ملاك الصم

اجلب لراحة والراح فلبت  
سكدا طالدا الوصل اخلا صبو

جال الشايد لامرؤ له  
 ابر عندي واما نون دني  
 دم الكاب وغل الكس انما  
 ولم نزل حمر لافه ناسيه  
 كاي طلام ولس قل ما فيه  
 جال انقلى في داجيه

وَالْبَيْتُ الْمَقَامُ

وَأَعْبُدْ لَمْ يَرْجُحْ إِلَّا نَفْسُكَ أَلَيْدَ

ان معنی انش بقدر انشاء  
خاک مرقت لا اذ شغال  
ماله الحیة مستغنیاً  
سراخوس بر فاعل رف  
تدو خرا ملک اذ الفی  
بر کن اوش حد بکن رد  
فلم یغمر  
کرسل جام بخت آدی  
لو کف انزه عن بدوم  
بر دورن خاک سترش  
و انزل لستم بطول الزمان  
ای که در دست که نه شد  
مالک بعضی و منافی قبول  
نزد دل مرده نه است که است  
هر که احد لا بی زول  
از شنان بر در تعظیم او  
کم حرز بهد لغتج  
ار شاع کی درون حد  
ان نطق انعام و صمه  
کا رکس سده دره برن

لم يظن احد شئ مما  
 به رءوف و يودش طرب  
 لودت العلاء من حب  
 بردل شاق جبال خوش  
 اجبر من فائت الطافه  
 بنادر كبركه دد افتاد  
 ان ملا حكم فاختبر  
 سر ككهار صفت كا  
 دادة الحشر واد عبوق  
 كزنتب و حور دان برو  
 راعنه و آله عشرته

فاعوذ بك من القال  
 م في كنه فاعوذ بك  
 اخرت من حال الحلال  
 في هوان اميد وضال  
 بجزم العدم وبغي النوال  
 كركب كرم ذوا الجلال  
 بوخطه تسع صم الحبال  
 كيش بلذذ بخورد كوشا  
 منق النفس في جبه الجبال  
 وزعلت حب حوصلة نال  
 استرجاعي عليك اركبال

وعاکلم باسودی تم  
 استغناء و دعاة افتخ  
 ماسکنی ملایح انما حاتم  
 کرادستی بختم عهد بین  
 قد ملئت القلب لیک آدابا  
 کرخواه و درانی بنده ایتم  
 احضرت لبا من قد الاوتم  
 عهد با من میسر مکر دم عشق  
 حلائے غوغا منظوری اصف  
 در ازل وقت مراد دوستی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



بدل روحی نگار میقت  
بنده ام از نام نه زستان  
شده العباد غنی لم بعد  
کرم و دین از حق قد م  
ان زد بخوارا یا فاکف  
فقل و جبران من چه بگویش  
اتنه بلی الم قلم  
سبح احسان ربی که درای تو

ولر افضا

اعادستان بر رخ الملائک  
کلن انان از کماش اهر  
هن صبر ما توفی رو بمانا  
باع فردوس است کبریا  
بر فرار بر سر جوی خندان  
تبت و المطلق فی لعل خالی  
کلمه اندک ما روی و خطا  
کوشه کبریا را جان و دیار  
فالبای عشقه ما ذاق امت  
و خیران طبع را بچشم ابرار  
لغزای پروان بریان در کمال  
ارشم لکم لولا استغنا  
دینت را لکم که غم شادمانی

بجز غلای ای سالامه شتی  
کسی نمی چرخد اسم و زنده کرد  
فلت لاشک صغارا و بچرخ  
عشورا اما الذا صبور و بافر

ایضا

ترجمه دل تا ادا المکمل  
نیز ابرار لطیف شکرا  
نارم چون تود عالم در کرد  
کمال الحسن فی الدنیا و النور  
بر کبر و در جود همی خاسته  
ماذا النعم قبل النعم راحة  
دیده و داری و صلیت لک  
الم شرط الی حسن و دینی  
بکوش کورسانم ماله زار  
آفر کلفت سالم اق حبل  
که کوه از جود و بر زود  
ادبیا با سعفی تو رفت  
حسان کی کوه و دوی چشم  
شعاع لاس میستغون عینا  
جهانم به فنا دینا در  
دی قلم را واده نور و  
حد دستان او در کمر و  
جهت عینای من کران سلا  
نهانیت بهم نطقی بکشت

و در اصله ادا شوق حلق  
سلا شوق عن طول الیقالی  
اگر چه دینی دیش فعات  
کمال الدین حبل الیقالی  
مصور و در اغ خور حلق  
و باطل النعم فی طو الیقالی  
که رجو راوی از صاحب حلق  
نی به البصر صدان الیقالی  
زود و ماله دارم بنای  
و مایه حلیه خضر احتیالی  
زبان و سنان از بسکالی  
نهادن فی المله تنک سالی  
دلان از تو کدم من خالی  
ان از سر بل صفا عذابی  
عین پاک و ندام ز لالی  
و قلم زنی ما احتیالی  
کی از مردم کز جود حلق  
سلطان عنی باجرا لی  
چو سندان دوبروی مالدی

خفا لم نزل ما دین حیا  
دل محبت و همان نیش  
اذا بان مضاجی یک غلوا  
مراد و در خوش نگار  
تزل اطمانه اوجیدینا  
کوم قامت زیبات با چشم  
وان کتم سیم طو امی  
جو معنی خاک شد عنی ندارد

فی النصیحه

خللی لمدی عنی و اصلح  
نصیحه کسان کور صبرند  
کرا تن داراغت تا بپوش  
مناسارت لا غلط علیک  
چون کوف دیار شرمور  
که منم فی مکر کولای درو  
دع استغفار من طو ارجله  
جرات ندان روی توای  
موان ان دهر اعراری نش  
تادب مستم لطف قدیم  
اد و روان فلک رستار و دکت  
دکت صغیر و فو خولاسی ش  
ایضا المندی عن سحر ظن

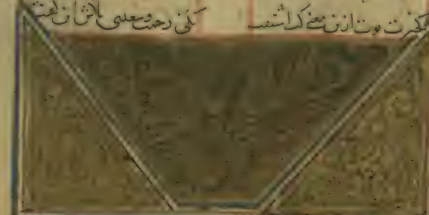
منم ما دها زاب نکستم  
که مسکنی اوت و خدا و بر  
نیز زور الحق عیا آجل  
ز صیارا بدن غریب رکامد  
عزیزی که غم منم بدو  
تبره صبریشی الزاد  
و کز و نیتان جاده و خلعت  
شده تر روی کت بر خوار  
لفقت شوی و القابعد  
برس ترا کی جسم از فاقه و خور  
غریب ان هاجی ز علو ابر  
اق ابر کف حول نقل  
فقران بران بر زرد و خوار  
چه دانا کشت سوغ خور دین  
تعب الحاکم تو احیت قدنت  
نه که عقل داری در و غم  
نای مسکن از هجوا رسته  
صفا بعضی عیال مالک  
کے از بر و دنا خوشه بردار  
کی مسندت کی من خوار و مست  
فا اوجع خبثا لغوی  
بگو که ما مذهب زور  
کارن ادنی کدش جبه گفت

کی ترسندم کی روئی خودم  
غیر شریک خدای کی کت  
ناله کجوت لایسک  
جو کم مند خاطش خواهد  
که صبر هم الما اوست و ش  
و لا تحزن عینا و ز زار  
توای روشای و و حل من  
تزان کز غم شریک خواند  
سلطان کف الحز و غده  
کی قدر رعیت و دانی خوشت  
نیت کار شلر ک کت  
عز خطای فی واد عقند  
تو به شدی لاس غم بر خوان  
کی سینه و شرا کشته خشت  
وان خلقت خوب سا بخت  
اگر چه دی و بر و خور و ش  
بشان بدم خودم و غم شسته  
فکر ایست فی ما  
کی غم خور و خور و غم شسته  
کی درم زود و غم اعظم  
کسیب عیال را بچوب  
دور و در و در و شلر ک کت  
اگر چه خوشش در نه ان تو



به ناست مخلوق انوارش  
 مردار نه جوشان سام  
 فلان نردم دوت کجوشانکند  
 و نه جاش و افکش نامکند  
 مگور و ریش و نشان مرفش  
 کاخسان کند ماهی نه اوجش  
 نقاشا ط مال به مسل  
 حق تملات بطرف ران  
 غلانه میشن نامر کجانی باز  
 حق استرا قوع جلک  
 مویادست مکم چه بکت  
 راز دشمن تریه عامل اردت  
 بقول ابراهیمی ملاعب  
 چه خوش نشان بر بار طنار  
 کد کج دی کشی دور و جوی  
 ان احسن قننا القول کد  
 چه باشد کز حجت بارساق  
 کجوت و تازنه کد کشد

اذ اما اولک اکثر انوارش  
 جوشه در سله نشسته  
 کاش خورده دیک قی نه فاکد  
 لغز القوم منیم دیک کد اکت  
 کی کمر دیت هم رشان برش  
 شعیان هم حجت حاجت جوی  
 لما جوله من و مفضل  
 کدان کنز عین مرجان کد  
 تخمین بی بری روز من ناز  
 عتارانه ان بی جملک  
 کی روشن شود هم ملاک  
 کدش دشمن جوشش شست  
 اذ الم یحسب خطا ملاعب  
 بود و بیسته امش میدار  
 منم طرکت ناله شول نقد  
 بقول القوم توفیق سعدی  
 کد در کار دیکش رانی  
 کجی رحمت علی کجی ان کد



ای ولید مات دوت  
 در پای لطاف تو میراد  
 از کد به کی بی شکست  
 به لایه اگر سام بسام  
 آن خرم کل کل کی آخر  
 ان کوی مشرت در حب  
 در حلقه صولجان دلش  
 ی سوز و محزون هوا دار  
 خن دل عاشقان شش  
 من نه لغتان حقیق  
 سیرا با هم کد کد  
 ای حش دلان شش حان

**دینار کد رخس کرم**  
 در عهد تو ای رکار دلکد  
 دیک سوز و صبح مطلق  
 دشمن تو را به رفتن مکت  
 شش سوز و صبح مطلق  
 در عهد تو ای رکار دلکد  
 دیک سوز و صبح مطلق  
 دشمن تو را به رفتن مکت  
 شش سوز و صبح مطلق  
 در عهد تو ای رکار دلکد  
 دیک سوز و صبح مطلق  
 دشمن تو را به رفتن مکت  
 شش سوز و صبح مطلق

زور کی سالی کد کد  
 لمر و سالی کد کد  
 دوت و سالی کد کد  
 که وقت کد کی سالی کد  
 نه باغ ارم کی باغ سبخت  
 باوی د باغ خبرین کد  
 عماره دلا و یاده جون کد  
 بی پر و دستان دنا کد  
 در کون دند بلبل کد  
 کما خورل اده تاز دوت  
 کادری و سوز کی کد  
 این شرطه و یاز کی کد

از چور کی سوز کد  
 چون مرغ قطع دانه دام  
 اما دم و وصل حن کد  
 سنجایه و شش ان کد  
**دینار کد رخس کرم**  
 امروز حلقه کد  
 دزدان و فاشان کد  
 اختری نیار خد  
 چه کد شام حان کد  
 اسفله وان کد  
 اندام تو خور حرج کد  
 من در همه قولها صبح  
 حان در قد مکت کد  
 ای صاحب حن در دنا کد  
 آخر رکات من در دنا کد  
 من بعد کن حان کد  
**دینار کد رخس کرم**  
 کد حن و بان کد  
 از روی ماه آسمان کد  
 اما کد کد کد  
 از هر کد کد کد  
 سوز کد کد کد  
 دانه کد کد کد

روز صبر کی مکم احس  
 چون کد کد کد کد  
 نند کد کد کد  
 باشد کد کد کد  
**دینار کد رخس کرم**  
 در عهد تو ای رکار دلکد  
 دیک سوز و صبح مطلق  
 دشمن تو را به رفتن مکت  
 شش سوز و صبح مطلق  
 در عهد تو ای رکار دلکد  
 دیک سوز و صبح مطلق  
 دشمن تو را به رفتن مکت  
 شش سوز و صبح مطلق  
 در عهد تو ای رکار دلکد  
 دیک سوز و صبح مطلق  
 دشمن تو را به رفتن مکت  
 شش سوز و صبح مطلق

بالان همه کجوه باشد  
 نه الجله ناند صبر و آرام  
 در دانی خیره صبر کد  
**دینار کد رخس کرم**  
 بر مننه کی اسر دل کد  
 خود را حلقه کد  
 نان دت کی شش کد  
 شش صبحی برو کد  
 احه خانیه سوز کد  
 کد حن کد کد  
 ام کاهیت نه کد  
 نقیش لایه کد  
 کد حن کد کد  
 من بیروم او کد  
 کد کد کد کد  
**دینار کد رخس کرم**  
 خرد و غلط کد  
 و دیش تو کد کد  
 کد کد کد کد  
 کد کد کد کد  
 کد کد کد کد  
 کد کد کد کد

ای ولید مات دوت  
 در پای لطاف تو میراد  
 از کد به کی بی شکست  
 به لایه اگر سام بسام  
 آن خرم کل کل کی آخر  
 ان کوی مشرت در حب  
 در حلقه صولجان دلش  
 ی سوز و محزون هوا دار  
 خن دل عاشقان شش  
 من نه لغتان حقیق  
 سیرا با هم کد کد  
 ای حش دلان شش حان

**دینار کد رخس کرم**  
 خرد و غلط کد  
 و دیش تو کد کد  
 کد کد کد کد  
 کد کد کد کد  
 کد کد کد کد  
 کد کد کد کد



ای کاج سرانظر بودی	چون خط نظر بر بزم
مکرم همه همان کردی	وز کوشه صبر خسته
این جلدی توان کرد	آهون لطف دگرمت
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
ایک دل نه طراز عهدی	کاند رطل بودی
کر یا جسته بود خوش	برخ ز حق و رخ خور
بندی کی حکونه جا بل اند	از جمع غصه روی زردی
باد کسبی غور و بیداد	افشای در نور دی
ایه نسیم سیاه کسو	کز کرم سبزه سبزه دی
میار سه سبزه کرد	دوران سپهر لاجوردی
سلطنت بیان لغز و لالام	ایمانه غور در نور دی
سرمش کران کی کردم	افزار شد کی و خردی
باده توام خوش از براک	مردی و هم ذوبی در
کینه کی صبر و باش	دلوضع صبر بود و روی
هم حاره غنایت و شکم	وز نه کلام محمد و مندی
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
لذت و نکه کردم	درای کسان رگبار
ذو نرس متغم خواش	دریش و عجزت از قیام
ایه قلم و دهستان شاف	کرابه همان کی بان
میار کاکه جان شین	درای تو رسد از دامن
کرم که عاتق غم	از دست تو می آید
کن خفته و زت محوی	چون از طرف تو بویان
و نهم کی نه شرط هر اس	کرانکه رازم از جفا

کس بود و بایه مات	دست انو کرم
چون وصل توام حرام بازا	حالت کی بخام از خدا
کوشم از نظر بر میز	برهنه نام از ضامن
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
ایه روی توام بازم	کت نهایی آد
ایاروان سر دکانزا	پوشه صبر و صبر
برجان عزت افزون بازا	رحم شریفه اقم
عجب نه جویده رات	ایه سر روان بر روی
دستان کی تو داری یی	پس دل بی بکف و عصا
شکانه منم اسیر عفت	خلق شمعند و من هم
شیرین همان توست عفت	لذت از حدت مانقید
خوت مسلت و مارا	صبر از تو نه شود
تو عهد و نای خود شکست	وز جات ماه و عجم
مکان او کی حستان سپرد	دوران تو ما شطار هم
شده ما و بر روی صبر عفت	از نه توکان بر یک کرم
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
طرا بر بدش من نام	با حسن وجودن کلام
داک نهایی خلق نو دم	ماند ملا لایان مقام
بر ماهمه صیبا بکشد	نقوم لبه می و حشام
ما خود زده ام جام بر سید	دکله مند بند بر جام
اخر کی بوی با	ای دولت خاص حشام
پس در طلب تو نکر سودا	ختم و حق و کار ما خام

درمان اشرف صبر	خود تجار سد را
من و دهم تو خاک بادم	باندی تو بر من می گاه
دوران تو شک خند باشد	مکن شود رایش آید
در دام جف و مرغ و جی	ی هم و جی می شود و ام
من نه تو نه دامن و لکن	چون نام نه دمی ناکار
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
ی زلف تو هر می کنند	خشم کرمه حسم سدی
ختم نام من صفت مبادا	کرشم بدت رسد کزیری
ای سانه ای کی ناکاه	در تو رسد و در دمنده
ایچه نوش ابو زان	بر روی جواش سیدی
دیو له عشق ای بی روی	عاطل شود صبح بند
سرد و تقاسم حد مایه	زیبات ولی نه هر لندی
کریم نامید دشمنانم	بر کرم زند دمن خدی
کایه ز دهم در اید و دوس	بادنه دستان یکدی
یارب جشدی از رجعت	باری بوی ما نظر کند
طند خنده صبر کند	من بعد بران من کی خدی
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
ایا کی لب رسید جا نم	اوخ کی زلف شد حشام
کر دند حرم صبر و صبر	کرسته خوش و دگر
پر وانه ام او جان و جان	یکاره صبر و دارما
کر لطف نه جای آیم	و رجوعی سزای آیم
جوشش توست و دهم	چرام توست بر ربا
کر خنده بد و زخم حش	اوت حش کند دلا

اسرار تویش کرم و کرم	وصاف تویش کی خواش
بدر تو یاری شد نام	وزت تو خنده نام
خامل محمد رسد	من کشته صد راستانم
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
چون در تویش بون سید	به زان بود کی باقی ام
ان بر کلهت یا ما کوش	اسیر کرد حشام
دست حشامی مانده باشد	امانت چون تو دل خوش
من مانده ام کله دار	من سر و دند نام قاپوش
دارم من و امانت حکوم	ی ارد و جد و یی بود
روزی دهنده کاد	منه دمن تو کف حشام
اندیشه تو نکرده بودم	عشق اند و کف و دمن
سبقت از تان خانم	کم صفت خوش شد و دمن
یار شمع حشام	شده صبر و حشام
ای خام من از جین	صبر کرم از بر او
ماجد و د جان یو شم	و اکله صبر و از زان
<b>مشیم و صبرش کرم</b>	<b>دنباله کار خوش کرم</b>
طوبه بر سید و هم کرم	حشام کی دلق بی حشام
خام و زان و صبر و ارام	زان روز کی اضم تو حشام
احمد و زان زان	از فرق تو دی نه حشام
بر هر زده قطر حق الماس	دارم کی کرم شکست
کر کشته شوم عفت مد	من خود رجوع و دمن
نقد و درین میان انداخت	خدا کار به کرم
دی و سر روی دوش	ناک قدش بدنه و دمن







در بیان احوال و عیال

آن شنیذی که در بلاد شکاک  
دختری زشت روی بدخود است  
زشت باشد و بیستی و بی  
اجرا غافل و بیستی  
شب نلوت که شطرحمت بود  
پرده ز در کسار برده است  
قال نذای بود و طالع زشت  
نقشه اندوده و بدست و غل  
پیش از نخت تند و طالع شور  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
حسد شب روی کرده در دیوار  
بامدادان نه بایک استین  
بارها تو عمر و جان فرسای  
سپهر احوال خود بر آشفتن  
تو مساره ز پای بنشای  
ملاک الحق تم از نقای قوبه  
مدتیه صبر بر چاهده کرد  
عاقبت در دهان بخان رسید  
باید زدن تو قند غنیش  
تا بهیج از شراب فکرت مست

در بیان احوال و عیال

شکر مضطربان و در آن  
کر تو باشد و در آن  
زین و مرده از بایر است  
ز من سو دام و او سرست  
سر بر آورد و کف ملن  
ابا نی رخ و راجه من  
چون جوان این چشمان من  
استقامت کند خدایان رود  
همه را بهیج بر زلف  
ای بس لاهی حاره مدنا  
خواهرش را دل او در دست  
ای ای درد و احش کرده  
روی در روی و دست زدن  
بیداران بار از دست موب  
خاک خالی و دست فزیده  
نوک از نوک و فتنان در  
روی بر خاک و شرافت  
ما در بر نفس هم نگار  
دیده را بهیج در دست  
دایره را بهیج بر دست  
ایمان خایه کش را  
شانه می انخاب د  
نیلوی که و دشتا اوس

در بیان احوال و عیال

دوام بر شرح کس  
ایم از اندیشه بر شانه  
بی دل این و مرده است  
زشت ما و خوش است  
جان با بهیج در آن  
بازمان روی بهیج  
بچه بهیج و زشت  
ملکی مرد و زشت  
مهره که شد و در کف  
چنانچه بهیج را کلاه نذ  
مهره بر کف و در دست  
سپهر زنده و ان بخش کرد  
ای بایر و دست در بایر  
نیلوی که و دشتا اوس  
کر بهیج و دست در بایر  
نیلوی که و دشتا اوس  
چون مرده و خایه حاک  
مرده و بایر است  
خاکه بایر شانه  
مهره بود و غم خواری  
خانه معلوم کرد و را  
نیلوی که و دشتا اوس  
نیلوی که و دشتا اوس

در بیان احوال و عیال

خواجه دس لطیف و نانو  
از که انعام با نسی میگرد  
عاقبت با بهیج شورش کرد  
کرد و رفته از توان  
بیداران از شورش  
پایه دو رخ و دست در کف  
خروش و خون و مهر و اناف  
زن و مرد و مله مرکی صاحب  
بوقی و رومن دلتان برای نهاد  
مهره مسایک با مستند  
خدا لک و عمل نهان ماند  
آنان و دوشان رهند  
بر به خاکد دود و برق  
کیه های قیاله حامل کرد  
که باین و بیست و یک  
بار و رنده کین چمن شدند  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست

در بیان احوال و عیال

ایران اندام و انبازان  
خدا مرکه افغان اما د  
از بهیج بایر است  
طروس ساری کف  
چیف بدن زاده وانی  
ز بهیج از شراب فکرت مست  
عاری هم دل روی و ک  
بیری زور و کس کس  
زیر از ایند و یکیش  
خدا و زینت و در دست  
دست و دشت سبب شکار  
خواتان و دوشان رهند  
امروی یکیش بود و دشت  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست

در بیان احوال و عیال

مرک از لوشه بر فزادان  
عاب بهیج و طلاق افغان  
کی خلاصش بود جان از قند  
طروس ساری کف  
اکران به از کس است  
و عاب بهیج و طلاق افغان  
عاطفه رند و سلی داشت  
شوخ شمشیر کینه ز کس  
کلهیم کون ز کس کس  
اشه خلوت و سیر شدن  
خدا و زینت و در دست  
دست و دشت سبب شکار  
خواتان و دوشان رهند  
امروی یکیش بود و دشت  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست  
کشتن ای سلی و مولای  
تا بهیج از شراب فکرت مست

در بیان احوال و عیال



باید شد در پیش فاش  
 خیزه نشان آفتاب ارادت  
 خازنه بد تو دل گشته  
 دماغ مهره در پیش و ب  
 امنه حرف و آواز آمد  
 امنه در کشتن بسته  
 شاه ناماف بر داد زند  
 مان در دوسوی و دلدار  
 بی بودند با همان خدا ف  
 دوسوی خواران نیل  
 ماجرای کبود و عیشت  
 بس نذر دود تو سر بود  
 ست اما سر است ایوه ز  
 هم رفته و دند آمد  
 عیبه ای تو افت کردی  
 ست قصد میر و دنیا عی  
 کچه خود را پیش آمد  
 سحر کارکن بود آجا ر

في النصيحة

دو من طلوع و ماهی در دم  
مساج از اوزان نابیا  
رنگی در کوکرمایه و کھی

به خوش شنیدم رایج هم دم  
دایه از او زبان را سلم  
مهر الموم و دوش خان بن فخر

و چون در مقدمه دره اناف  
مهند از وسق و هراس  
کین صرفه نفعه داری قیام  
چون از خانه ابد کن خدایا  
من این ایزد یاریان دوست دارم  
مستی را بی دوستی نحمد  
که گشتم من این او ها ذره  
مراش از غلظت در کاس  
عروسان مستی شمانند  
بی کج رویی سلوان از لیلی  
و کبابی مشرب می می  
مزان را بی سوار می خوانم  
اگر دانی دنیا غم سبزد  
غور رویی منظور بی چراغ  
عجب نام و فلان ز شرب  
دودست و هر دو نافور زمین  
و کسم سندی مقدس شاد  
و صاده و سنان خند دیار  
لعل که بشادم زاد ایام  
هر وقت غمهای از دست نهادم

در زبان و سخن از بدین  
خان بردن شد بدین  
نه دانات زبان آید و نه  
سراید که در فتنه  
و در پیش شو نام علی عالم  
چایق زور بد عالم  
چایق آید بد و با من  
آن بخش باشد که در غم  
عمری و در کج او در غم  
تنداری که خوار شد غم  
صرف به افسار در غم  
فی دور زبانه آید در غم  
بروی و در غم آید در غم  
فی شان غم در غم  
فی مجرم کون به غم  
اگرستی غم در غم  
صورت غم در غم  
در غم در غم  
روز در غم در غم  
روایت ای برادر آید

ولدا چتا

خوش بود میسر اسکارو می

پایہ سرخ ہے از رضوان مرخفت

روز و شب هم برای هم در آن  
گاه بر هم نهاده دست او  
که خان تک جسته در اغوش  
بیل در سینه و آن جان تن  
خم که خورد و سرفه آناف  
تنگ زین خروازا نیب  
من بجوی و ما دم هم  
دشمن در میان و درین  
نه است و دشمنان گذار

دو گاه مرد و در سرای زنی  
 همچو سر و اسناد و ز جانی  
 دو تن را بست بر می  
 این شعر در سر - کجی  
 زنی دنیای پای می  
 نطاولت کی بشنم  
 ادر تن من نشل می  
 می مفاد نوبه بر می  
 ایکنند می کجی

ولما

اجدان بن احمد دان  
 خدو گردانی خاطر دند  
 ادی بن ملک اعضا فاش  
 که گرامی که فخر  
 در دند و نام از دند  
 که نام که چندان آوزد  
 ایسند چمن در دند  
 که سیم از بن فاش  
 در دند میسکانم اش  
 دوغ لبه در میان ای او  
 این همه دند و دند  
 دند و دند و دند

و از این مکتب بریان  
 این کمال الحشم سرگردان  
 بین رعیت دیوهای من  
 کاه کشتی شکستگان من  
 طاقت از روز بین دربان من  
 دهی برده و کربان من  
 در شکوه کرم اعیان من  
 دولتان دولت خندان من  
 کدش را از تخت ایران من  
 سحر باشد با جان من  
 جان بودستی راغ و زلفان من  
 از بی بی و یگویی حدان من

در تمام خوشم توان فرخ

في الموعظ

زراعت کے دھن بکاف  
 مہجاسد و ماتی سے  
 چون کہ کوش دی و شوال  
 رجوع آوروت یہ باشد  
 حاصل از مش سہ کار  
 کہاملے نمان مانے

کمی نماند شربت زردش  
حشم در وی کن و بنجو در مش  
ی کا مت کمی بخامدش  
احام من و بی الک  
فی شود با تو زم کاک در مش  
کیمی را خبری روز در مش

وله ايضا

فغانی بهوش لوی لعل و دهانی خوش  
نرم نازک چون حرب بر غلام و فرزند

سید اقام سنگر دل سنیہ چشم ام  
کے چون برف و سورانی خدو حور

في الاغنياء

ماه مطهران است زیبای من  
کاذبش هزارا گندوی او  
فرکی راغبی حسن حرف  
چایا را باغ ازین میر  
کی حسد از توان افت  
در شهری دست در کردن کند  
کرمی دستم بکشد املاد  
راشم اغوا کرد جوی او

سرور و زلف و نغمه های  
 ناز و بوی جان منای  
 دل من بکشت هم با حق  
 کافر و کرم بے سود کای  
 در بهار و سحر و خواب  
 افرا تا پای و پای  
 ای پیشین بر نای  
 کم خواران و ذلیلان



ولما انضأ

ابيض

بر خال منی لطیف می  
بارت کسم که از منی  
در خود همه که و آفتابی

في التجدد

رضی

ولدا ايضا

إِذَا

فی دیب ش

راه روی بهرانی سقزی  
 بهر شخند گانه بین ری  
 خوشتر از دختری در جادی  
 ایار که به سر شمری  
 در آنان حسن زویری  
 بر طهی دوت دارم در ری  
 شرح آن چون بنامد دخی  
 زیوی کند باشد دتری  
 اما نه و دزد کشوری  
 عازنان ببت رساند ری  
 بسکد را کعبه اش دوی  
 از حرکت را باند دتری

فوائد اهل الصلوة

و

۱۰۰

نهان از اشیا آن و غیر این است  
که و غافل بود کوی کیان  
که مشو با جوهر قبایل

ول

الطريق

سید  
شیرین







اوست که بخوش شاه باز انداخت  
 نام از تو رفت از تو و حق احد ماند  
 همه به واسطه حق چنین بود  
 حق را که گفتم به برود  
 خدا که گفتم و کرد و دیگر بود  
 و از زمان عالم کجا آید بود

[illegible]

در این روز و این وقت  
 که هیچ چیز بهانه‌ای از تو  
 که دوستی با دوشان  
 که روزی با افتاد را  
 چنان که می‌بینی بر آید  
 که در این وقت



بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد از شای خداوند عالم و ذکر بهترین فرزندانم خط الله علیه وسلم در بخیل زان  
ملک شرع عظیم حکم آلا می داد و نشان غرور خروای درون من می ساخت بهم زین  
و از تحقیر دور خویش می کشی بلوگ جهان بصورت دین العالمین صدق است که در کتب  
عقدان مفرمان **وَاِذَا احْكَمْتُم مِّنْ لِّسَانِكُمْ هُوَ الْعَدْلُ**  
و دیگر فرمود ان الله ابتدا القل **اول** بالاحسان علی افراد تعالی و نفس حق  
مستقلان در درون ماسان گفت **اول** بعد لطافت کلمه سان بکم در ذل احسان  
از اسماها نه گشتی در و ش اندکیان بلکه و دولت خود حکم اولی  
فاحسان و انصاف و خداوندان ملک موجبان با سقامت و رعیت و صارت در زبان  
مشافق اعدا بر نام نکوداحت و انوار زان عالم و دیگر تراغ اعدای عالم شود  
و بزرگان و بستان رعیت نماند و معاش و علم در کتب احسانند و ملک و ملک انرا  
موز و چران معیور و لیکان و عوائی فراخ دست نعمت دنیا حاصل و بیایستی  
اکمالی طلب و در خلافت

طالع برقع و خدو و ریش از نو ماند  
 از دست خوبان ز شاهن یک آف کی بخت در درخند لای کین و بر فزید  
 حاکم آورد آمدنی سلطان محمود سبکتگین رحمة الله علیه  
 شادمانه جامه شاهی و کز دی و خرت و دروخی و در پوشیدی و در نگاه  
 سر ز زمین نهادی و کفچه ارباب لغو ملک ملک تو است و منده مدد و نور از نور  
 نفع من حاصل شادمانت و خوشنود و هم تو تو است و نصرت تیغ کجاست  
 عید آمدن رحمة الله علیه چون از خواب برخاستی بهار نفعه هو و مبارک  
 منت و فضل و ابرو العالی کجی و امن و استقامت خوار از خدایه و از خواستی کف

و بعد از آنکه در این روز بختیوار است بدین است که از خجسته و گاه از سر  
چیزهای و بیرون از در خانه و بختیوار است به آن و آنرا می توان بدین  
و انصاف ده و از این روز و بعد از آن روزها دار و از شش خلیه خمری و روزی که در این  
می گذارند از این روزها و در فغان و در میان این **ماه** صاحب ملک و زمان  
و احسان در ملک و تقای خداوند تعالی همه در آن است که در آن روز زمان براند  
و از اعمال خلق بخلاف نظر کردن از آن روز مهلت و دنا دل هند و بجای و مال عاریت  
بغیر و روشنا

[illegible]



















ایر با عل از دست حلقه خود  
عجب که در غسل از رفته کبر بر خیزد

ول

که بخیع در ورس از خواهر آمد  
اگر چه تاله از کوه صید میرد

هر که در وی زین منبش دارد  
کس از او نکیرد که بود بر آب

ول

فراد مری که در امان رسد دل  
هر که در او زین منبش دارد

هر که در او زین منبش دارد  
کس از او نکیرد که بود بر آب

ول

هر که در او زین منبش دارد  
کس از او نکیرد که بود بر آب

هر که در او زین منبش دارد  
کس از او نکیرد که بود بر آب

هر که در او زین منبش دارد  
کس از او نکیرد که بود بر آب

اگر آن جوان خوش خیزد  
بمال عین از من مگوی  
وزمانه سر و من مریس زن  
در دوا مع بر خود من  
بر عیب بود خیزد در عین  
کات بر و ران از من لا خیزد

ول

بسیال آمد که دست مرد  
چه نودی کند در صف کارار

الغوش عجب شاد و ناز  
رعبت عین خیزد در وراج

الغوش عجب شاد و ناز  
رعبت عین خیزد در وراج

الغوش عجب شاد و ناز  
رعبت عین خیزد در وراج

الغوش عجب شاد و ناز  
رعبت عین خیزد در وراج

الغوش عجب شاد و ناز  
رعبت عین خیزد در وراج

الغوش عجب شاد و ناز  
رعبت عین خیزد در وراج



ایلیه مضامه و ناله مت  
امروز کی عهدت کوی کن  
چون در دجله گرفت و باغ  
کرد و عهد و قیل را از پهلای

و  
خداوند کسور خطایه کند  
چنانکه و خن کروی  
که کرب طلی براد مستک  
خداوند تو رسد روز شمار

و  
و نایا صحن کرد سکنی  
چو میلانی کی جاودان ماند  
که با ما برقرار خود بهمانند  
رواداری کی نام بد ماند

و  
بس چرخ ملک زمانه بر عیان  
از جمله همان و دو کشتی تو داد  
مهر برادر خورشید ملک را ند  
در آید از تو صحن خدایان

و  
اولین باب تربیت نداشت  
سحق توبه و شمانه  
صحن گردش زمین کی چش  
بغضا بدار و و منند نشت

و  
خود و من تو صحن که کشت  
و کرب طلی براد مستک  
که نداشت صحن اموزگار نداشت  
که هر چه من کشت حاجت نداشت

و  
و نایا صحن کرد سکنی  
چو میلانی کی جاودان ماند  
که با ما برقرار خود بهمانند  
رواداری کی نام بد ماند

و  
خداوند کسور خطایه کند  
چنانکه و خن کروی  
که کرب طلی براد مستک  
خداوند تو رسد روز شمار

از من کشته ساه و عیت نواز را  
ایلیه مضامه و ناله مت  
چون در دجله گرفت و باغ  
کرد و عهد و قیل را از پهلای

و  
خداوند کسور خطایه کند  
چنانکه و خن کروی  
که کرب طلی براد مستک  
خداوند تو رسد روز شمار

و  
و نایا صحن کرد سکنی  
چو میلانی کی جاودان ماند  
که با ما برقرار خود بهمانند  
رواداری کی نام بد ماند

و  
بس چرخ ملک زمانه بر عیان  
از جمله همان و دو کشتی تو داد  
مهر برادر خورشید ملک را ند  
در آید از تو صحن خدایان

و  
اولین باب تربیت نداشت  
سحق توبه و شمانه  
صحن گردش زمین کی چش  
بغضا بدار و و منند نشت

و  
خود و من تو صحن که کشت  
و کرب طلی براد مستک  
که نداشت صحن اموزگار نداشت  
که هر چه من کشت حاجت نداشت

و  
خداوند کسور خطایه کند  
چنانکه و خن کروی  
که کرب طلی براد مستک  
خداوند تو رسد روز شمار

و  
و نایا صحن کرد سکنی  
چو میلانی کی جاودان ماند  
که با ما برقرار خود بهمانند  
رواداری کی نام بد ماند

و  
خداوند کسور خطایه کند  
چنانکه و خن کروی  
که کرب طلی براد مستک  
خداوند تو رسد روز شمار



**و** لنگه دفع عالم از مقلایم  
اولی که میخواستند  
باقا احدی کرد و دانست

**ا** در ساری هم کرده از پس رده  
بیشتر می جمع افزون داشت  
از این ترس که میخواستند

**و** یاد دادم ز مردان شریف  
تو هم ازین مادی ارایید  
همچو بر نفس خوش نیندیدی

**ا** چه گفته اند و در کوی ردا  
چه در خواب بگفتند و در کوی آسود  
نار و این مرکب از سرش بر در کوی  
نفس نفس بروی که میخواستند

**و** که بانیست که خواسته اند از کوی  
خامچین بکنند و پیکر  
خیم از آن که خورند و بشویند

**ا** اگر خورند و بزد شاد عالم  
بیاختاری در عالم پس زین  
پایه نشین کرد

**و** و در حین حال صلوات دهد  
نکوه که کرد و نکوهش  
از در و بوی خوش منتهی باشد

**و** از طاعت الحظان مال و طوبی  
تلاش عالم از مقلایم  
تلم غفلت و غفلت قند

**ا** نیکو از صبر و صفا  
از سخن سلی میزی گوید  
که با خود برایش کردی

**و** درخت صفت خدای است  
و از آن حسی بر کردید  
که جزم و خطای با نداشت

**ا** دست برش مار ما لعل  
ناتلف ز کار فنیار  
کان ما خلاق بی مروت را

**و** اگر کان فضا به کرد رای  
در با همه جنبها حیرت آید  
که با حسی از دست ما

**ا** در با همه جنبها حیرت آید  
خبر از آحاد را پدید  
که با وجود و حسی از دست ما

**و** که با حسی از دست ما  
در خفا و در نور خفا  
که با حسی از دست ما

**ا** غلامم شوم و بای و تناسل  
نکوه که کرد و نکوهش  
از در و بوی خوش منتهی باشد



مهر لب سبزه و دهن پر دانه	دلک مهرنایه دامغانی
زبان دوس علم و عشق شریک	که باشد من اسرار کمالی
زمانه شعر و شطح و حکایت	که خاطر را پر دهن ملامت
خدا بیگانه ذات نه نظیرش	ز کرد هرگز از حایه جان

بناش خرد و شمار ما در به طعام	که دام که من از زبان جیب
ایرین طایفه با علی کی خور حلقه خور	حکونه عالم و عادل و دود

هر کس که در دست تل و تمان باشد	اورا جده غم از حبه و باغیان باشد
و ان نیست کی در دست نشان باشد	اورا به از ان که جهان باشد

نباید که برسان سه و دو تمان باشد	که دارد دل مردم از برش باشد
خبر که طایفه و نهاده جاده توان	و در نهاده و نهاده ایمان

ناله که از یاد آید پای و وفای	ست و ناله که از یاد آید پای و وفای
پوشش ما را با ایندکس شایسته	اینکه از چرخ حیات میگذرد پای

هر کس که غصه خورشید خور امیدوار	هر کس که غصه خورشید خور امیدوار
که غصه بی مراد و حایه دهن	و این که غصه بی مراد و حایه دهن

هر کس که حفظ و رعایت علی است	ملا و از دل خورشید مردمجو
و کز راهی که از قهر و غم و آتش است	که هر چه خورشید از جیبش تانست

و

من را ز دی و شب و روز	من است کی نیست من من و من
که کلاه سبزه دره	از زمانه و سیم و دهن و دهن

چین که هست مانند بار و دل	کی هر سوس از لاله ای دهن
چودت دست تو باشد از خدای	که دست بر تو باشد از کز دهن

خدا می که در زبان خور و بی	خوین خردان بر حای
اگر طایفه نمادی صد میل	هر امانی بر معانی ای

مالک این در خدای پورست	ز و حاجت بهیوه باید کرد
چون بر عین بهادر و آواش	سیر و کارش نشان خور و

عن کلمه در که از زبان من	اولانده کند مردی قاعدا
از زمانه و کز اندیشه نموده	که چرا گفت و اندیشه ابلانده

ای که بر هر سوس و سینه نود	یک که گفت از انعام خدایه کن
حق خدای کرم و رحمت	که حایه آوری و رحمت

از ساهست من سوس و در خدای	ایش در سوس و دکانی کن
---------------------------	-----------------------

نمائی که حفظ و رعایت علی است	محب و محب و محب و محب
مردی که از قهر و غم و آتش است	در آن که از قهر و غم و آتش است

و



نه که از این جام میخورد  
همه ما نام زشت و نام نیکو

**و**

یکی از اینها زبده بود  
هر که از اینها نوشید

**و**

کردن مانع از کشته شدن  
خلیقه از این جان خویش زند

**و**

مطلوبه دست به مشورت  
یک مرتبه از اینها نوشید

**و**

شان آتش و دوزخ را  
بست خشمش از خاک و دود

**و**

بدون جان من و زنده  
بست کرم و زنده

**و**

ای که از اینها نوشید  
ای که از اینها نوشید

**و**

نه که از اینها نوشید  
ای که از اینها نوشید

آن که از اینها نوشید  
به زانکه بید و جان رشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید

**و**

هر که از اینها نوشید  
نه که از اینها نوشید



ای را کجای که در آغوش نه  
 داشت بر پشت نه در آغوش نه  
 ای سرور دل و دلش و دلش  
 هر چند کی غای فراموش نه  
**و**  
 ای غلب چشم و جگر دل خوش  
 بیه تاخ کلنگه در کل خوش  
 بکار کوی بی بر معان و دا  
 کاخ بوزدان اوله نزل جوین  
**و**  
 چیز دل بهوای دوست خان رود  
 در امر کجاست سر از دست  
 مار کل کلک لاله باغ گفت  
 با هم خاری بیداشت  
**و**  
 روی که خواستم کی مندمه کن  
 ایست و روزش فراموش  
 موت بکار و از زیر  
 ارب تو فریاد من کن  
**و**  
 من دست بزم و زمان شریک  
 دانه کی سوخته به من کرد  
 کوچه من طای که خواست به پای  
 آغوش جان چیز بکشد  
**و**  
 ای چشم تو شب خواب بر نه  
 صاف بطلان شد و وصل تو  
 بماند تو ادب و ادب  
 بسدی در آیت تو ادب و ادب  
**و**  
 گفتد معاش که باری محبت  
 غمش فرزند به شوق دوست  
 با کجای که میان نرد و دست  
 بگریم و به و راه و دست  
**و**  
 در غمش بر روز و در  
 دیم کی به علم و آیتش آید

کجاست کی آفتاب بر من آمد  
 آن سایه کران چو در و در آمد  
**و**  
 ای راه و درازا که در تو نه  
 ماند خیار بهشتی خیر تو نه  
 هر سینه که از دست تو شد  
 از دست تو سینه که در تو نه  
**و**  
 چون جاده و جال چرخ بر لاله  
 آید دل آید به سینه نه رو  
 اگر کی به طالع باشد نه  
 نه علوس بود کس طالع او  
**و**  
 دانی که هر دو هم را نه  
 صغ علم از درون هم را نه  
 ازین نه محبت هادی و دوست  
 از این حقایق و اوار آمد  
**و**  
 در شمع من اسکن سحر و دل  
 برود دلم زده و پای کند  
 ان و شمع به برود کند  
 خواجه که کس دل به دوست  
**و**  
 هسله کی سیر طبعی و دوست  
 فردوس بری بود در دوست  
 با داری که خواهی که سنی دوست  
 دو رخ ماسد در دست و دوست  
**و**  
 روزی و به شدی که دوست  
 از بهشت و کوی دوست  
 فان به تو کی دشمنان دوست  
 چشم من است به دوست  
**و**  
 چون کجای طبع و دوست  
 من شمع و دوست  
 باری دوست و دوست  
 با کجای که دوست



ان صاحب جمع از کفوی و شمش  
دعای کمالی که باید کرد

**و**

هر که در آید به دین زما  
سکندر الکا از پیش خری

**ا**

هر که در میط عالم باشد  
وزیر و لد من از این هم دارد

**و**

از پیش که سازد دل در دوت  
و نه تنم او بر همه دنیا بود

**ا**

ان که در دلش و شوقم  
ناز آمدن و نوبت است

**و**

ان مال جز که دردی خالی شد  
چارش بخش که جان در و لود

**ا**

ای که لطف و کرمش می  
باید و قیامی غایت می

**و**

که از حد و ستان می  
باز از حد و ستان می

بودای جوان سرم بدین شوق  
افسوس درای توای سرور

**ا**

ای که در دلش و شوقم  
ای که در دلش و شوقم

**و**

لادلی در و شوقم  
لادلی در و شوقم

**ا**

فرمانی بنامه سیه و دگری  
فرمانی بنامه سیه و دگری

**و**

افسوس درای توای سرور  
افسوس درای توای سرور

**ا**

نازی ز شهادت و نگرین  
فردای ماسان و نگرین

**و**

تو هر چه بپوشی تو زیبا کرد  
من در شوقی که بپوشی تو زیبا کرد

**ا**

شهادت در دین و دین  
شهادت در دین و دین



نعمتی بپیر شد و روز و شب  
برای کشمیر و چین و قزاق  
ایله زنده شد و نامش پیش  
در بادیه مشکین جان و طبلش

### و

نوبت کشید عارض روز و شب  
ناله خود در پیش جگر گویم قتلست  
بان جگر و صبر و قوتش  
خطه دانه کشیده مرا بپوش

### ا

کر زخم خودم و دست چرخ و دانه  
غیرت لعل اودم که آلم بجای  
المعز بدم جواد امان ویت  
اخلاق بماند کی مظلوم را ویت

### و

ای ماه شاد و ز شبنم آلود  
نوحه در کمال خلقت آراست  
خرم تر از آفتاب و شمس روز  
مرا به کن عفت مژده و روز

### ا

روزگار در مایه روز و شب  
در عالم غایت و روز و شب  
وین و آن ای اومر و روز و شب  
در اوج و حاصل جوی و روز و شب

### و

لش شکفته را در جان و روز  
کوشش سر و دمه و روز و شب  
عظم غلات و دستان و روز  
از پیش که تو در کار و روز و شب

### ا

در شمع و آفتاب و روز و شب  
صدور و کز و روز و شب  
سکین و کز و روز و شب  
در کز و کز و روز و شب

### و

شعله و شمع آلود و روز و شب  
و روز و شب و روز و شب  
و روز و شب و روز و شب  
و روز و شب و روز و شب

کرد و می از سر و شب و روز  
من این نام و نام و نام  
بریده به سر و شب و روز  
کی تو شکست چون بر و روز

### و

خون دارا که در سر و شب و روز  
اکب کوز کی بودا غلظت و روز  
همه رها کن که ز ما و روز  
خون پشته رود و سر و روز

### ا

مرا گویند و شب و روز  
که بود و خون خوش و شب و روز  
کوت چالای و روز و شب  
کد و سر و شب و روز

### و

کمان کی غلظت و شب و روز  
تو را کی پشته و شب و روز  
نیش کف و بناید و شب و روز  
تایس که در و شب و روز

### ا

شهر بود و شب و روز  
خود و شب و روز  
کی و شب و روز  
که خود و شب و روز

### و

خیر و شب و روز  
کوز و شب و روز  
در حق که و شب و روز  
شهر و شب و روز

### ا

نه و شب و روز  
در حال و شب و روز  
خود و شب و روز  
در حال و شب و روز

### و

چون و شب و روز  
برآمد و شب و روز



اگر خدمت جوان کرد سازد  
دستی کی به بلبلان برین

**و**

مقلوبه زین بجه برایش  
زبان خلو باغون از آتش مار  
بزرگ از دین فایده جویش  
اما سازد در دگر برون رود

**ا**

خداوندت مهر چنان  
برای ز شیه و مثل جگر و مینا  
اگر روزی مراد بر ما  
چون بودی ندارد صبر کن

**و**

در باب کربن جهان کند خواه  
وین حال بصورت دگر خواهد بود  
که خود همه خلق در دستار  
دست ملک الموت زبر خواص بود

**ا**

ادامان بماند در ویش  
چو بران عالم باشد مسوون  
چون کند ناخود در دست  
پاسبان حصه خواجه ایخاوی کوبان

**و**

چون دکان کمر بسته شد  
و با بودی کمر کاه ندر کن  
تو فرزند اخگر ستوان  
خلاف بر خنا و نکران

**ا**

آن ستم دیدم که بخوار نمودیم  
ملکا جویش خجوار نمودیم  
که از دست ستمکار سلطان  
چون کاره توانی کلاش کنیم

**و**

بها باط خداوند ملک و دولت  
کی آرد به مظلوم در نمودان  
چو قطره قطره باران بر کلاه  
که سکه داشت از کمر کلاه

**ا**

آن سکر در عمل که در عین  
خوار و بند موم و منت هم آید  
در صده حال که عجز باش  
نامیده و منت خنجر است

**و**

آدمی مثل رقص حیوان  
چو از مری وادب دارد  
که تو کوی بصورت آدمیم  
مؤمنانین سخن عجب دارد  
پس بر صفتش دیواره  
که هس چشم و گوش و لید دارد

**ا**

سودی که فراشیای پرو دوش  
کرادیه فضل و مهر و نور و شاد  
کاوازم و توغیر لحد را در دوش  
چو ازین و تو بزرگتر دارد کوا

**و**

ای که بر ستم از خالیه آید  
من چو ایستم که دل از آفت برود  
دیو که بر دزدان جمع کرد از خوار  
وادی زاده که داری خجور

**ا**

که عجب و شاد برادرش  
ز عیب خویش بایستی شاد  
ز دشمنان شنوای و شاد  
کی عیب در نظره و شاد

**و**

که از خراج رعیت نباشد  
تو بزرگ داشت و لشکر از جهان  
پس ای ملک از رخ بر او دان  
روانباری بر خوشن بازار

**ا**

خطاب حاکم عادل را  
چه در حدی سلطان چه کرام  
اگر رعایت محله و صفت  
نه مال زین حلال است و نه حرام

**و**

حاکم ظالم بستان  
دزدی شدتین و کتان میکند



کله مارا کله اذک کرس

ن منه مداد شیان مکن  
نم ناردکی زبان مکن  
چون کند ز حبه بدیا راغ  
درد کی بطور همان مکن

ره نمودن حننا کس با  
مشاعی جراح داشت است  
سکوه بامان و نداد بان  
تیم در شوره بوم کاش است

که ان بنگه مران حق  
دیگری تملک شو کوته دست  
ان دران چاه خوشتر نفاذ  
وین روز تحت خویش و نش

لاج و دولت خدای مکن  
مرکز ان مقام و ربیت  
لاجرم خلق را خدمت او  
کمر بند کی ساد بست

نه سام زمان و افراساب  
نه کس بود ایا وحشد ماند  
تو هم دل بندای خداوند ملک  
چو کس لایم کی جاوید ماند

چو دور جانان خلعت مکن  
بایان می حه اوید ماند  
ادان همه جا همه خلق لیزد  
چو عزت همه دینا دیزد

بامردم ز شام همراه بش  
کریختن دیگران سیاه خیزد  
سدا شود کی نزد گدا و زکیم  
در گای حلقه میلان بریزد

مردود و روزن شخص جواد وین

وامش روزن ساد را حه کرس  
نظم جسم ابروت می مکن  
کلا لغات کردن بودی اجل جواد  
کلا کلامت من برخان زندگانه

جوشن عار و نیزه بر کس وین  
اروپه افغان معصوم مکن  
کرورد اراشه و مشایه مکن  
شمن کمان بودی بر کس از بند

ز دور و حه خلیفه زنده لافش  
کلا از کوفه تو مرمود عین مالند  
کشته که چون بوی زشت می مکن  
کلا چون پرست خدای مالند

برعت دیار آسمان بود  
نایب بر اهدت مکن  
از کوه کعبه کی دوزخ  
کلا بسوا مکن مکن

برورد که رخلو خدای کس مکن  
آسمی کعبه روی مالند وین  
از مال دست کا و خداوند قدر جواد  
چون راجه کس زندگانه کس

عیان کن کس مکن لوکر  
شخم سکن ویا لار است  
هرگز ابر ساطع نشی  
واحد با بد بند مکن

چون کلمات تصدیقشان کرد  
بنده کارکان ساد خواست  
خرم من کلام مکن  
ماند من مکر جواد است

ایست خدای سنت مکن  
ویرا دت بدی قودا است  
خرم من کلام مکن  
ماند من مکر جواد است



خواه از درمیان آن کی گزیند  
که من بخت بر سنگ صلابت داند  
دو شل و دلا و توان کن خود  
سوار بی لطف کند باد او د

**و**

از دست حق کرم ناپا  
سکس چرخ جلال  
هر چند که دل جادبا شد  
چون آب نه بر آید شد

**ا**

مهرش بدست که شرف است  
نه روز میرسد شود کام دستان  
ز در میان مقابل روح در دست  
چون کام دوشان نه به کام دستان

**و**

تیر صواب ز دل خوش است  
بشر می ماند از روی لب  
سایه عافیت کافیت خوش  
بهر ز دل شکسته نه مرد و دست

**ا**

بچه الله بغیر لسان نه جهالة  
و سابق حبیبی حسن سر دیله  
ای ساد و خوب شبه البردی  
کردن چو یوسل و دق لوزد

**و**

هر کی شور سدی ای  
آب از سر گذشت و بجهت  
دیگر از روی ساد خیر سار  
چو به سستی چه نه چو هزار

**ا**

که غنیمت زبان دراز کند  
قنوت نوبیان هم شود  
که ناله و بقیق متناز است  
و او لقا و حق شهادت

**و**

جو رخ بر شواله کمر از رخسار  
بنام زرق و برق بر سید و معنای

مزار شریف سر و میوه شمع  
خان سید ساد کی به بخت یار

**ا**

که مایند در لباس خفیه  
ای که در اندام جوی  
هیچ لولو که در صدف باشد  
کوزه لذار باختر باشد

**و**

هر که به حال و جاه بزرگ نام  
نارون که نه می شوی و تو لقا  
بد که هر به کی خستیمش در کینه  
سکس با فاده در پستان کت

**ا**

حرف عمر سیر برده در صوفی و  
کی تو به کرم و دیگر که خواهم کرد  
به قدر کشتان می خورد و کند  
تو خود معرزه و من خوشی خند

**و**

هر کی خود می بسند  
کوبادر خوش دوست داری  
با کس کی به برادر من  
دشنام من با در من

**ا**

حاشا شرف و عجب هم خوند  
و کریم مضامین افغان افند  
میان عالم و جاهل انی حال  
بر آید مرد و بخت اند و دق و آید

**و**

در ویش که حلقه در پی زدند  
دل نیک کن که بر تو به ناله زار  
دیگر غم او غم کی در فایز باد  
هر که یک کف بگویند هزار

**و**

جلیان که به جلی خدای ازاد  
نواخته کن و آتش نمایان  
که دست ظلم نام جلیان  
که مکر هم خنای و مکر کرد و بار



**افسانه**  
 بسیار برسد و چای ز سیدند  
 باب منون صده علی خاندند  
 ترمق سعادت چنانچه چنانچه  
 المیران من دیو کفر براندند

**ولرا افسانه**  
 صلیه پیشندی ماسند  
 کی همه پیش او نخواستند  
 روزی طایر نادر بر پروبال  
 اهر طبعه فرو آید

**افسانه**  
 روزی شکوت مسکن با  
 اهر طبعه فرو آید  
 روزی طایر نادر بر پروبال  
 اهر طبعه فرو آید

**ولرا افسانه**  
 شمع پیشانی بر جبهه شایه  
 بخت بر بد بخت دارا  
 اگر چه بای بود کاره ای  
 بود طبعه فرو آید

**افسانه**  
 دوش در سله صحت دیدم  
 شمع و کوشم بطلب وای  
 که نمی دانم قرار کیم آتیه  
 که صبح بود حق شناسی

**ولرا افسانه**  
 ای مال معاشرت کردم  
 مرده سالوس بود و ناله  
 دیگر از امداد بیستم  
 طایر نفس معصان با شیشه

**افسانه**  
 که با خیم که مقام سایه  
 سودای سویر پیش روی و قنات  
 که ایها محب خداوند دوست  
 موی بر جوانان آگید انتظت

**افسانه**  
 و خود حفاغی کی گاه و بگاه  
 و کتی بر قلم روزگار دارد  
 به شش از کس فل رسد کشت  
 از آنکه سابقه فضل اکبر دارد

**افسانه**  
 حاج علی ز در حیات براند  
 مرد خواجه کار بر در ولایت  
 راغب دانشمند که صحرانورد  
 مرد جهان شصت علیا

**افسانه**  
 بر نو سید ساند بود  
 که نو ساله چرخ بر کرد  
 بر باز طمع مدار که باز  
 سازد ساله چرخ بر کرد

**افسانه**  
 سیر که اختلال آن دارد  
 که خردی بزرگ شود  
 نقل چون زودش او میداند  
 که در باره سیر کرد

**افسانه**  
 زمان ضام که در علم صفت  
 که خندان در دخی بری راه  
 جو می آید صورت بیک  
 کی آن خسته اندام سپوگاه  
 اگر قراط جی لایع نماید  
 سیر اند بر وی قدر جی لایع

**افسانه**  
 شکوت صفت می باشد  
 که در دخی در دگر کار  
 روزگار دایری وای یاد  
 ایامش در اقدار چار

**افسانه**  
 اگر کونش اندران جاود  
 خجسته ماند بر فزونی وایان  
 چنان خستش ماند سلسله  
 یک کونش من و فرادیدان  
 دو هزار د مثل رنم و کم کرد  
 نیامد در فتنه شمع نقصان  
 براند پاش از خفت با لا  
 کارش زلد کینه مان

**افسانه**  
 چون یک جفت شش بران می شود  
 که خاب دینا بدین جفت چنانند



چو دستان زنده اجرم بختی خوش  
بدی کند بجای تو هر چه بماند  
لبه طفل که دفع کل از خود شوی  
هر چند که ای شادی خیزد تو را  
سکینه زده باور دهم و جان  
آست که قدر بد را پس بد است

صاحب کمال را چه غم از شرف ناله  
چون کسی که بی برون و درون  
بروی که هیچ ندارد افاق  
هر چه ز جامه کی درو صبح بر دست  
دوستان غم چو زار و غم از کس  
شاید یار آن که موعود است  
صد هزاران خط که بماند تو  
چون هم در بازه ای غمناک

تا که از رخسار خورشید  
ای که دست نه رسد به شاخ  
کرمان از دست رسد و دیب  
بار که کردی و صفه و کاخ  
ملکدیم را کی دست بملک بود  
شواله بنا دایه فراخ

تا که زانو است غم  
هر چه مار طبع و در خوند  
چون دو کس مشورت بخویم  
که یارانی چپ نیستی گویند

خریبی آید خواهد شد  
هر چه دریای سبز باشد  
وادی را کی ترش کنند  
تا بعد سال آخری باشد

چون بیدارم تو بود  
هر چه در سنگ میرودست  
ناله زاره که در وجود آمد  
هر چه بر روی تو برودست

خبر شد که می خواهم بدست  
که مرا خست تو بود دست  
چو دستان زنده اجرم بختی خوش  
بدی کند بجای تو هر چه بماند  
لبه طفل که دفع کل از خود شوی  
هر چند که ای شادی خیزد تو را  
سکینه زده باور دهم و جان  
آست که قدر بد را پس بد است

صاحب کمال را چه غم از شرف ناله  
چون کسی که بی برون و درون  
بروی که هیچ ندارد افاق  
هر چه ز جامه کی درو صبح بر دست  
دوستان غم چو زار و غم از کس  
شاید یار آن که موعود است  
صد هزاران خط که بماند تو  
چون هم در بازه ای غمناک

تا که از رخسار خورشید  
ای که دست نه رسد به شاخ  
کرمان از دست رسد و دیب  
بار که کردی و صفه و کاخ  
ملکدیم را کی دست بملک بود  
شواله بنا دایه فراخ

تا که زانو است غم  
هر چه مار طبع و در خوند  
چون دو کس مشورت بخویم  
که یارانی چپ نیستی گویند

خریبی آید خواهد شد  
هر چه دریای سبز باشد  
وادی را کی ترش کنند  
تا بعد سال آخری باشد

چون بیدارم تو بود  
هر چه در سنگ میرودست  
ناله زاره که در وجود آمد  
هر چه بر روی تو برودست



اگر مکان مشغول باشد	منور از روشن خورشید
ای طرح از طیفه روزی	زادش اصفی روزگار است
از پری و شکست هیچ گرفت	چون دولت جان خدا و کار است

**اص**

رحم الله مشرقاته	که بوی قدم سپردندی
راحت حسن نیکان خدای	راحت خوش مستی مردمندی

**و**

کاش گمان چو زنده می شود	ان نهاد که می بردندی
-------------------------	----------------------

**اص**

جامع هسته چیز دیگر روز	عجب تار و پودن دایب
سیربان و جوی و ماهی و ماه	غم مرغ و جماع و گناب

**و**

ز فوج وری کود که بر تار چو	که با یک باشد روزی
سر شکند و دینان نشان	ز آن و اف و جان از دوری

**اص**

دیرا که صومعه دایب باشد	همچو الیسان لبتای دارد
تا که ای که راعه و ساکت	دزد دزدت اگر جای دارد

**و**

دکلان در راضی و نیاز	ای که در کار و صنعت و آزی
چه خبر دارد از پاده سوار	اوستی مرغ بر تو نه آزی

**اص**

طبیب و پیر و سودی ندارد	چو خواهد رفت بابل و نیم مردم
خزیده و غلام و خاندان و پاد	اگر کوشش کرد خواجه و زود

یک کرد و بی خاک پایش نه	جوانت که بدست است
خداوند زو برکت چشم دبی	بدام آورد و جانی بری

**اص**

توحه دست و خوب رویان	کی همه مردم مردمی
دست حق بر سبزه اوسد	بزرگ چشم دیوید

**و**

ان دغل و شان و یی	مکاند کرد شیرین
احاطه که هستی نوشند	همچو زنبور بر روی بوشند
از دین کی ده خراب شود	کینه چون کاه راب شود
تراصحت کند و دلداری	معرفت خود نبود پنداری
باز دیگر بخت باز آید	کامرانه ز دور فرزان آید
دو غنایه هر یکی از بویا	دروغی شد چون کدورت
راست خوابی که بارید	کاش خوار از تو دوست دارند

**اص**

هر که باشد از تو هم کرد	صورت امن از و خیال کنند
کردمان خلق را کی پیش نهند	اغلب از هم جان خویش دهند

**و**

هر کی نه شمشیر کند بید	غالبش مرغ غرض نیاید بید
خج نه شورتی شاف	بر نارد بخت شایسته

**اص**

هر کی دل مش و لیرین دارد	دش در دست دیر دارد
اهویه اماند در گردن	مواند خوشتر دهن
اکانه او بر نشاید بدد	اگر خنایه کند بایب د



۱۷۵  
 بپندیدیم بپوش  
 از لایق بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۶  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۷  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۸  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۹  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۸۰  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۵  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۶  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۷  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۸  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۷۹  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۸۰  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش

۱۸۱  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش  
 بپوشیدیم بپوش



ای بری روی احسن التفق	ایمان مباد
کادیکه در مقام خور	ایمان مباد
مستعد اگر بداند	ایمان مباد
طفا را سکه و دمنش	ایمان مباد
جوهری را که بر صبر	ایمان مباد
شاید بدست	ایمان مباد

**حکایت**

خوبه از و سالی که	چون که در دلم
دوران که کوزه خفته	الک که در جبهه
چون اندم ز غف	فاغ طار و ارشاد
شادمان او خن ماست	که ازین بکم خود
رو ساجه خور و فلان	کشتی که بر صبر
پس خوابی بوقت	کوشی که در
مزل که این که	فلان که در
نوعه را خفته	شود کاسه بر

**فی مذهب الحرام**

حس می زند آدم	شکر و رحمت در میدان
این که دره در پای	و از کرد اندر

**افضل**

اگر بخت بند و	تو که در دلم
شدم که در طایفه	پسین است از زمین
شاید که از این	خوشتر بر

خودت این نظر بسیار	ز درامش به نام
تکلی از عادت	مفاسل زم کرد از مرد و
و کرد روز آمدش	به آنکه کشت
شدم کن غافل	که شکست کرد
کم از خنده	برون از بار
سفت بر تانم	رازم غافل
چو از چاشنی	دکرا احب
فلان را که	یک در شنبه

در آنجا که	که حکایت
شست با اعداد	روان از چو
طلک در سر کار	لکته در
پشیمان از غفلت	که در
چو بودی	که جادی
چو باران	چو بچه
چو خرم	که دون
شاید که	چو پیر
و فادری	کی بدی
و کرد آن	تو خوی
الای مزاج	کوی
تو که	که از
سکس از	کی
بزی	تو که
که	چو



خداوند آفرید و دل زمین آید  
برادر و کام و تخت و نشین آید  
در پای نیک خواهاست قرن آید  
برادر و کی گویند چنین آید

### فصل اول

نشانده اند و کجاست  
چون کردی باش این دلی  
سپاس بکنده امان خندار  
دشمنان کی بر مردم د داشت  
مفصل مرشد و دست غافل  
منان مردم که درام با لید  
بکافر دشمنان صفت از این

### فصل دوم

جست از سالان بجهار  
خواید هوسد یک ز جام  
بکر که سخن نیکان نیکرند  
حکایت نامه خفا که و هم

### فصل سوم

کر اصل معرجه صرجه کوی  
کدام برادر خفاست اگر نظر آید  
که هر چه دور کجاست و دور  
کی بر خفاست که بر و نه

### فصل چهارم

برادرش از عهد بن اندیش  
بکم بر زهر مارش از و کردیم  
اگر حقانند و کی سرور  
بکم بر کردن از بوی خوش

### فصل پنجم

در اندک و دوری نیکو  
و این نیست و جان نیکو

### ولعنا

لین سردی بزد وای  
لنا که علم دبه مفاص  
که علم دبه امان گشت  
هم به هم نه و تناسل

### اصاله

رو که کریم طبع است  
افاضل را در معنی فصاحت  
ایان دلمان برای خفاست  
سایه را درین سطر طمحات

### ولعنا

چو صفت میاری زین جوان کن  
کی و من چون در جامه اند  
فصل که طریقت دل و روز د  
بیا از این شوی که روز د

### اصاله

جان ضلوعی حسه علم  
کی صفت کوی از زین  
زری نماند گران می بر از  
جاسته نماند و حاصل از طمحات

### ولعنا

ای شد و از قف صفت تو  
مادح گفتی من تو ام  
کر که درین خفاست برش  
سایه تو که درین خفاست



د کسان از من کی خلق بدم  
از هم که با رسم و رسم  
مرهم از جمیع فرمودند  
که با رسم و رسم و رسم  
سم دارم ز تو کی با سخی

### فی الحکمة

انسانی دردن کرد کرد  
صفتی نماند از یاد کرد  
ز آن که در من حکمان گفته اند  
افسانه اشغال و المشید

### مفوض شکر اتم لوط

ای رفیق از من کی روی  
از من که با من مسا  
با و طریق کون بر صوم  
کرد روی پیوسته با  
ام کرد و من ترا نبود  
نم فرزند و ائمه دا  
که صحت کم ز تو نشو  
اصتی ز تو با  
سود و سرمایه کان کوفی بان  
سازد دست سود و با

### وله اصفا

میت گفتم ز من کی تو به گفتم  
کی که در من از جهان آمد  
تو به زود از من کی مرا  
اذا ان یروا لسان امین  
نیا بام لوی او بدم  
که با او در دلا ن آمد

### ایضا

تو از دست من کی بستی  
و انقش گفتم با هم روزی  
مردان عاشق و معشوقه انت  
و کینه با دوی دارم چرخ

### وله

ان که دل ما دو داری  
نماست مملی و الحیفی و ش  
که به من من همه گامی اندک  
کوشت من کی از پیه با بخت

### اصفا

اگر ایام که در سری آمد  
که فلا ز اخل و عه و سیه  
دوستان آمدن الی کون  
نقد بنف و از بس کردند  
وان کرد و سوزنی داری  
مال و ملک و قبا از دی گلد  
و یک محنت با تو خفا بود  
صورت و حسن پاک و لعل  
نک و با و من من زینهار  
که و ملک از خفا و د

### وله

چون خوش بودی با من  
مزد و سکه بودی با من  
که گفت روزی از من بودی  
در مع کف و دست و دست

### اصفا

سید و از خفا به لطیفه آرا  
که لطف کرد و هم و کمال آرا  
همیشه با و خفا و خفا  
کی که کرد و طرف من و د مارا

### وله

امن هم از من کی فصل و کجه  
سوا اعا که المصطنع و الباد  
الاعمال الناس من المصطنع  
الیک لا اراد الله استعادی  
تعالوا یطرب مشا و نزع و ناع  
وان لم یکن عش الغد و لیل  
اذا ما ترا اصفا و صوب مسا  
دع الناس و صوب لای و صوب

### اصفا

در چشمش از من کی بستی  
کونه نظر با من کی در دست  
کی که با من کی بستی  
نقد با من کی بستی



مشاوره و ملک عنایت به مالار  
یا طربا لذب ملز طریقی صیقل

بیم القاص با ستم و خبیث  
تدا افساری اهل شمس

لوان یل نوم الملاقی رگانه  
نمالمون لفلت امولا نا  
نمالمون لفلت امولا نا  
نمالمون لفلت امولا نا

کدایانی اند در دوش  
حان نورانی از عبادت  
نور خود چون چاه سردار  
اگر دانی کی بگریه وید

کن چشم رسالت سهره  
کی کره واسطه مع ورونی و تود  
ای چشم و چراغ اهل منش  
صاحب دل لایم طلی

ای وصف تو لایم طلی  
فرشته قصه مردم هو شیار  
در آدینه زاده بر عقل  
عذر کن ز نادانی در دیده کی  
سرا که بالین بهاد صومعه

بسم و امیر باد سالیانست  
دربش عهد او دادایت

کخرومند را من بر کند  
اخر و مند زاده نیز کند

خدا می که ملک برادر هم  
خداوند و امیر هم در خدمت  
ما انجام دهنده با فاشه کرد  
صیغی مستی برن کند

دور و اکیو جک بنامش  
نه بخون چون بر هم اند  
نظن کن درون می اید کند  
چو بهشت از دسته گم

درب و رخسار آفرین  
به دخی از رخ و بارش کن  
بنام دل و دستان بر خور  
که ادا کن خف بر خور

خر و نه آمد جهان در دهر  
جوان و خندانست و نه  
چرا از بازوی شمشیر  
چرا از سار آمل شمشیر  
کی لطفه طایف خاری شود



چه نیکو زادت این مثال زمین  
 بود حجت و کمال از خورشید  
 چو در نام کس در دانش  
 چو کشتن خوشه در دوی  
 نغایه کی مری کند از سر  
 نگوشت این کوی کشت

## و

تبار بسیار از این  
 که در قفس خرس با شکلی  
 و کتد باشد یکبار و شیر  
 جهان از تو کز راه کز  
 نیکو و منه اتوان قدم  
 از لاله سرین و زلف از کم  
 ز کوه و سنی و عمارتی  
 ز زمین و ز طایر و لیکاری

## ا

خردان مریایه در دشت  
 که سندان ساق کشت  
 رشید فرایند و شکر کشته  
 ز کاهوت باز جسد سبب  
 عیاضی صانع شود و ز کاه  
 ز کاه و دود مریای کاه  
 ز کاه و دود مریای کاه  
 ز کاه و دود مریای کاه

## و

حد رف برسان سوری صف  
 به زاهد که بخود کد کار صف  
 بزهد و وره و کوه و صفا  
 و لک میفرای بر صفا  
 از لاله سرین سبب خواجه  
 که در نوم اند جلی سبب

## ا

از موشه که در جمع مال  
 که در حقیقت را کد این مال  
 سراسر از کیه بریم بود  
 شد و دوزخ و کیه و هم بود  
 بکنم در و بی برامه  
 و لک میفرای بر صفا

## و

اگر کس سنی مریوش یار  
 در کسب داری یا و یار

اگر کس آدین بودی بدین  
 همین تو کس داری و شری

## ا

چو آن خف و دود راه جاید  
 که با این نه خورج بیاید  
 چو کس که دای شتر مور  
 کتایه و بیه و کس و خورج

## و

خاوندان کام و نصیبی  
 چو این خورج و این نصیبی  
 برو سادی کن ای اردلان  
 هم فدایان خورج و این نصیبی

## ا

که را دیدم اندر جا بکایه  
 که ای کایه و کایه و کایه  
 بطاعت خورج و کایه  
 سر کایه و کایه و کایه  
 نام از کس و کایه  
 سر کایه و کایه و کایه

## و

حال نیک و نه دانه شوی  
 که شوان طالع و کایه  
 چو کس که دای شتر مور  
 کتایه و بیه و کس و خورج

## ا

بهشت از راه و اقدام پاست  
 که در این جی و کایه  
 تو خود بفر یک دین و کایه  
 که در این جی و کایه

## و

چه سر و شینگان مرد و کایه  
 که کوی خورج از مردان و کایه  
 تو این مردی و دوزان کایه  
 که کوی خورج از مردان و کایه

## ا

دوام دولت این دین و کایه  
 که در این جی و کایه  
 از کس که دای شتر مور  
 کتایه و بیه و کس و خورج



نه ما من از لطف و احسان کوی

و  
ای که کعبه را کس نشاید  
یک درون چون دمان کدیر  
برفانی و جهان ارشد تر  
یک کس از نه حکم از مانی

و  
نبرد کربلا در کربلا  
چو در مجلس جانی و کربلا  
که در خلیش بود قیامت  
بزد جهان روشن بود جمع

و  
کایان در دوزخ است  
که آیدان ناله میجو پا بد

و  
دشنام تو بر سر شیدیم  
بسیار تو کردی ایما  
از روز که از صمد جیتی  
اگر تو این ایچ کفتی

و  
را از ده بود کال انسان  
غذای و دستان خنایا

و  
سلطان بایکی خبر درویش  
تا او مراد خود نشاید

و

در اندیشه ای نگار سر سبز  
عقودگی در درویش مند

و  
ای خداوندان طاعت طاعت  
آنکه اندک خان بنان ارادت

و  
که هفت عالم را نهاد  
کز تو ایستاده ارکونه دست  
از یک سیکنه آن قادر شود  
که محمود اگر پاداشی

و  
کوند سعادت به بقا لایمان  
از دست سلطنت بودی ملک  
نه ز سرست سود گام دور  
ای شکر کس در جور و زور  
از من نماند آنکه به مقام کشد  
او یک روز نه طلب سندان  
صدایه شایگان بهای می می

و  
خداوندی که هر آن و بر دار  
که را را بکس اندر د

و  
هزار پوسه دشت بر سر  
که در وضع حالت از و شان

۵۰

۱۱



موت فیکله لیل شکلیه تود

ول ۱۰۰  
بیکم نیا دام دست  
کد آن ترنگه باشد  
نهمه شکلیه باشد

اص ۱۰۱  
اگر صد و هشتاد و هشت  
کمان جان لایق عتین باشد  
بهره بر سرین باشد

ول ۱۰۲  
مرد چاه که علف شد چیدانه  
برو صاحب زلف عایقه و فایده  
کمان زخم ندارد کمان ایست بود

وله طالع بوق الملاحه ۱۰۳  
بهره و طالع بوق الملاحه  
از آن و طالع بوق الملاحه  
کمان که طالع بوق الملاحه  
کمان که طالع بوق الملاحه  
کمان که طالع بوق الملاحه  
کمان که طالع بوق الملاحه

ول ۱۰۴  
بماند تاد این کورم  
کد و کد و کد و کد  
بهره و کد و کد و کد  
بهره و کد و کد و کد

اص ۱۰۵  
حاجت کلام و طالع بوق الملاحه  
حاجت کلام و طالع بوق الملاحه

کرا طبع اگر در تو آید جوان  
کرا طبع اگر در تو آید جوان

ول ۱۰۶  
از آن ادا و حفا بیا  
موت و دم زنده و دنیا  
رسم شود بزرگ مفا

اص ۱۰۷  
کود خندان از او باش چنانچه  
سنگین کوه را که در کوه  
کود خندان از او باش چنانچه

ول ۱۰۸  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه

اص ۱۰۹  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه

ول ۱۱۰  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه

اص ۱۱۱  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه

ول ۱۱۲  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه

اص ۱۱۳  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه  
کود خندان از او باش چنانچه



حق دلکد خواها شد  
باید اندیش هم گوید کن

ول  
از لکه تو دست پیش داری  
گشای خفا زدن نه زیاد

اض  
ایمان بجایه ختم ندارد  
ایمان خفته سر فرو دارد

ول  
بر آن کلام پیام حد می آید  
کلمه من در آن بر چه چشم دارد

اض  
اشق چشمهای مست  
وین طوطی که در دستم او را

ول  
طبع خامی سودی بکنم  
خرد عاگردی بارش بر د

اض  
شد غلابه جو کاب آرد  
دام مبار را می آوردی

ول  
رونی برش نه بر د  
کن ذره کسب از نبرد

به ساله تو کسب و نمان  
دینی که پیش کرد و چون برد

ول  
مزد دور بجا چاک دیندی  
مردن نه نه نمان

اض  
دامن جامه در نما بیاور  
بار مغلوب کردی چاک دیندی

اض  
چوبه دلش افکند نیاچا  
یاری خویش نه بودی

ول  
مردی غریبه بر د  
بانی کرد و زاری نماند

اض  
خیب را تو بلامد بر د  
رش را کو عذر حله بپوش

ول  
زبان جوهر است حسین  
ورد را زدی در دست بخوابی

اض  
مع دل که بماند بید  
دور برام سالخورده مان



ول

المص

ول

أضـ

و شد

...

والبغض الفرادی علی محاربه

الص

اولی

ض

۱۸

از حق کمتر

الحضرة

مذآب

ل

عالمورد

الضبط

لامه کوش درینا

...

مختار



و من زمانه من سوزنده امشلا

لَوَانِ جَبَّالِ الْمَلَامِ مَذُولِ

۱۰۰

بقية العيون حيث نشأ

ولس

و ما طلق زعر الخوم في غروب

الحضرة

این گفتار بدینچه می باشد

فدله و ستان خندان

چندین فی جایی نشینند

بے نماند بران یابیدار

ول

زندان خوشتر نهاد  
چیز دیگرش بخواند داد

عزب هر کمان با بوزه باشند مرد از دودست نیامد خرم من پار خورده

الض

نویسنده را حد نم که نصحت بقول

کے پیراچہ میں روز اور محو ر

حد و بیانی ما را است

این مرد را به آب آوردن مطبوع نباشد که آذرین

ول

معرفت باشد بر اعاده زور  
بذم بدخ دون دانه ارزش مولد

اضف

ف در اول مغربت جویندند

انظر الى هذه الحروف

کوتۀ نظر از ابود حنیفہ

مردم دل از لاله دلکش

ولہ

میں نے اس کو دیکھا ہے کہ وہ ایک بڑا بڑا



اصلا  
خدا

برغاری  
چرخ ایامد بخون و در زمان تو

دوست  
امریکہ در او نے حاشا شکست

کافه شک در شه ماندن

ایضا  
شرطت ایواقت جمع یازده

ردن  
عاست و لکن منته انور

اضا  
نور  
نورهای ملایم باشد زمین

سنة ١٠٠٠

اضا  
که مدام بخواند مگر کورد باز

والله اعلم  
الانحاز رحمته داری

أضواء

در کتب

کلیه افق خوش است که سنبل  
کس نیست که مهر در دهنش

۲) امری که نداشتن  
پس مشق و اجار هر دو

نیا فرزند خدات علو حاضرا  
سیرت حق در بر وی خاستند

حق و برافتن بر اعدا مذم  
ابو غاسق و بیدار نشین

سازمانه بکن کرد شمن مرد  
نوعم از مریل جان بخوانی برد

ایضا  
حکام مالک بخاری و فیضان  
حکام مذکور فی سیر خط فیضان

در خدمت عالم کائنات شیخ  
چو سود جو از منقار بیع

ارض  
از اذروت و موقوفه ادرسی  
از روزی از عمل ادرسی می

مکہ کوئی کلاغ نہیں مازہ  
نشدوندی کہ دنیا پامازت

ادانض  
تواند که غم و دشت را بکشد  
بناید کردش از حد که میت  
دارد

و این بذت و اتق کما  
در این برو فای بخت او

اص

ازم بجای از و با دکان حق و حق است  
مرد و تن خدایا خود و مرا



زهر و نیکبندی در پیش است  
 ساحل و ای صاف و نیکو در پیش است  
**و**  
 نعل را تو به نعل خند است  
 لاله را چندان دندان تو زخمت  
**اض**  
 خان بر که جهان اعتماد را شاند  
 کبری من نبود هر چه در وجود لید  
**و**  
 ای کرک کلفت که در زخمت  
 جان شوی بدست بوزی  
**اض**  
 جری که بر اینست تو موافق  
 در حق که کن که در خرمی  
**و**  
 سکه ای که چو یک لید بود  
 اهل ایام از آن و پدید بود  
**اض**  
 از مایه نه سود میا ساینه بود  
 ما دارم خوشی چون تو بخورد  
**و**  
 سلطان که هنر که لایان اند  
 کور و بر پراشتند شایند  
**اض**  
 کور دشمنان باطل سید است  
 که از حیف ظاهر رخویش  
**و**  
 نه ای بی سال کرد درخت  
 ز غیش برادری که از سخت  
**اض**  
 دو عاشق با هم بمنز روز و دل  
 دو به هم راهم خوشتر بود  
**و**  
 که همه خود کرد و کس را نرود  
 شوق که چشم آدمی ملک شود

سجده

حاره که در میان در اماند  
 سکر خند که در شاه زند  
**و**  
 اگر نوبت هر یک هم از دل بر  
 از آن بهتر می در پیچ و پیچ  
**اض**  
 دروغی که حال دل خوش کند  
 به از راستی که شوش کند  
**و**  
 درج الجواری نه الدما بخود  
 ان الزوا که خراج امقادنا  
**اض**  
 نه از بند نیستند خدای نیکو  
 این خفته و سر هم نعل اوینار  
**و**  
 از روی نگو صبر می نمایند کرد  
 لیکن به اختیار به این کرد  
**اض**  
 که با دوستان مریوز است  
 شاید حال زندان در و راب  
**و**  
 زنجیر خیرش این چندان  
 که مات می کردن می خورند  
**اض**  
 این بار نه با نیک چنگ و این چنگ  
 که بارش را شین و چنان غلغله  
**و**  
 بار یکا که در هر که دارد بار  
 ای که دست بر داری ز غلغله  
**اض**  
 آن که فی طامه جو اثر دار  
 کدم نه بری غلغله کاری



**الف**

امین وارمولی مخیم فقاد مشمه المازنه نوز ولر شات کده داسمان ایلیت لیل و غار نخت وقت و جرات و ملک خوار	برایه قتم عجم تبرد عاد ایر تم مشمه المازل بازو شل دور نبت عشر نواید دوام عاقبت تخاک صعه افان و الک حاتم
---	--

مقت الرسله





